



قُلْ إِنَّمَا أَدِيعْتُ الْإِسْلَامَ  
يَوْمَ أُتِيتُ بِهِ

# افتتاح النظير

۹۳

للفناشوق الخير ابادى عليه حنة البارى

في

## نزد يد اقبال

مولوى حيدر علي راسپوى مولانا التوكل مسكنًا

بترشيح و تصحيح راس المحيئين ورئيس المتكلمين مولانا سيد شاه سليمان اشرف  
صاحب القادري الهشتي

دو فایله نورو کلاشید  
دواپیران جو خلیترو

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله حامداً واليه منتظراً وحبیباً الوجدی هو افضل ما سواه الیه متذرعاً وعلیه و علی  
 اکه و صبحه مصلياً و مسلماً و بهم الیه تشفعاً و بحولی الله وقوته لمكانه الشيخ النجدي  
 و اتباعه النجدي متدفعاً اذا دأبنا ونا العلامة حالاً و دعوى میکنم که برابر آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم در کمالات باشد متمتع بالذات است و هر چه متمتع بالذات است تحت قدرت  
 آتی داخل نیست **قال الجاهل الذاهل** از تفصیل جواب دریافت خواهد شد  
 انشاء الله تعالی که صفری محض کاذب است و کبریه هم مجمل کلام است فی الجملة  
 نتیجه صرف فساد اعتقاد است بلکه محض الحاد و صفات و آیات حضرت رب العباد  
 جل و علا ان الذين ينجون في آياتنا لا يخفون علينا در کریمه ان الله على كل شيء قدير  
 مساوی مذکور داخل کل شیء است مدعی معاند تاویل امتناع ذاتی آن کرده الا ان  
 خارج میکند و خواهی دانست انشاء الله تعالی که همین تاویل الحاد و صفات  
 و آیات است **اقول** اگر این جاهل ذاهل از جهت غایت غوغائی او و تناسلی او در  
 مآرست... صفری که در الحاد مآرست قاصده سطحاً از نا فهم خفای دارد در ردی رود و در

سبحان صاحب  
 نارادان آزارش  
 غافل و زارش  
 کشته از آزارش

یغنا و تش عذر خواه او تواند بود اما قول او کبری هم محل کلام است کاشف است  
 ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت  
 صوری است و بس صحیح مقدوریت اسکان است و هر چند این معنی از بدیهیات  
 اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذین او این بدیهی اولی را  
 نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغبیا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه آنست  
 بحسب این چنین کسان که بهت آنها در علوم بر خواندن عبارت و ترجمه آن مقصور  
 است در دیدن عبارات کتب متداوله محصور است نقل بعض عبارات ضرورت افتاد  
 قال فی شرح المواقف المصحح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والاتناع الذاتین  
 یحیلان المقدوریه فی موضع آخر منه علمه تعالی عیم المفومات کلمات المکنه والواجبه  
 والمتنعه فوامع من القدرة لانها تختص بالمکنات دون الواجبات والمتنعات و فی  
 شرح العقائد العصبیه المصحح للمقدوریه هو الامکان و ازین قول این قائل که کبری هم محل  
 کلام است الحادین قائل ظاهر است چه متمنعات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت  
 نیستند باینکه در بعض متمنعات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض متمنعات  
 بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض متمنعات بالذات  
 تحت قدرت داخل باشند و بعض متمنعات بالذات تحت قدرت داخل باشند  
 پس ازین کلام قائل ظاهر است که او داخل بودن شریک الباری و عدم واجب  
 سبحانه و مجز و جمل و جسم و تجز و سبجانه تحت قدرت تجویز میکند حالا سیکه فهم دارد  
 تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد چیست و فساد العقیده و ملحد کیست هزاران  
 هزار مفومات اینچنان بستند که مصداق و معنونات آنها متمنعات بالذات اند قول بعدم  
 دخول آنها تحت قدرت چنان الحاد تواند بود آری تجویز دخول متمنعات بالذات تحت  
 قدرت چنانکه این بیهیایان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد می کشد



و عنقریب انشاء الله تعالی خواهی دانست که متنع ذاتی داخل عموم کل شیئی نیست از جمله آثار بلاوت او اینست که این قائل صفات کمالیه اجب الوجود سبحانه را و اقصاف او سبحانه را بنقصان و قیاس ممکن ذاتی میداند و میگوید که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی داخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الهی داخل نیستند و در اینجا دخل متنعات ذاتیه تحت قدرت الهی تجویز میکنند و آن را تحت عموم کل شیئی داخل می انکار دین مجازفت را چه توان گفت به حماقت هائی او دین نامه سیاه او بسیار است بلکه حماقت هائی او دین جزافات نامه نسبت حماقت هائی جلیبیه او که زائد از حد شمار است شش نمونه از خوار است قال اللباس الفسفاس لیکن قبل از شروع در رد مقال مختلال حرفی از دفتر محامد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و آخرین صلی الله علیه و آله و سلم سوائی آنچه از وحی متکوث ثابت است و در حضرت قرآن مجید موجود است و اعتیاج ذکرش چندان نیست آنچه از وحی غیر متکوث ثابت است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید تفسیر منظر هست تلك الرسل اشاره الی جماعة المرسلین التي علمت بقوله واذك لمن المرسلین واللام للاستفراق والموصوف مع الصفة مبتدأ خبره وفضلنا بعضهم علی بعض الفضل بوزیادة احد اشیتین علی آفة فی وصف مشترک بینها و فی العرف والاصطلاح حیث فی ذلك بالکمال وهو یقتضی فی الدنیا و ثوابی الآخرة فان كان احدهما مختصا بوصف کمال و الآخر بوصف کمال آخر فلكل واحد منهما فضل جزوی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی فی استحقاق الثواب والثواب والفضل الکلی لمن له زیادة الثواب و مزیة القرب عند الله تعالى فالرسل والانبیاء علیهم السلام شریک فی درجة الرسالة والنبوة و موجبات الاثواب و فیما بینهم تفاضل عند الله تعالی بنا بر علی کثرة الثواب و مزید القرب الی الله كما هو الا الله تعالی و قد یدرک بعض ذلک بتعلیمه تعالی بقوله یسئلونکم عن کلام الله

اینجا از جمله  
نکات است  
که در تفسیر  
قرآن مجید  
موجود است

قال اهل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه وهذه الاية  
 لا تقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فقل ان موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام  
 كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده  
 ما اوحى يشقان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اوعلى كلهم ما رفع درجات بعضهم  
 على بعضهم فغنى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى العزم من الرسل  
 على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك مختص بنا محمد صلى الله عليه  
 وسلم ثابت ذلك بوجوه غير متناهية والعقد عليه الاجماع عن ابي سعيد بن الخديري روى قال  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر وبسدي لواء الحمد  
 ولا فخر ما من نبي آدم من سواه الا تحت لوائى وانا اول من تلتحق عنه الارض ولا فخر وانا  
 اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذي وابن ماجه وعن ابن عباس رضى قال  
 جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم سمعهم  
 يتذاكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خيلا وقال آخر موسى كلمة الله تكلما وقال آخر  
 عيسى كلمة الله وروحه وقال اخر ادم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله  
 وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لانا جميع الله  
 ولا فخر وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع  
 يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله لي فدخلني ومضى فاسترا المومنين  
 ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر رواه الترمذي والدارمي وعن جابر  
 رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قائد المسلمين ولا فخر وانا  
 خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمي وعن  
 ابى بن كعب قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت



جمیع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی در تصور مفهوم  
 جمیع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن  
 این است که مصداق اجتماع انقیضین هر چه باشد و مصداق اجتماع اثبات و نفی هر چه  
 شد محال بالذات و ممتنع عقلی است مثلاً هر چه مصداق ابیض و لا ابیض که انقیضین اند  
 مصداق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و مصداق بینا و نابینا که انقیضین اند الی  
 بر ذلک مالا یعد و لا یحصی باشد محال بالذات و ممتنع عقلی است که این قاصر از ذهن  
 پیدا الطبع گمان نبرد که مصداق ابیض و لا ابیض و مصداق کاتب و لا کاتب و مصداق  
 بینا و نابینا مثلاً ممتنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه ممتنع یا غیر است ازین جهت که بر آن  
 جمیع انقیضین صادق می یابیم هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین ممتنع ذاتی نیست  
 منع ذاتی مصداق آنست هر چه باشد پس آنچه مصداق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض  
 نیست کرده شود ممتنع بالذات است چه مصداق اجتماع انقیضین است و نیز بر آنچه مستلزم  
 قیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است چنانکه لا تنافی  
 فعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تنافی است یا وجود جز لا تجزئ که بر تقدیر  
 عن آن مستلزم تجزئ است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی  
 است مساوی ممتنع بالذات است اذ انهم یذایگومیم که از حدیث حضرت ابو سعید  
 مدنی متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام مستغرق است در روز قیامت  
 تلو لے آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوٰۃ والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم و جمیع نبوت کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت درو  
 فته شود یا نه علی الثانی آن مفروض مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی  
 در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آن  
 صداتی مساوی و لا مساوی شد پس ممتنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول آنگنا صلی الله علیه وسلم و عموم  
 من بهواه داخل اند العیا ذی باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر مصداق این صفت  
 نیست پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس مصداق اجتناع التخصیص  
 شد پس متمنع بالذات شد و هم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس  
 وجود مساوی که علی التقدیرین مصداق اجتناع التخصیص است و علی التقدیرین مستلزم عدم  
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی همین حدیث شریف متحقق است  
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش یا در عموم من یشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی  
 آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نتواند بود پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول  
 یا اول من یشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سایر من یشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر التخصیص  
 صلی الله علیه وسلم اول من یشیق عنه الارض نتواند شد و موسع گونه خلاف المفروض است مسلم زیرا که  
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت موجود است اندیستلزم ان  
 لا یكون المساوی مساویا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم نیست یا آن مساوی اول من یشیق عنه الارض نباشد فلذا یكون ما فیه  
 مساویا یا یافیه بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متمنعا بالذات  
 و علی التقادیر کلها آن مصداق مساوی و لا مساوی است فهو مصداق اجتناع التخصیص  
 فیکون متمنعا بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم اول شافع  
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شفاعت بر سایر شافعان متقدم است  
 و در مقبولیت شفاعت بر سایر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر  
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در

معموم داخل است پس اگر باین هر دو صفت یعنی اول شافع و اول شافع موصوف نباشد مساوی  
 مساوی نشد و اگر باین هر دو صفت موصوف باشد اول شافع و اول شافع باشد بحسب التقدير  
 و اول شافع و شافع نباشد بحکم الحدیث برین تقدیر آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد  
 فهو مصداق اجتماع النقيضين فهو متنع بالذات و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست فهو  
 متنع بالذات و علی هذا القیاس از حدیث ابن عباس عن امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا عامل لواء الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول  
 شافع و اول شافع يوم القيمة ولا فخر متحقق است كما ذكرنا يوم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول  
 من يحرك خلق الجنة امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر  
 امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود و عموم من يحرك خلق الجنة داخل باشد یا نه علی الثانی  
 مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تحریک خلق الجنة بر او اقدم  
 است بحکم الحدیث و او درین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض  
 المساوات پس او در تحریک خلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو تقدم الشئ علی نفسه یعنی  
 تقدم تحریک خلق الجنة علی تحریک خلق الجنة و نیز از برین تقدیر اول من يحرك خلق الجنة نتواند  
 بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من يحرك خلق الجنة است آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم و عموم من يحرك خلق الجنة که مضاف الیه اول است و داخل باشد  
 برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آدم  
 مصداق اجتماع النقيضين است پس متنع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا  
 اكرم الاولين والآخرين علی الله که نص صریح است و فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت  
 علی الله بر سایر اولین و آخرین امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت  
 و ظاهراً است زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اكرم الاولين والآخرين  
 علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اكرم الاولين والآخرين نباشد بنا بر علی و قوله

فی الاولین والاخرین الذی اشیعت الاکرم الیهم فی قوله صلی الله علیه وسلم انا اکرم الاولین و  
 الاخرین واکلا بر تقدیر وجودش و در عموم الاولین و الاخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش  
 معدوم باشد و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست و هم آن بمصادق اجتماع انقیضین  
 است فیکون ممتنعا بالذات و از حدیث جابر رضی الله تعالی عنه که در آن و انا خاتم النبیین انا  
 اول شافع و مشفع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی  
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد  
 و اگر در عموم النبیین داخل باشد لا جرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این فصل  
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه به عقل تعدد خاتم النبیین و بودن دو کس خاتم النبیین  
 در یک عصر باقتضای حماقت و نافی تجویز میکند فنضوح آن عنقریب بوضوح می آید و از حدیث  
 ابی ابن کعب که در آن اذا کان یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع  
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجود آن یا در عموم النبیین  
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که امام سایر النبیین اندا امام او نیز خواهد بود  
 و او امام النبیین نتواند بود پس او مساوی نشد یا در عموم النبیین داخل نباشد برین تقدیر  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود علی التقادیرین او مساوی شد و مساوی نشد  
 فهو مصادق اجتماع انقیضین و هم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فهو متنع بالذات  
 لما فی المقدمة المسمدة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم عن یسین العرش لیس احد من  
 الخلاق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم و نعوت کمال متحقق و مبهرج است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش  
 یا او موصوفت باین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشد و اگر موصوفت باین صفت  
 لازم است که قائم آن مقام باشد و نباشد لکن الصادق المصدوق صلی الله علیه وسلم  
 لیس احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیری فهو مصادق اجتماع انقیضین و نیز وجودش



مستلزم عدم آنست فو متنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن ارشاد شده  
اعلی و درجه فی الجنة لایا لها الا جلی واحد از جوان ال کون انما هو نیز امتناع ذاتی مساوی  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی خلق الله  
است ذاین العا بله باین اعتراف دارد و هم اعتراف دارد و باینکه اخبار صادق آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه خواهند بود  
پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد  
یا نه علی الثانی مساوی نشد و قدر فرض مساوی یا بعف و علی الاول لازم است که فاعل  
آند درجه باشد بنا علی التقدیر و نائل آند درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است  
یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پس فو مصداق اجتماع النقیضین و هم  
وجودش مستلزم عدم آنست فو متنع بالذات و هو المطلوب و از احادیث آتی  
که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نعوت  
یکمال محقق و مبهرهن است و هر چند ازین احادیث که نصوص اند بر اینکه نعوت محقق  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در آن احادیث مذکور اند در دو ذات مشترک نتوانند بود  
و فرض اتصاف دیگری بدان نعوت قول باجماع النقیضین و فرض آن شی است که  
وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نعوت و صفات مساوی  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد ظاهراً با هر است الا چون مخاطب نا انجرا بله من العمار  
و اکفر من حمار است ناچار به تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرض غایت و حمایت  
و تنهایی او در جهالت و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و لیس احد من الخلق  
بقوم ذلک المقام غیری و بعد ذکر حدیث لایا لها الا جلی واحد و لیس از اعتراف باینکه نائل این  
درجه علی نخواهد بود و مگر علی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه وسلم نائل اند درجه خواهد بود و ظاهر  
اینکه بعد تسلیم ثبوت صفت لایقوم ذلک المقام غیری و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم



نازل آند چه که نازل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در  
 صفات و نعت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف  
 باین هر دو صفت نباشد و تجویز امکان چیز نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از طرف غیبات  
 و نادانی و غایت جهل و بی ایمانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فصل آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم ازین حدیث می فهمد این از ایمان گذشته بحقیق را تا مل صادق می نامد و لفظ  
 سلوا و ارجو را که تواضع اراشاد شده است و بطبی گفته سلوا اللهی الوسيلة و اما طلب صلی الله  
 علیه و سلم من امته الدعا الی الطلب الوسيلة افتقار الی الله تعالی بهما النفسه و لیس فی شتاب  
 او یکون ارشاد هم فی ان بطیب کل من هم من صاحب الدعا له بربک محمول می نماید و اگر این قمت  
 شما عقل ایمان داشتی از همین حدیث با متناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان  
 آوردی و و نبال آن و جلال کذاب گذاشتی چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن اعلی درجات  
 است که ذیل آن و کس متشاکر نتواند شد که لاینا لما الابرار واحد پس با وصف تسلیم بودن  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن اعلی درجات که لاینا لما الابرار واحد تجویز مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم درین صفت تجویز اجتماع النقیضین است و هرگاه که از همین حدیث است  
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع النقیضین وجودش مستلزم عدم آنست  
 مستحق شد اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ادلی بالاتصل است غایت حماقت این حق تعالی این است  
 که دو مقدمه باینکه نازل این درجه علی اعلی مخلوقات است دوم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نازل این درجه علی است تمهید نموده که ازین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل این درجه  
 اعلی است و نازل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است بمعنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 اعلی مخلوقات است و ادل لاینا لما الابرار واحد متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف  
 است ذیل درجه که دیگری ذیل آن درجه موصوف نیست پس با وصف تسلیم موصوف بودن آنحضرت صلی  
 علیه و سلم باین نعت تجویز مساوات و مشارکت گیری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین نعت تجویز و اجتماع

این فیضین است یا آن مگر این قائل چنین تجویز کند که دیگری مصحوب بدین نعت گردد و این نعت  
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب نشود و بر این تقدیر هم مساوات نماید بر این تقدیر هم وجود مساوی  
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير لا یمتنع بالذات از جهه بدین ابی عقل در اثبات مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این چهار صحابه جبل  
 کذب بران دجال کذاب هم مرتبه سخا بر این است حال تامل صادق این تامل کاذب اما قوله  
 مکر واقع شدن نیست لا تمناعه بالغير و چه عذیده باطل است چه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم بوجه کثیره ثابت و مبهور شد و علی تقدیر التزل نیز این قول بے ربط و بمعنی است  
 زیرا که این جا بمل نامهم میگوید که چون تامل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود قدرت او تعالی  
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت  
 ترک كما هو صرح فی کتب الکلام و سیاتی نقل عبارتها انشاء الله تعالی و باز میگوید که واقع  
 شدن نیست لا تمناعه بالغير چون ممنوع بالغير بر دو گونه است یکی آن ممنوع بالغير که مستلزم ممنوع  
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد  
 عامه متکلیفین است که زیادت صفات قایل اند و عدم آنها را ممنوع بالغير میدانند و چنانکه عدم  
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب سبحانه نزد آنهاست و دویم آن ممنوع بالغير  
 که مستلزم ممنوع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بوقوع ناید و وقوع آن مستلزم  
 محالی نبود و در این غبی نامهم از امتناع بالغير در قول اول لا تمناعه بالغير چه باشد اگر مرادش نیست  
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممنوع بالغير از قبیل ثانی  
 است فذالک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال  
 بالذات است و هر کذبه سبحانه و این قائل هم بطلان این شیخ اعتراف دارد که سیاتی انشاء الله  
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم ممنوع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یا اعلیٰ از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحت قدرت داخل نتواند بود چنانکه عدم صفات کما لیلوه  
 سبحانه نزد تکلیف تحت قدرت داخل نیست فعلی هذا الشق یطبل قوله قدرت او تعالیٰ بر اعلیٰ  
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت می شود و قال لا اله الا الله مخفی مانده که این جمله حدیث بر عدم  
 وجود مساوی دلالت میکنند بر عدم امکان ذاتی و علما محدثین جبراهیم الله العزیز عناوین  
 سایر المسلمین در تدریس فضائل و محامد حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم سعی بلیغ نموده  
 و کثیر حدیثی خواهد بود که در آن ذکر فضیلت مذکور بوده باشد و علما محدثین آنرا ترک کرده باشند  
 لیکن هیچ یک تصریح نگردیده اند اشاره حدیث که دال بر امتناع ذاتی مساوی مذکور باشد  
 مذکور نموده و نه هیچ یک از عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی مساوی مذکور تخصیص کرده بلکه  
 بر عکس آن تخصیص و لای عقلیه قطعیه مأخوذه از قرآن مجید و غیره دلالت میکنند که مساوی مذکور  
 ممکن است و داخل تحت عموم و شمول نصوص قطعیه قرآنی دال بر عموم قدرت الهی و مشاهدات  
 عارفین بالله رب العالمین نیز با امکان ذاتی مساوی مذکور و دخول وی تحت قدرت کامله  
 حکم میکنند چنانچه اینهمه خواهد آمد انشاء الله تعالیٰ اقول سابق گذشت که از احادیث سابقه  
 امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم متحقق است و هم از حدیث جابر رضی الله عنه  
 که متفق علیه است و در آن بعثت الی الناس عامه ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش یا  
 او مبعوث الی الخلق عامه باشد یا نباشد اگر نباشد مساوی آنحضرت صلعم نشود و اگر مبعوث  
 الی الخلق عامه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت او باشد معاذ الله پس برین تقدیر  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث الی الخلق عامه نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد چون  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت که بعثت الی الناس عامه مبعوث اند بعد تسلیم صوفیت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است که آن مساوی بر تقدیر وجودش از امت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس مساوی نتواند بود پس بر تقدیر وجود مساوی مستلزم

الحمد لله  
 از این حدیث  
 مستفاد است  
 که مساوی  
 آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم  
 از امت او  
 نباشد

عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدلش باشد متمنع بالذات است و از حدیث ابی هریره  
 رضی الله عنه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است ارسلت الی الخلق عامته ختم  
 بی انبیون نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت در نفوت کمال ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی  
 و فرض وجود آن یا هر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشود  
 و اگر یافته شوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از است  
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نباشد و نیز بر تقدیر اینکه آن مساوی آخرین  
 همه انبیا باشد تا معنی ختم به انبیون در آن یافته شود برین تقدیر ضرورت است که در آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم صفت ختم به انبیون که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نشوند  
 پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشود بهر کیفیت وجود مساوی مستلزم عدم آنست هر چه وجودش مستلزم  
 آنست محال بالذات است و آنچه از این غیبی نافهم بلکه حیوان لا یعقل متخیل کرده است که محال  
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یکے باشد  
 برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند و این بقیق حمار سے نفیق غرابی را در احوال مستانفه  
 بغایت مدوشد از زبان کج معج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل نه است  
 بلا دلت و ناهمی آنست چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشد و ملت او  
 ناسخ همه مل و دین او موبد و مبعوث الی الخلق کافه باشد و هر که در زمان او و بعد  
 زمان او باشد از است او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس معنی ختم به انبیون  
 و معنی خاتم النبیین که این جمیع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه  
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر در زمان او نبی دیگر باشد ملت او ناسخ مل نشود و دین او  
 موبد نشود و مبعوث الی الخلق کافه نشود و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد  
 از است او نشود پس بر این احتمال که این آحق نافهم از جهت نفهمیدن معنی خاتم الانبیا یا ختم  
 غایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند بود و چنانچه تفصیل این اثبات

می آید پس احادیث مذکوره چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم امکان ذاتی آن  
 دلالت می کند و نه نفییدن دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غیاوت  
 و جهالت و ضلالت این پلید نا فهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی  
 در غایت ظهور است و لیکن من آنکه میگوید الله که نور افشا که نور و چون پیش ازین از سیدنا کسی  
 تقوه به چو کلمات لایقنی که آن مفضل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان برآمده  
 به کهنه شتافت نکرده بود و علمای دین را ضرورت تصریح بر امتناع ذاتی مساوی پیش نموده  
 بود و مخصوص قطیعه قرآنی مقتضات ذاتی را شامل نیستند و بیک دلیل عقلی و نقلی بر امکان ذاتی  
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخول آن تحت عموم و شمول خصوص قطیعه متوهم گردد و از مشایخ  
 عارفین بالله امکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس با عارفین  
 بالله چکار آن شیطان مقتدایش انکار حضرات عارفین بالله می نمود این ملحد ذکر عارفین بالله  
 برای تمییس می نماید افاد استنادنا بیان کبری این است که اگر کوچک متمنع بالذات  
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الانقلاب من الامتناع الذاتی الی  
 الامکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل  
 نمی تواند شد **قال المجتهد المصنف** اقول بیشک متمنع بالذات استحقاق و لیاقت  
 استقاده و قابلیت فیض و جو و از جناب مفضی الخیر و الجود نمیداند و درین هیچ کلام نیست  
 فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن متمنع بالذات میدانند آن  
 متمنع بالذات نفس الامر است یا نه انقلابات و استحالات باعتبار کون و فساد و صور نوعیه  
 جوهریه نصریه که شاید در رای اصین است فلا سغه جائز میدانند و انقلاب اعراض و افعال  
 بانواع جوهریه متمنع بالذات اعتقاد می کند و حال آنکه از صحاح اجادیش ثابت است که اعمال  
 حسن و سیمه بصورت انسانی متقلب گشته و قبر نزد میت لازم خواهند بود و نیز در وزن  
 اعمال اقوال است یکی از ان اینست که اعمال متجسده موزون خواهند شد و نیز موت که

سبب  
 از اجابت  
 سبب  
 متوجه الی الله

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش منقلب شده  
 در معانیه هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظاهرا و اعتقاد  
 فلسفی بسیار اند به همین چند اشکله از خوف تطویل اکتفا رفت حال پیشوایان این متفلسفی این است  
 بیان حال او باید کرد قیاس کن رنگستان من بهار مرا و انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد  
 که سوسی تنازع فیہ نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر ذاتی است و مدعی  
 مستعرض آنرا متمنع بالذات میدانند اقول این گویا جمل اول گفته است که کبری محل کلام  
 هست الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمان می آورد باینکه متمنع  
 ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است  
 که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن را متمنع بالذات میدانند آن متمنع  
 بالذات و نفس الامر هست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول چرا گوید خورده  
 گفته بود که کبری محل کلام است مگر در و غلور حافظه نباشد و صغری را بوجه قاطعه باثبات  
 رسانیدیم و آئیده هم وجه اثبات آن را شنیدیم انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان  
 کبری را نقل کرده کلام در صغری کرد و دیگر بیوده گوئی آغاز نداد تا مردمان را در و هم این اندازد  
 که کلام در کبری میکند اما قوله انقلابات و استحالات الی آخر ما قال نخست از بدین مجامین  
 است چه انقلاب از تنازع ذاتی سوسی امکان ذاتی مستحیل بالذات است با تفاتی  
 بهر عقل و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ابجاث الممكن ان لا امکان  
 لازمه للممکنه الممكنه لا یجوز الفکا کما عمنه والالباز خلوا المملیة عنه فینقلب الممكن متمنعا او واجبنا  
 ان کان خلوا عمنه بزواله عنها او بالعکس ای ینقلب الممكن او الواجب ممکنا انکان خلوا عمنه  
 کما ذکرنا بعدا لم یکن وانه ای جواز خلوا عمنه علی احد الیهین بنفی الامان بن الضروریات  
 فیرفع الوثوق عن حکم العقل بوجوب الواجب و استحالة استحیلات و جواز الجائزات  
 لجواز انقلاب بعضها الی بعض حیثین و کما سقسطه طایرة البطلان انتهی و این بیوده که در آورده

کلام درین محمول  
 جمل و جمل و جمل  
 عجایب جمل و جمل  
 بسیار زیادان  
 معنی الارب -

اشتباه است صاف بگوید که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل ذاتی نیست  
 ذکر انقلابات و استحالات عناصر و انقلاب اعراض و افعال با انواع جوهریه باین مقام  
 ربطی ندارد و کلام ما این است که انقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات  
 است این هرزه سر و پیو ده گوئی را باین مقام چه علاقه این احمق تعلق دارد تا باینهم نمی فهمد  
 تا بطلاب علمیه چه رسد پیشوایان استاذ مالیمه مجتهدین اندویشوایان این بیدین دها جلایه طایفه  
 که انصاف خدای تعالی را بقبح و فواحش و نقایص و اتماع النقصین و آنچه را که وجودش  
 مستلزم عدم آنست ممکن و داخل تحت قدرت می دانند اعاذ الله المؤمنین من سکا یدیم و نجاهم  
 من مفاسد هم و عقایدیم افا و استاذ الاساتذه چه عجز عبارت است از عدم قدرت علی  
 من شأنه ان کون مقدور و امتنع ذاتی مقدور نیست پس عدم قدرت بر آن مستلزم عجز و سحانه  
 تعالی نمی تواند شد **قال البجین الحیان** اقول ممتنع ذاتی نفس الامری مقدور نیست  
 فاما ممکن ذاتی که ممتنع ذاتی زحی باشد چنانکه در ما نحن فیه است و خواهد آمد انشاء الله تعالی  
 پس بیشک آن مقدور است مخفی نماند که تعریف عجز عبارت مذکوره ازین علامه گیکانه زمانه  
 عجیب و غریب است چه لفظ قدرت در ترکیب عدم قدرت یا بمعنی مقدوریت است پس  
 عدم قدرت صحت آن شی خواهد بود که مقدوریت از ان معدوم شده و عجز صفت فاعل است  
 و اگر بمعنی قادریت باشد پس فاسد تر از اول است کما لا یخفی علی اهل العلم اقول  
 ببراهین قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات که مصداق اجتماع  
 النقصین و وجودش مستلزم عدم آنست باثبات رسانیدیم و منکشف گردانیدیم اگر احمق  
 جابل و معاندی بتجابل نفخه و از ان جهود نماید در افتضاح خود می افزاید پس آن تحت قدرت  
 بهیچ دیگر مقتضات ذاتیه و اعلی نیست اما قوله مخفی نماند انحر بسا عجیب است بی بهره ماندن این  
 احمق از فهم مسائل علوم حقیقیه معلوم بوده است ازین قول معلوم شده که یچاره از عجزیت هم  
 محض بی بهره است که از غایت سفاقت لفظ علی را که ناسخ آنرا به صورت عن نوشت لفظ

لا یجوز کاتبه  
 بکس فی زوایا زنده  
 چیزی را که پیش  
 از او و مادرش  
 پست باشد پیش  
 از او و پسر باشد  
 در سبب انحراف

عن قرار داده آن را از جنبه اعتراض گردانید و علی التماسیم اگر لفظ نحن بجای لفظ علی با استعمال آید  
 چه باک قال فی القاموس عن تخلفه علی ثلثه اوجه کیون حرفا جارا و اما عشره معان المجاوره  
 سافون البلد البدل لا تجزی نفس عن نفس الاستعلاء فانما یجلی عن نفسه انتهى ما اردنا نقله  
 و فی الصلاح و قد یقع عن موضع علی نحو لا افضل فی حسب عنی ای علی و قال ایضا حروف  
 الجبر تنوب بعضها عن بعض اذ لم یلتبس المعنی این بحین را که از عربیت نابلد است و همچو اعتراض  
 معذرت و توان داشت افا داستا ذی مثلا اگر کسی گوید اوسبحانه تعالی بر خلق نظیر و شریک خود  
 یا بر خلق اجتماع النقیضین یا ارتقاء النقیضین تا در میست نتوان گفت که این قول بجز اوسبحانه  
 و تعالی است فاللیل العنید اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و شیا مذکور قول بجز اوسبحانه  
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار را می بخلاف او واقع شده آن را مستحکم گردانید  
 چنانکه ایمان ابواب دا و خال کفار و حجت و خلق نظیر و مساوی معلوم در ما نحن فیه چنانکه می  
 معترض را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بیشک قول بجز اوسبحانه  
 است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا اقول روشن و مبهرین شد که مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کمال مصداق اجتماع النقیضین است و وجودش  
 مستلزم عدم آنست و مصداق اجتماع النقیضین و مصداق ما وجوده مستلزم عدمه  
 متنع بالذات است بیوده گویی این پدیدجا است افا و الاستا و آیات اله  
 بر عموم قدرت اوسبحانه نحو قوله تعالی و الله علی کل شیء قذیر و قوله سبحانه و کان الله  
 علی کل شیء متقدرا الی غیر ذلک متناول ممنوعات عقلی نیست چه متنع عقلی شیء نیست تا در  
 عموم کل شیء داخل باشد قال المجدد الابلد اقول ممنوعات عقلی که در نفس الامر ممنوعات  
 عقلی باشند بیشک در عموم کل شیء داخل نیست فاما ممکنات ذاتی که از سور فهم آن  
 ممنوعات عقلی دانسته باشند چنانکه بجهل آن مساوی و برابر است در ما نحن فیه  
 بلاریب در عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

علی یکین فاعلم  
 و انشده و لک نشا  
 نیا بدقیق کما یکره  
 دیده در است از حق  
 بر کرد و باطل  
 ستیمنده و در سینه  
 فی را سر کش  
 متنی الاربانه

علی بکین فاعلم  
 خدمت و جمال  
 کنند از احوال  
 راقص و درویش  
 و خدمت و جمال  
 نمودن و ازین  
 رشتن و ازین



آیات الله تعالی و مخرج این منجمه مصداق کریمه ان الذین یحیدون فی آیاتنا لا یخفون علینا است  
 کما یجی تفصیلاً انشاء الله تعالی اقول بهر این قطعیه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق اجتماع  
 النقیضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعدمه در عموم و الله علی کل شیء قذیر الحاد است  
 چنانکه گذشت و سیاقی و معنای داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقاً کوم بعدوم باشند ازلاً  
 و ابداً در شیء خلاف مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواقف المقصد السادس  
 فی ان المعدم شیء ام لا و انها من امات المسائل الكلامیه فقال غیر ابی الحسن البصری و ابی  
 المنذیل العلوف و الکعبی من المعتبر له ان المعدم و الممكن شیء فان المیهنة عندهم غیر الوجود و معضوئه  
 له و قد تخلو عنه مع کونها متقدانی الخارج و انما قید و المعدم و الممكن لان الممتنع منه منفی لا تقر له  
 اصلاً اتفاقاً و منعه الاشاعره مطلقاً ای فی المعدم و الممكن و الممتنع جمیعاً فقالوا المعدم  
 الممكن لیس شیء کالمعدم و الممتنع لان الوجود عندهم نفس الحقیقه برفعها و بهای بها  
 و مذهب الیه الاشاعره قال الحكماء ایضاً انتهى پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از خود  
 فهم آن را ممتنعات عقلی دانسته باشند چنانکه بمنجمه آن مساوی و برابر است در این  
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که بمنی بر کدام مذهب است که  
 این لمجد هم بعدوم بودن مساوی که در آن کلام است ازلاً و ابداً اعتراض دارد  
 پس معلوم نمی شود که این لا مذهب دخول آن را در عموم شیء بر کدام مذهب بمنی کرده است  
 مگر آن بجای از جهل معذور است هر چه در ذهن کش میگیرد و میباید می گوید فاد استادی  
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجهان بمتنعات عقلی و استحیلات ذاتیه تهاشی کند و این را  
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غیر مجیده انکار دایمان و  
 توحید را بر کنار گذارد و قال لا اله الا الله اقول چنانکه تهاشی کسی از نفی قدرت او بجهان و تنبیه  
 بر استحیلات ذاتیه نفس الامریه باعتقاد اسارت ادب حضرت ذوالجلال الکبیر المتعال

الحکماء و البصائر  
 و البصائر  
 و البصائر  
 و البصائر

جل جلاله و عمر ذالو حجب تفریز از ایمان و توحید است همچنین است تجاشی کسی از اثبات  
 قدرت کامله شامله بر اینجا و آن ممکنات ذاتیه که اخبار الهی و یا علم الهی یا غیر آنها سوار ذات  
 پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و مفیض الخیر و البود مقتضی امتناع آنها شده  
 باشد چنانکه تجاشی از اثبات قدرت کامله بخلق مثل و مساوی آنحضرت خیر البریات افضل  
 الوجودات حبیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و صحابه بعین  
 و سلم که ممکن بالذات متمنع بال غیر است و اخبار و علم الهی بعد از خلق آن متعلق شده متمنع  
 بال غیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر  
 کسی آن را بوسوسه شیطانیه و در جواب نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات  
 قرار داده از مقدورات الهی اخراج کند این هر دو کس ایمان فراموش با هم بدوش  
 و با محبوب الحاد و اگر تائب نشوند در جهنم هم آغوش خواهند بود و فصل می آید انشاء الله تعالی  
 اقوال تحقیق پیوسته و آئینده را هم تحقیق خواهد رسید و مساوی آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم و صفات کمال که مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش مستلزم عدم است  
 متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی دانستن ناشی از حماقت و نادانی و یا از تعنت  
 و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت  
 الهی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری  
 جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم  
 آنها که ممکن ذاتی و متمنع بال غیر است نزد متکلمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد  
 بدخول آن تحت قدرت کفر و الحاد است کما سیاتی مفصلاً این تعنت بی ایمان اگر  
 از اتباع آن و جال شیطان توبه نمی کند و اعتزال نمی گزیند عنقریب و خامت و عاقبت  
 می بیند و به پهلوی او در کج جهنم می نشیند و فصل می آید انشاء الله تعالی افاد است  
 المحقق و باسکان شریک او تعالی و عدم او سبحانه و باسکان اتصاف

از جحانه نقایص و قبایح و قسم ممکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه متمنعات ذاتیه  
 اند و اگر مقدر باشد بلا شبهه ممکن باشد تعالی الله عما یصفون قال الغبی الغوی  
 اقول بجملة ما را به بلفظ اینهمه اتصاف بنقایص و قبایح است و آن بیشک ممکن است  
 لیکن کلام درین است که این اتصاف متمنع بذات خود است چنانکه معتبر درین  
 قول تصریح بدان کرده یا متمنع لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح  
 نخواهد شد پس میگویم قول ما که این ممکن بالذات است یا واجب بالذات یا متمنع  
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است  
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در عرف علماء پس میگویم که اتصاف معنی اسمی است  
 طرفین را یعنی اتصاف شئی بشئی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی  
 آن در تحقق و تصور پس هر گاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دو شئی تبعا لازم می آید  
 چنانکه در لفظ ابتدا که چون تصور معنی آن میکنم تصور طرفین او لازم می آید یعنی ابتدا شئی  
 از شئی لیکن آنچه لازم ذاتی او است مطلق دو شئی است نه خاص و چون اتصاف معنی  
 مصدریست افرادش افراد صی خواهد بود و کلی بنسبت افراد صی نوع است پس مطلق  
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد با واجب بالذات یا ممکن بالذات یا متمنع  
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی و ریخاشش است باعتبار  
 آنکه در تخصیص شئی ثانی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص  
 اول سه احتمال واجب و ممکن و متمنع و چون در اتصاف متمنع ذاتی بصفت کلاهی است  
 پس طویل و از این فیه چندان تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی  
 گذاشتیم پس از شش چهار باقی ماند اتصاف ممکن بصفت کمال و بصفت نقصان  
 این هر دو ممکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زیر علم و جبل شلا و اتصاف واجب  
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضروریست و اتصاف واجب تعالی و تقدیر

غیبی  
 یاد آن  
 غیبی  
 غیبی

اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه  
منبع اجتماع جمیع صفات کمال است منشاء تقدیس از جمیع صفات نقص و غیره  
از همه اتصافات است بتقایص و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت همین  
آید همین معنی وجوب اتصاف امتناع آن بال غیر است چه خصوصیت ظرفین از موقوفه  
اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن نه آنکه وجوب و امتناع مذکور لذات ملایم  
است چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم جمل متحقق است و اینجا بلا شبهه  
ممکن بالذات است و دوائیکه ممکن بالذات باشد بدون آن واجب بالذات یا متمنع  
بالذات باطل است بلاریب لكون القضية المنعقدة من المفاهيم الثلاثة حقیقیه فالقول  
بان اتصاف الواجب تعالی و تقدس بالتقایص ممکن بمتمنع لذات الواجب تعالی  
و تقدس بل لذات الاتصاف و متمنع لالذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات  
الاتصاف ندانیم بعید نیست من شان العقل و فضلا عن الفضل اقول ازین قول  
میر من گشت که این حیوان لا یعقل از فهم سائل علیه اهل دور است ریش خودش  
در آفتاب سفید کرده و خودش در مذابح کتب را بگای پر باد داده است نه  
تأقیق نظر که این بی بصرو بی بصیرت تکلف آن کرده کشف عوار را نمود بیان این اجمال  
این است که هر مفهوم که بدیگری نسبت کرده شود و قطع نظر از حکایت حاکی و انتزاع  
منتزع نسبتش در واقع نفس الامر از سه کیفیت خالی نیست یا واجب  
بالذات است یا ممکن بالذات است یا متمنع بالذات و این کیفیات نسبت یا جاییه  
من حیث کونها فی نفس الامر و خوانند پس هر مفهوم را نسبت بدیگری در واقع  
و نفس الامر حالی است که مرسوم بانتزاع ذهن و استعار حاکی نیست و حال  
واقعی را که مصداق و محلی عنه محل و معنی برویگری می باشد اتصاف نامند چنانچه

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زیری و ظرف اتصاف سما بوقیوت  
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بر وحیت و ثلثه و خمس به فردیت نفس الامر  
و ظرف اتصاف کلیات بحسبیت و فصلیت مخصوص ذهن است و آن اتصاف ذاتی  
که محکی عنه و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انتزاعی نیست، و آن خود حقایق  
مختلفه اند حصص کلامی معنی مصدری هستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شانه بوجود  
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او  
سبحانه با مکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متنع  
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابته یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب  
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با تصافات نامیده می شوند در هیچک  
ذاتی مشترک نیستند تا بشرکت در یک حقیقت نوعی چه رسد و این مقدمات بر متدیان  
طلبه علوم مخفی نیست و این معنی ظاهر است که اتصاف بشری به مفهوم بدین معنی و نفس الامر ممکن  
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بحماریت که در او و این حیوان لا یعقل یافته شده  
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بحجریّت بلکه اتصاف بعض  
اشیا ببعض مفهومات واجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا ببعض مفهومات متنع  
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود و علباشنه بنقایص و قبایح و جسم و ممکن و تحیز  
متنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان بلا انسانیت متنع بالذات است این ملید  
پلید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبایح و فواحش و جسم و ممکن و حجریت و نباتیت و حیوانیت  
و بایست و ذاریت و هوایت ممکن بالذات میداند و باز خود را از مؤمنان می شمار و و طریقه نیست  
که تدریجاً نظر بر آن دلیل می آرد و حاصل دلیل او نیست که اتصاف معنی ای نسبی است و افزای  
آن نفس متفق بر حقیقت است که متخالف با مکان ذاتی و امتناع ذاتی نتواند شد و بعض  
حصص آن ممکن بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیتین واجب بعض حصص از جهت خصوص حاشیتین متنع باشند آن موجب  
 و امتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بالغير است و این استدلال ناشی از جهل حقاقت است  
 حکم با امتناع ذاتی اتصاف اوسجا نه بتفایض و بقایح و تجسم ممکن غیر ذلک است ازین جهت است که  
 معنی اتصاف بمصدق نفس الامری اتحاد اوسجا نه تعالی بتفایض و بقایح و غیره است و آن بمصدق نفس الامری  
 متنع بالذات است و آن از حصص معنی مصدري اتصاف نیست و وجه امتناع ذاتی آن این است که اتحاد  
 حقایق متخالفه بتأیید متنع ذاتی است چنانکه اتحاد میده سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع  
 آن معلول اجتهاد نیست و چون حقیقت حقه واجب بالذات بمیان ذوات و مہیات حوادث ممکنه  
 اتحد با کانت است اتحاد آن با ذوات حادثه و مہیات ممکنه متنع بالذات است پس اتصاف  
 اوسجا نه بالنسایت و لوازم خاصه انسایت و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه  
 جسمیت و دیگر حقایق ممکنه حادثه و بخواص آن که از جمله آن قبایح و تفایض اند متنع ذاتی است و معلول  
 بعلت و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن اوسجا نه کاتب و مستقیم  
 القامت بودنش حیوان بودن اوسجا نه و متغذی و نامی و بوال بودن اوسجا نه و جسم متخیز  
 و متشکل و متقدر بودن اوسجا نه ممکن بالذات باشد و بچک عاقل یا بیکاب قول باسکان این  
 همه جہات نمی تواند کرد این حیوان لا یعقل بیاک بر قول باسکان ذاتی آن جسارت نموده از  
 غایت جهل بر آن استدلال می آورد و نمیدانند که در اتصاف بمعنی مصدری و حصص آنکه مہیات  
 ذہنی اند کلام نیست و جایگزین گفته می شود که اتصاف فلان بفلان چیز مثلاً اتصاف سواد بالنسایت  
 متنع است یعنی آن این است که عدم مصداق آن و نفس الامر ضروری است نه اینکه ایم معنی  
 مصدری که از موجودات ذہنی است ضروری العدم است چه مفهوم اتصاف السواد بالانسایت  
 مثلاً از موجودات ذہنی است نه متنع بالذات است و نه متنع بالغير و مصداق آن متنع بالذات  
 است نه متنع بالغير از غیبی جاہل و در مقام بوجہ چند در مادیہ ہالت و ضلالت افتاده است  
 اول باینکہ مہیات و مہیات یعنی و اتصاف و اسکان کپیفات مصداق نفس الامر یہ اند کہ آن را

با تصاف تعبیری کنند نه کیفیات اتصاف بمعنی مصدری که موصو و ذمینی است مثلاً اگر کسی گوید  
 که اتصاف هواد بالسانیت و کتابت متنع بالذات است متوان فهمید که این مفهوم ذمینی متنع  
 است بلکه معنی اش این است که مصداق آن متنع است این نا فهم از اتصاف معنی آبی نسبی  
 فهمیده مرکب بهیود که گویا شد و دوم اینکه بر تقرریش لازم می آید که اتصاف ذات حق  
 واجب بالذات با مکان ذاتی و حدوث ممکن بالذات و متنع بالذات است چه این اتصاف هم  
 حصه از حصص مطلق اتصاف است و مطلق اتصاف نوع واحد است و نفس مطلق اتصاف  
 متنع بالذات نیست چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم چهل متحقق است و اینجا بلا شبهه  
 ممکن بالذات است و ذواتی که ممکن بالذات باشند بودن آن واجب بالذات یا متنع  
 بالذات باطل است الی آخر ما قال پس اتصاف اسبجانه با مکان ذاتی و حدوث باعتبارش  
 ممکن بالذات و متنع بالذات است پس باعتبارش واجب بالذات ممکن بالذات است سوم  
 اینکه عدم معنی آبی اضافی است و افراد آن حصص آن است چنانچه عدم زید و عدم عمر و غیر هما پس  
 عدم نوع واحد است و بعض حصص آن ممکن بالذات اند پس بدانست این سفیه عدم واجب  
 بشحانه ممکن بالذات متنع بالذات است بنا بر علی تدقیقه و هر چه عدم آن متنع بالذات است ممکن بالذات  
 است فیلزم علی تدقیقه آن کیون الواجب بجان ممکن بالذات چهارم اینکه این قایل خود و قول  
 متناف میگوید که اتصاف جزئی شخصی متنع بالذات است و اتصاف کلی که نوع آن است  
 ممکن بالذات است چه امکان ذاتی کلی با تناسخ ذاتی شخصی منافات ندارد و حال اینکه این  
 قاعده که او بتدقیق استخراج کرده است بر تقدیر صحت آن منافی این قول است و این قول منافی آن  
 قاعده است پس در هر دو قول او تناقض ظاهر است مگر حماقت و جهالت او و عذرخواه او باشد  
 پنجم این است که بقاعده استخراج لازم می آید که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین ممکن بالذات  
 متنع بالذات نخواهند بود و آنچه این الحق بعد از تشعیر بر این در جواب آن در اقوال متنافه گفته است  
 تفنیه عن تقریب می آید ششم این است که او قایل شده است که این حصه خاص یعنی اتصاف

الواجب بالنقايص والقبائح والافواحش ممكن بالذات ومنتع بالغير است و حال آنکه این حصه از  
 موجودات ذہنی است و موجودات ذہنی منتع بالغير هم نتوانند بود قول با تشناع آن بالغير ناشی از  
 بلاوت و نافی است و دیگر وجه فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجود معنی مصدر  
 است و افراد آن حصص است و بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شریک الباری و غیره  
 من الممكنات الذاتیه بر رأی این سفسطیه ممکن خواهد بود و نهایت کار این است که قننغ بالغير باشد  
 حال تدقیق او این است که بچند بیانات از نشان عوام سفا هم نیست فضلاً عن العقلاء فضلاً  
 عن الفضلاء قال السفسطیه الفسیه باز میگویم مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شأنه  
 بصفت کمال چنانکه علم و سلب اتصاف او بجهان بصفت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است  
 چنانکه جل تلازم است و محققه اتیه که درین مرتبه الفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بجلات پید  
 که فیما بین اتصاف او بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل تلازم نیست زیرا که جل  
 عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او بعلوم او هم مسلوب است پس باین هر دو  
 یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل علاقه و معیته ذاتیه است  
 مجرد مصاحبت اتفاقیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و علا چنانکه مقتضی اتصاف  
 خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن صفت است اقول  
 مخفی نماند که این سفسطیه آنافاناد و سفا هست ترقی می کند ما اول بیان کرده ایم که ذات حقه واجب  
 بالذات مباین محض میات ممکنه و نقایص و خسایس و خصایص آن است و سلب آنهم  
 مرتبه ذات حقه واجب ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی  
 ثبوت آن و سلب مباین از ذات مباین آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد  
 اتجا و متباین ممکن ذاتی باشد و صفات کمال که برند سب عامه کلین بر ذات حقه زایداند  
 عبارت از آن سلوب بسید که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودیه اند و قائم اند  
 یا است حقه برند سبب آنرا و لوب بسید طایر و بر و شمس تند و نه قائم اند بذات حقه چه خیم

این سفسطیه  
 کابر نادان  
 فوسیه کابیه  
 فاجز و در مانده  
 بسخت  
 منتجی الاسب



عبارت از نحو وجود است و سلب سلب را وجود نیست و جهل عبارت از سلب سلب علم نیست و عجز  
 عبارت از سلب سلب قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خسالین و خصایص ممکنات همچو  
 فسق و فجور و سرقه و غیره از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای سلب قایل به الله  
 سبحانه و تعالی پس بجای پس بیا جز و لیس بقا سق و لیس بفا جز و غیره در مرتبه ذات احدیه صادق  
 اند العیا و ابا الله اگر این سوابب صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک  
 من اشد انحرار الکفر و الالحاد و ثبوت علم و قدرت و غیره مامن الصفات الکمالیه نزد عامه متکلمین  
 که زیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقّه قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه  
 تقدم مرتبه ذات موصوف بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان  
 علت موجبه صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا بر می آید  
 که فیما بین اتصاف واجب سبحانه تعالی شأنه بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص  
 که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جهل معنی اتمیه نیست چه معنی اتمیه مثلا این است که آن  
 هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه برین شد که صدق آن سلب نفس ذات احدیه باقی است  
 امرزاید است و صدق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه  
 ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجبه و معلولات  
 موجبه آن تخلف انفکاک نمی رود واقع نمی باشد اما میان آن هر دو معیه ذاتیه نیست پس باین هر دو  
 یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جهل علامه معتزله اتمیه نیست و در  
 بحر و مصاحبت اتفاقی است زیرا که مرتبه صدق سلب اتصاف او جهل مرتبه ذات حقّه  
 و ذات حقّه علت موجبه اتصاف او سبحانه بصفت علم نزد عامه متکلمین است و در علت  
 و معلول بحر و مصاحبت اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب الوجود و جهل و علایق آن که  
 مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود بصفت کمال آن  
 صفت است عجب گمراهیست که بچک نمون بدان آغوه نمی تواند کرد چه اگر ذات واجب

سیمانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نخواهد بود ضرورت  
 تأخر مقتضی عن مقتضی پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق نخواهد بود ضرورت امتناع  
 ارتفاع النقیضین ولا یجوز علی ذلك انسان فضلا عن یسیر پس این مقدمه مسمده از هیچ  
 برکنده شد قطع دابر القوم الذین ظلموا الحمد لله رب العالمین قال العجّان المجان  
 ودر اینجا دو قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض  
 دیگر است و بالعکس برین قاعده مدعی معتض بهم اعتراف دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث  
 عقلی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دو مرتفع  
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل اجتماع النقیضین ارتفاع  
 ان نیز لا دور است و اینها نیز متفق ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور  
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است  
 منتقض گردید و باینکه لا دور عام است و تسلسل اجتماع النقیضین ارتفاع النقیضین  
 خص ازان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید اخص از لا دور است  
 و امکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است  
 و در اینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است  
 و ذات مقدس منشاء التضرع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی  
 از مفاهیم اگرچه ممکن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذهنی خود را بدون ذهن علت وجود  
 ذهنی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفهومات در ذهن بعد از تضاع است پس معلول متضاع  
 خود خواهند بود البته فاما باعتبار منشاء التضرع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شانه  
 است واجب بالذات است بالجملة بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی  
 خود است و بودن فرد متضاع یا ممکن موجب امتناع یا امکان یکی نیست چنانکه احد النقیضین  
 لا علی التبعین واجب است و علی التبعین ممکن چنانچه عدم زید مثلا یا متضاع چنانچه عدم الواجب

محقق العجّان  
 کشاد زاهدان  
 نجاشی کشاد  
 از عجمان ۱۶  
 منتفی الارب

تعالی عن العدم وسائر النقایس در سلم هست و شرح آن قلنا الواجب المبهم والخیر فیہ المتعینات  
 التي هی افرادہ جائز لان محل الوجوب غیر محل التخییر وکوجب احد النقیضین والا جاز ارتقاها  
 انتهى باز اگر گفته شود که چنانکه دو متمنع ذاتی است تسلسل واجتماع نقیضین ارتفاع آنها  
 و شش یکبارنی تعالی عنه و فلک و کره محوی که قطرش اعظم از قطر فلک و کره حاوی باشد  
 و خلا وجوهر فرد بندهب ششائین اینهمه متمنع ذاتی اند پس لازم که لا تسلسل والاجتماع لنقیضین  
 ولا ارتفاع آنها و غیر این از نقایص مذکور همه واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد کلی واجب  
 بالذات لازم آمد و دلیل توحید بطل این تعدد است جوابش آنکه امر ضروری الثبوت مستغنی  
 از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام علماء معقول بسیار منقول است چنانکه  
 انسانیت و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگر چه در ضمن زید هر دو محمول  
 شده اند اما از جعل استقلال مستغنی اند لذا اقتضای منعقدہ از آنها ضروریات می باشند  
 و تعدد در مصداق واجب بالذات بمعنی مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متمنع است بر آن  
 توحید بطل تعدد و نیست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و معتبر  
 درین قاعده که اقتناع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات  
 بمعنی اول است اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب  
 بالذات بمعنی ثانی است یعنی علی بن تعین النظر فی ما ذکره و ما ذکرناه و نیز در اصل و عین این  
 مفهومات که سلب بر آنها وارد شده دو اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومی است از  
 مفهومات مثلا تسلسل مفهومی است چنانکه انسان از مفهومات دوم آنکه هر واحد از آنها  
 مفهومی است که متمنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقایض این مفهومات نیز دو  
 اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومیست از مفهومات دوم آنکه هر واحد واجب بالذات  
 است باعتبار مصداق و اعتبار اول و نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در  
 نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیرهما باعتبار اول است لا اعتبار

فيه واما باعتبار ذاتي پس اصلا تعدد در آنها نیست چه وجوب ذاتي هیچ یکی نیست مگر باعتبار  
 مصداق و آن نیست مگر یک ذات مقدس حضرت واجب الوجود صانع کل عالم جل و علی  
 فاندفع النقض القول این قائل جاهل را شیطان و بهم او درین مقام در ورطات ضلالت  
 و جهالت غوطه های گوناگون داده است که بیچاره با وصف دست و پا زدن از آن نتوانست  
 برآمد باید دانست که مواد و ملته یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع باهم متقابل اند معنی  
 وجوب ذاتی شیئی آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محتاج بجعل جاعل نباشد و معنی امتناع  
 ذاتی آن این است که عدم آن ضروری باشد بعلل علتی نباشد و معنی امکان ذاتی آن این است  
 که تقرر و لا تقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذات ضروری نباشند پس ضرورت عدم  
 ممتنع ذاتی عبارت از وجوب ذاتی کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع  
 ذاتی آن است اگر مصداق که این مفهوم ممتنع ذاتی است لازم این است که عدم آن ضروری  
 باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم ممتنع بالذات کدامی ذات نیست تا  
 ضرورت آن عدم وجوب ذاتی آن ذات باشد و امتناع ذاتی مقابل مطلق ضرورت نیست  
 بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتی است قسمی از ضرورت  
 است پس اگر شکی واجب بالذات است عدم آن ممتنع بالذات است و اگر مصداق که این  
 مفهوم ممتنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجوب و کدامی ذات این قاعده  
 مستحق مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو ممتنع ذاتیست پس لا دور واجب  
 ذاتی باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو ممتنع ذاتی این است که تحقق  
 دو ممتنع ذاتیست و لازم از آن این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدام  
 ذات واجب الوجود باشد باین لمبید معنی ممتنع ذاتی بودن دورند آنست که همچو اعتراض  
 آورد و برای جواب آن سرگردان شد و اگر دروهم او چنین گذشت که نفس حقیقت  
 دو ممتنع ذاتی است بنابراینکه محاب جعل بسیط مواد و ملته را کیفیت نفس با هیئته می گویند

جوابش نیست که بر این تقدیر معنی امتناع حقیقت در ضرورت لیستۀ نفس حقیقت  
 دور است لیستۀ نفس حقیقت در سلب سافج است ذاتی از ذات نیست تا از  
 ضرورت لیستۀ آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است  
 محض لغو است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم دور است و نه در لیستۀ  
 نفس حقیقت دور و لا دور نقیض مفهوم دور است و مفهوم دور متنع ذاتی نیست تا نقیض آن  
 یعنی لا دور واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی را نه و سداق لا دور نقیض دور نیست  
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازاری امتناع ذاتی دور قرار داده آید پس  
 آنچه این معنی تکلف کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب  
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه  
 عدم معنی اسمی نسبی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس  
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی و عقیده او ممکن بالذات باشد  
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود دلی آخره نیز ناشی از بلادوت و نافی اوست چه معنی  
 امتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها ممکن است و لازم از آن  
 اینست که عدم آنها در واقع ضروری باشد ولیستۀ حقایق آنها در واقع ضروری باشد  
 نه اینکه که این ذات واجب التقرر والوجود در واقع باشد و عدم آنها لیستۀ آنها نفی  
 صرف است که این ذات نیست پس تعدد ذات واجب بالذات لازم نیست لازم  
 ضرورت اعدام مذکورات است و بر این توحید مبطل تعدد ذات واجب الوجود است  
 نه مبطل ضرورت اعدام و لیستیات و آنچه این قایل در جواب گفته است بخش از بیانات  
 مجابین است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات اند  
 و بحسب قاعده مذکور نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که گفتار  
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی تعدد فیلزم تعدد الواجبات و حاصل مقال این

قابل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستغنی استغنی  
باشد گو در ضمن دیگری مجعول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید شل و دم آنکه از جعل  
علی الاطلاق مستغنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است مستغنی از جعل و از جعل مستغنی  
ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالذات است  
و آنکه تعدا آن ممکن است و برهان توحید مبطل تعدا آنست و از جهت بالذات بالذات  
الثانی است و این طرفه بندیانی است که مضحک صبیان است چه واجب بالذات بالذات  
الاول ممکن ذاتی است و لهذا از جعل مطلقا مستغنی نیست و نقیض ممکن بالذات ممکن ذاتی  
تواند بود چه اسکان احد النقیضین مستلزم اسکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقتبر در  
در قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از هندیانی بیش نیست چه واجب بالذات  
در صورت عدم تعلق جعل مطلقا بان معدوم است و در صورت معدوم بودن آن سبب عدم  
تعلق جعل مطلقا ضرور است که نقیض آنکه ممکن بالذات است موجود باشد ضروره استحاله  
ارتفاع النقیضین فلا یكون لمتنوع بالذات متنوعا بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات  
بر معنی اول در اهل معقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث تهات  
قسمی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بمقابل ضرورت وصفیه و ضرورت وقتیه نام نه و اضیه را  
که بر آن ضرورت مشتمل باشد ضروری بطلقه میخوانند این نابلد کوی علم شریعت محمدی علی رضی الله عنیه  
الذاتیه را واجب بالذات انکاشته اطلاق واجب بالذات نه فی الاول باطل است و انقضای  
غلط فہمی نسبت کرده است این حیوان لا یعقل باین غباتی که دارد و میانه هر دو سبیل تعلیم  
و ظل و دست اندازی کند عجیب تر ازین قول اوست اما تعدا دیگر واجب بالذات  
بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الثانی است که اکثر اهل علم  
تعمیق النظر فیرا ذکره و ما ذکرنا و اول در کلام خود هیچ جاعده واجب بالذات بر مدعی معترض  
لازم نموده است شاید اوباقتضای ضبط و حماقت تحمل کرده است که اگر اقتضای اجزاء

بنقایص و قبایح متنع بالذات باشد اتصاف او سبحانه بنقایص نقایص و قبایح واجب بالذات  
 باشد و آن نقایص حسب تعدد نقایص و قبایح متعدد اند پس تعدد واجب بالذات لازم آید  
 و این حق ندانست که نقیض اتصاف بنقایص و قبایح سلب اتصاف بنقایص و قبایح است  
 نه اتصاف بعفوات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب  
 اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بنقایص  
 و قبایح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و از آن وجوب ذاتی که این  
 ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از که این ذات حقیقت نیست آن نفی صریح است و این ذات  
 یعبر عنها بالسلب بچاره باینکه پیرو توت شد تا حال نهم ندانست که سلب که این ذات نیست از ضرورت  
 سلب وجوب ذاتی که این ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اند بر لازم  
 می آید که ذوات غیر متناهیة بالفعل بواجب سبحانه بلکه هر یک موجود و قائم باشند و در هر یک موجود ذوات  
 غیر متناهیة موجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر متناهیة مسلوب اند پس سلب هر یک از  
 امور غیر متناهیة که بر مضموم او ذات است هر یک موجود و قائم موجود است بلکه لازم می آید که در متناهیات  
 ذاتیه ذوات غیر متناهیة موجود و قائم باشند که سلب امور غیر متناهیة از متناهیات ذاتیه صادق  
 است این گویا بطل بر غل خود و معقول خود را فیضحت و رسوا گردانید باینکه چون بنائی الزام  
 تعدد واجب بالذات بر مدعی مقترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی  
 نقیض آخر آن است و معتبر درین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول است  
 پس بر مدعی مقترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حماقت  
 دیگر است و حاکم کردن آن بتحقیق نظر باقتضای عجز او از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول  
 او اقتضای یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قنبه لسانی است و اما جواب ثانی  
 او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل و عین این مفهومات الی آخره نیز منشأ آن نا فهمی است  
 بتحقیق و تقریر صدایق این مفهومات از متناهیات ذاتیه است پس عدم تحقق و تقریر آنها ضروری

و ضرورت عدم و یسیت آنها منافی امتناع ذاتی آنهاست و ذات او سبحانه ماضی علیه عدم  
 و یسیت آنها نیست و عدم و یسیت آنها کدام ذات نیست تا واجب ذاتی آن ذات لازم  
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیرهما تقاضی این مفهومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است چنانکه  
 از آنها نه ممتنع بالذات است نه واجب بالذات و مفهومات آنها را باعتبار صدق ممتنع  
 ذاتی گفتن قول بتناقض است منشاء آن عبادت و نافی هست قال الکودنی الدنی  
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که ملاقه معیت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری  
 ممکن نباشد در وجوب و امکان مخالف نمی باشد اگر یکی واجب است دیگری هم واجب الوجود  
 خواهد بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی معیت فکاک حاوی برای  
 فکاک محوی میگویند ان عدم المحوی تحقق الخلل داخل الحادی متلازمان لان اعتبار احدهما بوجوب  
 اعتبار الآخر عقلی بحيث لا یکن انفکاک که لا یکن الانفکاک بین وجودی المحوی و عدم المحوی  
 داخل الحادی و الشیطان اللذان تحقققت بینهما المعیته الذاتیه و العلاقه الطبیعه من الجانبین  
 لا جرم المصاحبه الاتفاقیه فانهما لا یتخالفان فی الوجوب و الامکان لان تخالفهما فی ذلك یوجب  
 امکان الفکاک احدهما عن الآخر انتهى پس میگویم که مدعی معترض میگوید که اتصاف بتقاضی  
 ممتنع ذاتی است نه ممتنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان  
 مثلا جهل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الاولی و فیما بین  
 سلب اتصاف بجهل مثلا و اتصاف بعلم تلازم است که ذکرنا پس چون سلب اتصاف بصفت  
 جهل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمه الثانیه  
 و هذا خلط زیرا که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه  
 مذکور متکلمین است فی انفسها مکملات بالذات اند که اجماعی بر شرح العقاید الفاسفی مع جلال  
 اتصاف بدان طریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی که از علم ای واجب لذات  
 الباری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص ممتنع لذات الواجب است اقول چون

این که در فکاک  
 نسبت به وجوب  
 و امکان است  
 تا سلب و یسیت  
 نسبت به امکان





پس آن ضابطه که بتدقیق نظریش ازین بدو شدیدان کرده بود اگر صادق است تجویز امکان  
 ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق  
 نظر بر آورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز امکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان  
 با فرد جزئی شخصی چنانکه از کلامش تراش می کنند چیزی ندارد چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی  
 طبیعت کلی باشد گیرند آن فرد عام هم منتفع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی  
 شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و منتفع ذاتی است گویان قایل را مصداق آن  
 توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است نه در و هذیان  
 است زیرا که اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس  
 بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف ممکن ذاتی  
 باشد و این فرد منتفع ذاتی باشد این پدر جواب اشکال نمی تواند شد مگر در صورتیکه این معنی ثابت  
 کرده شود که بخالف بودن فرد با کلی در امکان مخصوص بفرشخصی چیزی است و در نه خط  
 القتا این بیچاره هیچ ثابت کردن نمی تواند تا با ثبات این هذیان چه رسد بر تقدیر تنزل  
 هر کایک جمیع اتصافات جزئیه شخصیه بیک یک از نقایص و قبایح منتفع ذاتی  
 شد اتصاف بنقایص اگر چه مفهوم کلی است منتفع ذاتی باشد پس قول باینکه  
 اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیه شخصیه لغو محض است  
 و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیه بنقایص است الخ اگر مرادش ازان نیست  
 که امتناع ذاتی اتصافات جزئیه بنقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است این معنی مسلم  
 است چه امتناع ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و ازان خوب  
 ذاتی آن سلوب بمعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی آید زیرا که سلوب ذاتی وجود  
 نیستند تا وجوب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی قسم آن خوب الوجود  
 است نه وجوب العدم و وجوب العدم عین امتناع است و سلوب صلوح وجوب الوجود

ندارند و صلوح ضرورت و وجوب دارند و صلوح ضرورت و وجوب دیگر است و صلوح  
 وجوب الوجود دیگر صلوح وجوب الوجودی آنکه ذات باشد متصور نیست و صلوح وجوب ذات  
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش  
 از این این است که امتناع ذاتی اتصاف بقایح جزئیه مستلزم است واجب الوجود  
 بالذات بودن سلب آن اتصاف را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن اتصافات  
 ضرورت و وجوب سلب آن اتصافات را البته مستلزم است نه وجوب وجود و سلب  
 آن اتصافات را این کس ناگس سلب و عدم را ذات موجوده میداند و تخیل میکند که هرگاه یک  
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض اتصاف است نه ذاتی است که  
 آن را انتقامی نامند و اگر بدانست او امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب  
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر مدعی معترض لازم میکند زیر و خجاست نمیتوان  
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره با ذات حق واجب الوجود  
 سبحانه که مصداق سوالب قایل الله لیس بالانسان و الله لیس بحیوان و الله لیس بجسم و الله لیس  
 بعرض الی غیر ذلک من سوالب الامتناء بینه الی حد است بدانست او واجب بالذات است  
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتوان گفت که این سلوب بدانست او واجب بالذات اند  
 چه بدانست او سلوب صلاحیت و وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلوب واجب لذات  
 مستند پس بودن او سبحانه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره من الامور الغیر المتناهیة ممکن  
 ذاتی شد و این کفر صریح است و الله و برین سوالب قایل اجتماع التفتین لیس بالانسان  
 و لیس بجسم و لیس بالعرض غیر بدانست او صادق اند یا بدانست او کاذب اند اگر بدانست او  
 کاذب است اندک محاله بدانست او و حیوانات آن سوالب صادق باشند این تقدیر حالش از حال  
 سوفسطائیم بهتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلوب بدانست او واجب بالذات  
 اند یا ممکن بالذات ذاتی اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب صلاحیت

وجوب ذاتی ندارد پس لامحاله بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست اوبودن  
 اجتماع التفضیل مثل انسان و حیوان جسم و آله و سایر حقایق ممکن بالذات است و این هم کفر و  
 شرک و الحاد است و هم سوفسطائیت است و علی هذا القیاس سوالیة قاله الانسان لیس لانسان  
 و لیس لسهود و لیس لبیاض و لیس فوقیه و لیس تحتیه الی غیره باسن لسهوالب الا تنافیته یا بدانست  
 این قایل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست اوموجبات این سوالیة صادق اند  
 فیکون هذا القایل اسو حلالا لم سوفسطائیه و علی الاول این سلوب یا واجب بالذات باشند یا  
 ممکن بالذات شق اول بدانست اوباطل است چه بدانست اوسلوب صلاحیت و وجوب ذاتی  
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست اوبودن انسان انسان سواد  
 و بیاض و فوقیت و تحتیت و غیره باسن الاسوالب غیر المتناهیة ممکن بالذات است دین سوفسطائیت  
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بکمالات که لازم این سلوب است واجب ذاتی خواهد بود  
 بحکم التلازم ناشی از سورفهم اوست ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتفایلی نفس  
 ذات حق و اجبه بالذات است و مصداق اتصاف بکمالات نزد عامه متکلمین که زیادت صفا  
 کمالیه قایل اند قیام آن صفات بذات حق باقتضای ذات حق است و این مصداق اذنان  
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معیته ذاتیه نیست پس از وجوب آن وجوب این لازم  
 نمی آید و تلازمی که فیما بین مصداقین بمعنی عدم تخلف الفعالی است حکم متلازمین بعد تخلف انفکاک  
 که میان آن هر دو معیته ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متحد نیست چنانچه در ذات حق و کمالات  
 که نزد عامه متکلمین معلول ذات حق بالايجاب اند و باوصف عدم تخلف از ذات حق و اجبه  
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصافات بتفایلی و اتصافات بکمالات صلاحیت  
 و وجوب ذاتی نمیدارند بعلت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف از غایت غیوت ناشی  
 است چه واجب بالذات و ضروری ذاتی سلوب واقعیه اند و سلوب واقعیه معانی نسبی که  
 در ذهن محتاج بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از موجودات

ذهنی و کمالات ذاتی اند و آن مفهومات ذهریه حقیقه آن سلوب که مصداق تضایعی سوابب مذکور  
 بالاست نیستند چه صدق آن تضایع موهوم بدین و تصور ذهن آن معانی نسبیه را و اطراف  
 آن را نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف کمالات مصداق ذاتی صدق آن کمالات  
 نیست مثلا صدق قولنا الله سبحانه لیس بانسان منوط بتصور کردن ذهری سلب انسان از وسع  
 نیست والا انسان خود را و سبحانه موقوف بر ذهن و تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور  
 ذهنی این سالبه کاذب و مجبه آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس  
 صدق قولنا الله سبحانه قادر منوط بتصور کردن ذهن ثبوت قدرت با سبحانه معنی اتصاف او  
 سبحانه بقدرت نیست والا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این مجبه کاذب و سالبه آن صادق باشد  
 و التزام آن کفر و الحاد است این قایل کو را نه بر متعالیکه مقتضی بکفر و الحاد انداقدام می کند  
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث تلازم الخ و لیلی است بر جمالت و بلا دت  
 او زیرا که اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج و فواحش ممتنع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری  
 است والا لازم آید که وجبات سوابب قایل الله سبحانه لیس بحدیث و لیس بحدیث و لیس  
 بعجز و لیس بانسان و لیس بحیوان و لیس بحیسم و در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ  
 بالله من اعتقاد ذلك و اتصاف کمالات نزد عامه متکلمین ممکن ذاتی و مقتضای ذات حق  
 او سبحانه است پس اول را ممتنع ذاتی گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن تنگ نم نیست عین عقیده  
 عامه متکلمین است قال فی شرح العقائد العصبیه الکذب نقص و لنقص علیه تعالی محال فلا یكون  
 من الممكنات و الا شیء القدره کسائر وجوه نقص علیه کالجمل و العجز نفی صفة الكلام و غیره بالصفات  
 الکمالیه و قال بعد سطر و لنقص علیه تعالی محال عقلا و قال فی المثل و لا یجوز علیه الحکمة و الانتقال  
 و الجمل و الکذب قال الشارح لانها نقص و لنقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود  
 امکان ذاتی اتصاف بنقایص الی قوله توسط مقدمتین مذکورترین بر اهل علم مخفی نیست و نیز در  
 اسناد قول ظاهر و هوید گشت بلکه ظاهر و هوید گشت که این نادان بی ایمان و فرس علوم فلسفیه

استعدادی و باصول اسلامی اعتقاد می ندارد و فهم مختصات علم عقلیه نمیتواند و اسبجانه را  
 در مرتبه ذات احدیه از نقایص و قبایح و فواحش اتحاد با ممکنات منزله نمیدانند قال المهدی  
 الاعرج باقیماند در اینجا یک خطای دیگر او در مقال که آن موجب ضلال اوست و اضلال  
 بلکه دارد و خانی اوست پس محضال و آن این است که او اعتقاد میکند که اگر اتصاف بنقایص  
 را ممکن بالذات بگویم امکان اتصاف اسبجانه بنقایص و قبایح لازم می آید البتة و بالذات  
 اقول این وسوسه لزوم امکان اتصاف اسبجانه تعالی بنقایص بر تقدیر امکان ذاتی  
 اتصاف بنقایص متشابه آن تفتیح حیثیات و تقویت اعتبارات است و احدیثیت امکان  
 ذاتی و صدق آن بجای حیثیة امتناع لذات الواجب تعالی و صدق آن و قد قالوا لعل  
 الحکمة لولا الاعتبار زیرا که معنی نفی امتناع بالذات از این اتصاف آنکه این اتصاف بنظر  
 خصوصیت حاشتن مذکورترین اگر چه متنع است ولیکن چون ملاحظه نفس ذات این اتصاف نمائیم  
 و قطع نظر از خصوصیت حاشتن مذکورترین کم پس اتصاف ممکن بالذات است و متنع نیست چه  
 طرفین خاص نه ذات اتصاف است و نه ذاتیات آن و نه لوازم آن آنچه از لوازم آنست  
 مطلق طرفین است بدون لحاظ خصوصیت اقول سابق گفته ایم که الحق بی ایمان انا فانادر  
 جمالت و ضلالت ترقی می نماید و باقتضای جهل زبان خود بگفتی که مقتضی بکفر و الحاد اندی الاید  
 پیش ازین گذشت که سوالب قایلند اسبجانه لیس بجاهل و لیس بعاجز و لیس بکاذب و  
 لیس بانسان و لیس بجوان در مرتبه ذات احدیه صادق اند و اگر این سوالب در مرتبه ذات  
 احدیه صادق نباشند وجبات آنها صادق باشند و التزام این کفر و الحاد است و این  
 سلب ضروری و واجب بالذات است ممکن بالذات و واجب بالغیر نیست چه اگر واجب  
 بالغیر باشد در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد غروره تاخر المقتضی عن المقتضی و چون سلب  
 در مرتبه ذات احدیه صادق نباشد لامحاله ایجاب آن صادق باشد و از همین جهت قول  
 باسکان ذاتی این سلب مقتضی بالحاد است پس این قایل باین سلب را ممکن ذاتی می دانند

این سلب  
 پنجگانه را  
 بگویند  
 متعین  
 ازین  
 زودخت  
 رست  
 متعین

یا متمنع ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و را اعتقاد دارند آن جا بل و عاجز و کاذب انسان و حیوان  
 بر وزن این چنانچه تعالی لازم است و نه انکار و الحاد و اگر متمنع ذاتی میدانند معنی را در اثبات اسکان  
 آن با بندگان رفت و متمنع ذاتی اتصاف و ذاتی است که در مرتبه صدقات باشد نه مفهوم ذاتی  
 آن مفهوم فزنی آن از موجودات ذاتی است متمنع ذاتی و نه متمنع بالغیر یا بجهة مفهوم اجتماع  
 و تفکیک چنین و مفهوم مشرک بالباری و غیره از مفروضات ذاتی است و صدقات آنها متمنع  
 ذاتی است و سلب و اتفی آن اتصاف که اندام که کذب نیست و قابل باقتضای نامی  
 از اعتناع ذاتی اتصاف واجب بجهانته بنقایص اعتناع معتبر صدقات فیه و در فاش  
 می اندر زده می سراید و بالانتهی است و پازدن از و نه شاعت به غیره بر او از  
 متمنع در قول و این اتصاف بنظر خصوصیت حاشیه بر اگر چه متمنع است اگر متمنع ذاتی است  
 هستی او را بندگان رفت و آخر کار او را از اعتراضات با متمنع ذاتی این اتصاف گزینند  
 و اگر مراد از آن متمنع بالغیر است باین اتصاف بنظر خصوصیت حاشیه بر هم بدست و او ممکن  
 ذاتی شد پس او را از التزام امکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح بنظر خصوصیت  
 حاشیه بر هم گزینند چهل مکیش او را بالحق و رسانید و از عقیده الایح علیه الحکمة و الاثقال  
 و لا الجمل و لا الکذب که در مختصرات کلامیه هم صحیح است برگردانید چه معنی الایح لایکن است  
 و اما امکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فواحش قابل شد و برای اثبات  
 امکان او بر عزم و عز و قریبها کرد و قال بالبلغ المبلغ اگر کسی گوید که چون مفهوم نسبی با اعتبار  
 اطراف طرفین ممکن و محقق باشد و باعتبار خصوصیت آنها متمنع بنا برین لازم می آید که اجتماع  
 انقیاض بین و از تفایع انقیاضین ممکن باشد و متمنع بالغیر باشد زیرا که چون بجا  
 خصوصیت انقیاضین که طرف نسبت به انسانی است مطلق ششین بگیریم که لازم ذاتی را  
 نسبت به است و اجتماع ششین به و از تفایع ششین بگیریم که ای اجتماع ششین باشد و از تفایع  
 ششین باشد و از تفایع ششین بگیریم که ای اجتماع ششین باشد و از تفایع ششین بگیریم که ای اجتماع ششین باشد

بجای  
 ششین  
 ششین  
 ششین

علما قاطبه آنها را متمنع بالذات میگویند چو پیش از اینکه لازم امتناع بالغير و مجبوری است که  
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت حصه و شخص و اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم  
 چنانچه در تقوم افراد پس مجموع مرکب حکم با امتناع ذاتی صحیح خواهد بود نه امتناع بالغير  
 لدخل ذلک بغیر فی المحکوم علیه و کونه جدا اسنه و این وجه در اضافت صفت است. این وجه  
 حضرت واجب الوجود منزه و مقدس از همه نقایص باز در حکم کردن بر آن امتناع بالذات  
 مثلا بگویند غیر الواجب تعالی عنه متمنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم جزئیه  
 صفات الیه است از مرکب حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس از کلیه جزئیه جمیع  
 نقایص منزه است زیرا که اینها از خواص ملکات است پس بنا بر تصحیح حکم بالامتناع بالذات  
 واجب تعالی تقدس را بر مرکب علیه مرکب قرار دادن باز حکم مجموع با امتناع بالذات  
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع  
 انقضین مالا یخیر علیه من بل عاقل زیرا که منزه از جمیع نقایص و تقدس از همه عیایب بدون  
 اعتبار جزئیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه حاصل است بدین وجه که صفات تقدس  
 و اتصاف بدان بر دو امکان بالذات و متمنع لذات حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس  
 قرار دهم و بگویم که غیر الواجب تعالی و تقدس عنه متمنع لذات الواجب تعالی و تقدس غیره  
 ممکن نیست متمنع لذات ذلک بغیر بل واقع کعجز زید و عمر و مثلا اگر کسی گوید که صفات الیه در  
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزئیه محکوم علیه ثبوت حکم معضلی است  
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گوزید مرده باشد پس مانع از جرات مذکور نیست  
 عواش آنکه در امثال این ترکیب ترکیب اضافی راجع بترکیب توصیفی است و در  
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبت له و محکوم علیه است فی الجملة و همین معنی  
 مانع از جرات مذکوره است مثلا اجتماع انقیضین راجع است به نقیضان مجتزمان  
 پس معنی اجتماع انقیضین متمنع بالذات و ارتفاع انقیضین مجتزمان متمنع بالذات



والنقيضان المتفقان بالذات وعجز زيد ممكن بالذات وجمل عمر ممكن بالذات بمعنى زيد  
العاجز ممكن بالذات والعمر الجاهل ممكن بالذات على اعتبار مضمون الجمله يا باعتبار انكته مصدر  
بمعنى مشتق است واز قبيل اضافة صفت شئ بموصوف چنانچه حصول صورة الشئ في العقل  
بمعنى الصورة الحاصلة في العقل پس معنى قيام زيد وضرب زيد زيد قائم و زيد ضارب خواهد  
بود معنى قيام زيد كذا وضرب زيد كذا زيد قائم كذا و زيد ضارب كذا لان الاخبار بعد العلم  
اوصاف كما ان الاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجه مذكوره بايمان تنزيه تقليس  
حضرت واجب الوجود تعالى وتقدس مانع وعائق قوی از اجزات مزبوره متيقن هست والله تعالى  
اعلم واعلم اقول از ميوه گوتيهای اين قايل در نيقام معلوم شد كه قبوات او به نهايت عظمت  
او باقصى الغايت رسیده است زیرا كه ماسبق گفته ايم كه متنع ذاتي مصداق اتصاف و سبحانه  
بتقايل هست و مصداق را با اتصاف می نامند و معنى مصدري اتصاف بتقايل كه از مضمون  
ذهني است نه متنع بالذات است و نه متنع بالغير زیرا كه آن از موجدات ذهني است و همچنان  
معنى مصدري اجتماع النقيضين متنع نیست نه بالذات و نه بالغير چه آن از موجدات ذهني  
است متنع بالذات مصداق اجتماع النقيضين است اين احمق نا فهم اتصاف او سبحانه  
بتقايل را در كلام استاذنا المحقق بمعنى مصدري فهميده نظر اينكه اين مفهوم حصه مطلق اتصاف  
بمعنى مصدري است ذاتي اثبات اسكان ذاتي آن افتاد و با وجود اينكه خود متنع ذاتي بود  
فرد آن نوع كه ممكن ذاتي باشد تجويزي كند باقتضای بي ايماني از قول باسكان ذاتي اتصاف  
او سبحانه بتقايل و قبايح و فواحش باز نماند و هر گاه كه استشعار كرد كه بنا بر اعتقاد لازم می آيد  
كه اجتماع النقيضين و ارتفاع النقيضين متنع بالذات نباشد زیرا كه اجتماع النقيضين  
حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شينين بطاقتا ممكن ذاتي اند پس لازم است  
كه اين برد حصه نيز را ممكن ذاتي باشند در جوابش سه سه شده است كتابه قولي كه در حكم  
سبيلان شير خوار و خرد غامبيان بازار و در اظهار طلبه از ابلهيت متخالفت در افتاده و در

و فرار شد و آن قول است جوایشن اینکه ای قوله لدخول ذلک الخیر فی المحکوم علیه کو نه برتر از آن  
عجب هدایانی است که از زبان این حیوان لای عقل برآمده او را رسوا کرد و بچند وجه اول اینکه  
اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود و چنانچه این قایل در اوایل  
قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینکه  
مفهوم اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقید هم از موجودات  
ذهنیه است ممتنع ذاتی نیست بلکه ممتنع بالغیر نیست پس حکم با متناع ذاتی آن برین تقدیر هم صحیح  
نیست سیوم اینکه از قول او اگر قید و تقید هر دو را داخل اعتبار کنیم ظاهر آنست که دخول قید  
و تقید در آن باعتبار معتبر است و امتناع ذاتی اجتماع النقیضین مبنی است بر اعتبار دخول قید  
و تقید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین  
بر زعم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینکه قید درین مرکب که آن را این قایل ممتنع  
ذاتی قرار داده است لقیضان اند و تقید آن اضافت است و هر دو لقیضین ممکن ذاتی اند  
پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منتهای  
امتناع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی لقیضین و این خصوصیت  
در صورت بودن اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است  
پس اعتبار دخول قید و تقید را در امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین  
داخل تصور نیست پنجم اینکه این جا بل نادان مرکب را ممتنع ذاتی قرار داده است حال آنکه  
قاعده مقرر شده است که کل مرکب ممکن و ترکیب اساس الاسکان چه مرکب متعلق اجزاء است  
و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و ممتنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود  
ششم اینکه فرق او در میان حصه اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین و در میان فرد  
اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین باعتبار دخول قید و تقید در آن و حکم با مرکبان حصه  
آن و امتناع ذاتی فرد آن ناشی از غایت حماقت است چه مفهوم هر دو از موجودات ذرات آن

و مصداق هر دو متمنع ذاتی است بهیچم اینکه قول اول پس مجموع مرکب حکم با متمنع ذاتی صحیح ظاهر  
 بود نه اتمناع بالغير لدخول ذلک الغير فی الحکوم علیه و کونه جزءا منه (یعنی) است چه مدلول آن  
 این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود  
 متمنع بالغير است و اگر گرفته شود متمنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع  
 است جزء محکوم علیه شد و این کلام عند التامل معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئیت آن اعتبار  
 کرده میشود و وجهی است که تقیید و دوی قید و دخول تقیید که هست با هو تقیید نه با هو قید  
 و اگر تقیید با هو قید داخل اعتبار کرده شود و در فرد اعتبار دخول و قید لازم آید و تقیید با هو

تقیید لا با هو قید و حصه هم دخول است چنانچه در مختصرات مصرح است پس آن غیر که از دخول  
 آن اجتماع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقیید با هو تقیید است در این صورت اجتماع  
 انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متمنع ذاتی خواهند بود  
 لدخول ذلک الغير یا قید است یعنی نقیضین و ظاهر است که هر دو نقیض ممکن است و دخول  
 ممکن است لازم اجتماع ذاتی مرکب نتواند باشد پس ظاهر شد که مناط اجتماع ذاتی اضافت اجتماع  
 و ارتفاع سوئی نقیضین یعنی قید و تقیید و حصه هم معتبر است پس حصه هم متمنع ذاتی خواهد بود  
 ناشایان حماقات که ازین قایل سر زو و غفلت اوست از اینکه متمنع ذاتی مصداق اتصاف  
 اوست چنانچه بنفایص و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق  
 آن خواهد حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این احمق نا فهم باین غبارت خود را در مضائق  
 و قیاق علیه انداخته خود را زود اولی الا فنام رسوا ساخته است و از قول این متناهی فی البلاء  
 و این وجه در اضافت صفت نقصان الی قوله والله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بالاتر  
 او متناهی لا تقنی است اول باید دانست که ذات حق و واجب الوجود که در نفس الامر و حجاب  
 متحقق است جزء یکم نیست نه مرکب است از اجزای جزئیت او سجا نه از کد این مرکب  
 و ترکیب از سجا نه از کد این جزء متمنع ذاتی است و بر اجتماع ذاتی آن دلایل قایم و ترکیب

و جزئیت از جمله نقایص اند و بودن او سبحانه صدق نقایص متبع بالذات است و از  
 اقتناع ذاتی جزئیت و ترکیب او سبحانه یعنی ذات حقه موجوده واجب و خارج لازم  
 نمی آید که متصور ذهنی آن جزو مرکب ذهنی نشود و چه ظاهر است که قضایای معقوله قایل به  
 سبحانه موجود و الله سبحانه قادر و الله سبحانه علیم و الله سبحانه حکیم و الله سبحانه شعیب و الله  
 سبحانه بصیر الی غیر ذلک صادق اند و آیات و الله کل شیء علیم و الله علی کل شیء قدیر و الله خالق  
 کل شیء و الله خلقکم و غیرها در قرآن مجید موجود و این قضایای معقوله صدقه مدعیه مرکب اند  
 از محکوم علیه و محکوم به و نسبت خبریه و باتفاق علمای عربیت و تکلمیین سیرین و محدثین اینهمه  
 کلام اند و کلام مرکب تام را گویند و مرکب آن را گویند که جزو لفظ آن جزو معنی آن و لالت کند  
 و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلالت جزو لفظ این مرکبات است و البته جزو معانی این مرکبات  
 دلالت پس افکار بود و این معنی متصور ذهنی اسم جلالت جزو مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از لفظ عاقلی  
 متصور نیست و الا این همه مرکبات محال بالذات باشند و قضایای معقوله و اخبار صحت و قبح باشند  
 و تصدیق بان متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات فنی  
 از معنی متصور ذهنی اسم جلالت لازم نمی آید که ذات حقه متحققه فی الخارج جزو کلیات مرکب شود و ظاهر  
 است که حصه معانی مصدری و فرد آن بیچ آنکه در آن اعتبار دخل قید تقیید نموده شود چنانکه این  
 قایل در اجتماع النقیضین و از نقایض النقیضین از مرکبات اعتبار دخل قید و تقیید نموده است  
 از معنای معانی و از این است و از برای فرد معنی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجودات نه ناطقیه پس اگر  
 معانی مصدریه را که مضایف معنوی معنی متصور ذهنی اسم جلالت یا دیگر اسامی معنوی ازان فرد لازم خواهد  
 و آن محدود نیست جزئیت ذات حقه موجوده متحققه فی الخارج این حق پدید که این قدر متواتر  
 فیه دلالت بر غایت است نذر و ظاهر است که مضایف الیه و ترکیب اعنای غیر الواجب تعالی  
 عنهم و هم متصور ذهنی واجب است موجودات خارجیه از چنانکه ترکیب مرکبات ذهنیه اجزا  
 نیستند و حضرت واجب الوجود یعنی ذات حقه مقدسه متحققه فی الخارج از کلیت و جزئیت

جمیع آن نیز مستند و حافی مقصوره ذوقی اسمای حسنه اجزای ترکیب مرکبات ذوقی  
 همچو تضایبی است مقوله مذکوره بالا بلا شبهه واقع اند و الا آن تضایب منعقد نشوند و تصدیق بان  
 متعلق نشود و شاید این بی ایمان تصدیق بان تضایبی مقوله ندارد و باین همه این بی عقل  
 باینرا قوال او را اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فرد بعض معانی مصدر گیرند و نیز نیست چه  
 عدم الواجب بماند و امکان الواجب سبحانه نزد او یا ممکن بالذات است یا ممکن ذاتی و  
 ممکن بالذات یعنی ذاتی او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم امکان هر دو مصدر  
 اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو وجهه این دو مصدر را ندین هر دو وجهه ممکن ذاتی نزد او بر این  
 تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر  
 اند اعتبار جزئیت واجب سبحانه ازین هر دو فرد لازم است پس او را از محذور یکم و فردیت  
 بحر الواجب سبحانه اندیشه است چاره و گزینی نیست و قول او زیرا که تنزیه از جمیع نقایص  
 الی قوله بجزید و عمر مثلاً هیو ده گوئی و بی ایمانی اوست زیرا که امکان نقصان و محیت بودن  
 او سبحانه التزام می کند و دعوی تنزیه او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او از همه معایب با وجود  
 اینکه امکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است و دعوی زبانی است و پس معذرا  
 او را بنا بر او باینکه ایمان عقل او بوده اند از انکار تنزیه او سبحانه از نقایص و معایب گیر نیست  
 زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا ممکن ذاتی است یا ممکن ذاتی و ممکن بالغیر شق اول نزد  
 او باطل است زیرا که ترکیب مصدر هست و ترکیب او سبحانه یا مصدر است یا فرد آن  
 اگر مصدر است مستند است نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزئیت او سبحانه ازین فرد  
 نزد او لازم می آید و این نزد او محذور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل لامحاله ممکن ذاتی  
 متعلق بالغیر است و حال این ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص ممکنات است و در اعتقاد  
 این قایل انصاف او سبحانه نقایص و خواص ممکنات ممکن بالذات و ممکن بالغیر است پس  
 ترکیب او سبحانه بدانست این قایل لامحاله ممکن بالذات و ممکن بالغیر و ممکن لذات الواجب

سبحانه است و هیچ عاقل بر امکان ترکیب او سبحانه و امتناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب  
 سبحانه حسرت نمی تواند کرد چه اگر ترکیب او سبحانه ممکن ذاتی و متنع بالغیر باشد ذات او سبحانه علت  
 عدم ترکیب ذات او سبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات او سبحانه در مرتبه  
 متقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه او سبحانه از ترکیب معنی ندارد و اگر مرکب  
 نیست عدم ترکیب او معلول ذات او نشد و الا از ذات حقه متاخر می بود پس هیچکس مومن را  
 از اعتقاد اینکه سلب اتصاف او سبحانه بترکیب و بسائر خواص ممکنات و سلب اتحاد او سبحانه  
 بجمع ممکنات جواهر باشد یا اعراض ذوات باشد یا اوصاف ضروری بالذات است  
 و ضرورت این سلب امتناع ذاتی مسلوب است گزیر نیست و سیکه ازین انکار دارد  
 او را گزیر نیست از بودن او سبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب و جزو انسان و حیوان  
 و نبات و غیره با من الامور الغیر المتناهیه اگر سوالی قایل اند سبحانه لیس بمیوان و لیس بانسان  
 و لیس بنحور و لیس بمرکب و لیس بجزای غیر ذلک مما لا یتناهی در مرتبه ذات حقه صادق اند  
 این سلب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متنع ذاتی و اگر این سلب در مرتبه ذات  
 حقه صادق نیستند لا محاله ایجابات آنها صادق باشند ضرورت استحال ارتفاع التخصیص  
 معلوم نیست که این قایل سوالی را صادق میدانند یا موجبات را که اگر سوالی را صادق میدانند  
 براد واجب است که ازین پیوده گزیرها توبیه نصوح کند و اگر ایجابات را صادق میدانند حاش  
 از حال ملاحظه و سوفسطائیه بزرگشت و نیز بنا بر اقوالش لازم می آید که نزد اشریک الباری  
 ممکن ذاتی و متنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتی است پس شریک الباری  
 اگر حصه آن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشد و اگر فردا  
 است بدانست اول لازم می آید که بار جزو آن باشد و آن نزد این قایل محذور است پس  
 این قایل را از قول بامکان شریک الباری گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد مصدر راست  
 اگر او را مضاف سوی او سبحانه ننموده شود و لیس تولد مضافات یا حصه است پس بحسب اعتقاد و قول

این قایل ممکن ذاتی یا فردیست پس مضاف الیه جزو آن است و این بدانست که این قایل محذور  
است از همه شش عناصر که برین قایل لازم آید و بال سوره فهم اوست و آنست که مضاف  
اتصاف او سبحانه تعالی منقوع ذاتی است نه این مفهوم مصدری و نفیید که مفهوم اجتماع التخصیص  
و ارتقاء التخصیصین خواه حصه باشد یا فروتنش ذاتی نیست منقوع ذاتی مضاف آنست که نه حصه است  
و نه فرد و همچنان مفهوم عدم الواجب و امکان واجب و شریک الیای منقوع ذاتی نیست منقوع مصدر  
آنهاست این قایل باقتضای حاکمیت و بی ایمانی برای اثبات اسکان اتصاف او سبحانه تعالی  
و نقایص و خسایس تعالی الله عما یقولون که الظالمون قاعده برآورده و قل و ایمان او را بر باد داد  
و این و بال اتباع و جابله شیا طین است اغاذا لعدس ذلک اما سوال مصدر رتقوله اگر  
کسی گوید لای قول پس این امر جزو آنست که در وجه چیست دلالت می کند بر فایست بیگانگی او از فهمیم  
در عای این قایل این است که اجتماع التخصیصین و ارتقاء التخصیصین که منقوع ذاتی است  
فرد اجتماع و ارتقاء است که در آن قید و تقیید و غل است نه حصه و این معنی در اثبات  
نقایض هوی او سبحانه تعالی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقیید و آن مستلزم جزو است و جابله  
است بر این مدعا این عنوان متوجه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جزو نمی باشد چه در قول  
مضاف الیه در صورتی است که مرکب اضافی را فرد اعتبار کنند و اگر فرد اعتبار کنند از اعتبار  
دخول مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید تعالی  
ذهبی در مرکب اعتباری مقام زید که آن را فرد اعتبار کنند نتوانند و این قائل خیال کرده است  
که پیش زید موجوده فی الخارج جزو این مرکب اضافی ذمینی است قوی این قایل بدانند که ستم  
بنویس که آدم علیه السلام بواسطه قضیه نمی تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جزو این قضیه  
تواند است مدققی چون در مضاف الیه بهر حال از جو نیست و صورتی است که فردیت اعتبار کنند  
و آنرا فرد اعتبار کنند از قول بجز نیست مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب ذین سوال  
است اینست که اطلاق است بر مفهوم ترکیب اضافی و مضاف الیه ترکیب توفیقی است

و مفهوم مرکب اضافی خالی از کیفیات یعنی مواد زائده نمی تواند بود معنی غریبه ملکی بالذات است مخالفه  
 زید العاجز ممکن است چهل سحر و ممکن بنده از سحر و الجا ممکن است از جات ترکیب اضافی است و ترکیب  
 و حیثی چنانچه در این قیاس در ترکیب شریک الباری مختلف بالذات ترکیب اضافی را چگونگی را هیچ یک ترکیب  
 و حیثی تواند بود حکم اتلاف واتی بر ترکیب است نه بر باری و در نحو عدم الواجب تنوع بالذات است حکم اتلاف  
 الی بر عدم است نه بر واجب و مفهوم نقیضان مختلفان و مفهوم نقیضان در نقیضان که اند وجود و ذات و ذاتی است  
 متضاد ذاتی نیست چنانکه مفهوم اجمال و نقیضین و مفهوم اجمال و نقیضین متضاد ذاتی نیست متضاد ذاتی است  
 است این قابل زیر و غافل بود چه در تلمیسی می آید بود و میسر آید و متواتر قیام زید و ضرب زید و ضرب زید  
 قیام زید ضارب نیست قیام زید و ضرب زید مرکب اقصی است زید قیام و ضرب ضارب و ضرب ضارب و ضرب  
 نام است و آن را صلوح تعلیق تصدیق نیست و این صلح تعلیق لذت دیتی است و هر دو انچه در  
 تاویل که مجاز است جاری نمی تواند شد مثلا قیام زید در من مقوله الوضیع و ضرب زید در من مقوله  
 التسل و جمله لان الاخبار بعد لم نعلم کما ان الاوصاف قبل الاخبار اخبار که گوش زد قیام زید و ضرب زید  
 و قیام زید معنی آن آن را بجهل و در بخا آورده است مودی ندارد و چه در ان که در انچه می آید که در انچه  
 مرکب اضافی و مرکب ترکیبی یک است قیاس الرفع التخلیج باز جوع باطل می باشد  
 و می گویم که در اتصاف بتفایص مذکوره چون تثبیت امکان باشد و مصداق کی غیر مصداق  
 و گوی زید که در حیثیه امتناع وجود اعتبار خصوصیت طرفین است و در حیثیه امکان ذاتی افش  
 این اعتبار خصوصیت طرفین است پس در قول او بلزوم امکان اتصاف و در انچه در انچه  
 بر تهمیر قول بانسکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تفصیل حیثیات اعتبار وجود و عدم  
 شی را حد است معاد و طبیعت وجود و عدم واحد که آن تجویز اتصاف حقیقه ما است بتفایص  
 نقالی از انچه عند المفسر پس باطل محض است و غلط صحت خواهد بود و توضیح آنکه درین قول  
 الاصل نقیض جار و یار و در ترکیب و یابس والعدد و زوج و فرد و الکلمه اسم و فعل و حرف و مشتق  
 اتصاف مطلق بخار و برد و دوت و یحیوت و یسوت و اتصاف عدد و بر و نیست و فرد و

و در این  
 قیاس  
 ترکیب  
 اضافی  
 است  
 و در  
 ترکیب  
 ترکیبی  
 یک  
 است  
 قیاس  
 الرفع  
 التخلیج  
 باز  
 جوع  
 باطل  
 می  
 باشد



و اتصاف کلمه با سمیت و تعلیت و حر فیت ممکن بالذات است لکن کل واحد من المحولات عرضا  
 مفارقا للموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و بگوئیم النار بار و طب و ملا رتبه  
 فرد و ضرب یضرب حرف اتصاف موضوع بمحمول متمنع خواهد بود لیکن این امتناع بسبب خصوصیت  
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار بقضیه حرارت و یبوست است و برودت و رطوبت  
 ضد آنها است از بقضیه انقسام است بقسا و مین و فردیت تقابل آن و فعل معنی آن  
 مستقل بالمفهومیه است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متمنع بال غیر  
 شدن پس غیر کسی را که بگوید اگر اتصاف اسطغش برودت و رطوبت و عدد بغیریت  
 و کلمه بحر فیت ممکن ذاتی باشد لازم می آید اسکان برودت و رطوبت در نار و فردیت در آب  
 و حر فیت در ضرب یضرب و قس علی ذلک امتناع اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شان  
 بالتفایض اقول این کره خامسره و خسران این قایل افزوده که رجوع بحکماقت اولین کرده  
 در حکماقت ترقی نمود و مسابق بیان کرد و ایم که متمنع ذاتی مصداق تضایائی قایله الله سبحانه عاجز  
 سبحانه جاهل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه حجر الله سبحانه شجر الله سبحانه غیر ذلک است  
 و مصداق این تضایا سلب بسیط است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی  
 این سلب امتناع ذاتی مسلوب است این احمق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بتفایض  
 را متمنع ذاتی و قول استاذی المحقق فمیده در پی اثبات اسکان آن باقتضای بی ایمانی افتاد  
 عقل وین خود را بر باد داد پس حاصل قول استاذی المحقق این است که مصداق این سوال  
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن امتناع ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از  
 اتصاف معنی مصدری فمیده در در طاب ضلالت و جهالت غوطه با غورد و میخورد و ظاهر است  
 که اگر مصداق این سوال ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود و پس در صورت  
 این ضرورت مسلوب او را قول با مکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین غافل بوده  
 اتصاف را بر مبنای مصدری محمول نموده این اتصاف را متمنع بال غیر و ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از لزوم شناخت اتصاف او سبحانه را با نشانی بدین بیان که میگوید و هر چه در پیش  
می آید می گوید ولات همین مناص چه بر تقدیر منزل بر نفسم اومی گویم که او اعتراف میکند با تنوع اتصاف  
او سبحانه بقایص باعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از اتصاف اتصاف او سبحانه بقایص باعتبار  
خصوصیت طرفین اگر اتصاف ذاتی است مدعی معترض که دعوی اتصاف ذاتی اتصاف او سبحانه  
بقایص نموده است حاصل شد سعی این قایل در اثبات اسکان ذاتی آن را بیگان رفت  
و اگر اتصاف بالغیر است اعتراف بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین متنع بالغیر  
اعتراف است بودن این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن  
ناگزیر است این اتصاف باعتبار خصوصیت طرفین از اسکان ذاتی بر تواند آمد پس قول او در  
حیثیه اسکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض بے معنی است بر این تقدیر این اتصاف  
باعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نا فهم از لفظ بلفظ تصنیع حیثیات تصنیع عروق عقل خود  
نموده است و قوله تعالی الله عنده علوا کبیرا با وجود تجویز اسکان ذاتی اتصاف او سبحانه بقایص  
از باب لفاق است پس همه میوه و گونی او باطل محض غلط صریح است و قول او توضیحش  
الی آخره برای تفضیحش کافیست چه الا سطقس حار و بار و رطب یا بس تقسیم سطقس است  
بسی انواع اربعه آن و اتصاف آن بهر دت و رطوبت بالطبع و زمین یک نوع مثلا آب ممکن  
است و زمین نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متنع بالذات است چه سطقس که بالذات بار و  
رطب است آب است و اتحاد آب و نار که حقیقتا متمبائینان از متنع بالذات است  
و اتصاف عدد بر حسبیت و زمین بعض انواع آن همچو اربعه ممکن است و زمین بعض انواع  
دیگران همچو شمشه متنع بالذات است و اتصاف کلمه بحرفیت و زمین یک نوع آنکه حرف است  
مکن است و اتصاف آن بحرفیت و زمین نوع دیگر همچو اسم و فعل متنع است همچنین مطلق اتصاف  
در زمین اتصاف زیر بجز جبل ممکن ذاتی است و زمین اتصاف او سبحانه بقایص متنع بالذات  
این نظیر و بنای میوه و گوتیهای بر کند و توضیحش تفضیحش انجامید و در این قایل سابق معترض

۱۱ ملتانی الارب  
رکشت و رپ  
غورچیل دین  
اسب جیدن  
کودن بالسخ  
جیش مشک  
راغنی است  
ملتانی جیش

الحق تعالی و تقدس پس بنفذه واجب الوجود و در اعتقاد ما و لازم آمده هشت اتمیافات هشت  
صفات یکی ذات مقدس واجب الوجود تعالی شأنه عن کل سوء و چون الوهیت لازم واجب  
الوجود بالذات است پس بنفذه الهی و لازم آید و محسوس بدو آله قایل اند و این معنی معترض  
را قول بنفذه لازم آمد العیا ذی بالله و آنچه از بعضی متقدمین منقول است که الواجب الوجود بالذات  
هو الله تعالی و صفات پس ماول است بآنکه واجبیه لذات الله تعالی و تقدس چنانچه خواهد  
آمد ان شاء الله تعالی و آنچه لازم بر معنی معترض است آن وجوب ذاتی است بلا تاویل بلکه  
او در تعالی بر امتناع بال غیر یعنی امتناع لذات الهی واجب تعالی کفایت نمی کند و امتناع  
ذاتی را التزام نمی نماید پس قول بوجوب ذاتی صفات کما لیه بروی لازم می آید کما مر بخلاف  
بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در اتصاف بنقایص از و منقول گشته تا کلامش قابل  
تاویل نگردد یعنی شد اقول سابق گفته ایم که مصداق سلوب بسیط سوالب قایل الله سبحانه  
لیس بانسان و لیس بکاتب و لیس بمحرک و لیس بعاجز و لیس بحایل الی غیر ذلک ضروری بالذات  
است و ضرورت ذاتی این سلوب امتناع ذاتی مسلوبات است و هر چه ایمان که سوالب بسیط  
را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیداند لا بد وجوبیات آن را که مفاد آن اتحاد ذاتی او سبحانه را  
غیر قناییه باطله از ذات بلکه احتیاتی است صادق میداند و سلوب بسیط نقایص و قبایح  
صفات کما لیه وجود نیستند سلب کدام ذات نیست که صلوح وجود داشته باشد و مصداق  
صفات کما لیه در مقام تکلیف نفس ذات احدیه نیست بلکه مصداق آن قیام صفات زاید  
بذات حقیقه است و چنانکه کس از مسلمانان نمی تواند گفت مصداق سلوب بسیط مذکور نفس  
ذات احدیه نیست بوقیض اتصافه با نقایص و القبایح و الله اعلم بحسب سلب اتصاف  
بنقایص و قبایح و لو احش است نه اتصافه بصفات کما لیه این احش که باقتضای جمالت  
و صفات است انکار از امکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فواحش را قول  
بوجوب ذاتی اتصافه او سبحانه بصفات کمال گران نمی کند اتصاف او سبحانه بصفات

کمال نقیض اتصاف اوسجا نه بقایص گمان می کند حال آنکه چنین نیست صبیان و مجانبین هم می بینند  
 که نقیض اتصاف بقایص سلب اتصاف بقایص است و مصداق سلب اتصاف بقایص  
 و مصداق اتصاف بصفات کمال بر راسی عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اتصاف  
 بقایص نفس ذات احدیه است و مصداق اتصاف بصفات کمال قیام صفات بذات  
 حق است و این بدانست متکلمین از ان متاخر است و آنچه گفته است که همچنین ممکن بالذات  
 موجود و ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تلبیس است چه اگر مرادش این است که هر  
 ممکن بالذات موجود و بنظر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا بحاجت موجب بالذات و حسب  
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن ازین امکان زوال صفات کمالیه اوسجا نه از ذات  
 حق بر راسی متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوسجا نه اگر چه ممکن بالذات  
 اند مگر ذات اوسجا نه علت موجبه آن صفات است و تخلف معلول از علت موجب آن متنعج بالذات  
 است و اگر مرادش این است که هر ممکن بالذات موجود و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال  
 است گو علت موجبه آن موجود باشد این کلیه ممنوع بلکه کاذب و غلط است و منشأ قول متعجب  
 مدعی یعنی حضرت استنادی الحقیق مطلقه با تمنا ع ذاتی اتصاف اوسجا نه بقایص نه آن است  
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشأ آن این است که اگر اتصاف اوسجا نه بقایص  
 ممکن باشد سلب اتصاف اوسجا نه از مرتبه نفس ذات احدیه متاخر باشد پس در مرتبه  
 ذات مرتبه سلب اتصاف اوسجا نه مقدم است صدق ایجابات نقایص لازم می آید  
 و این بخند و بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حق چنانچه راسی عامه متکلمین است لازم  
 نمی آید نهایت کار این است که بر راسی متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم  
 می آید و عامه متکلمین آن را التزام نمی کنند چنانچه است کمال اوسجا نه بصفات زاید الزام  
 نمی نمایند این غبی استق این فرق را ندانسته بر معتزلیان لازم می کند که وجوب بالغیر را در دفع  
 امکان زوال صفات از حضرت اوسجا نه کافی ندانند و بوجوب ذاتی صفات کمال قایل شوند

بالاتر از این اشیا که در این صفات کمالی است و این صفات در مرتبه ذات احدیه است  
بالاجاب علی راسی المتکلمین کافی است و برای سلب نقایص از مرتبه ذات احدیه است  
اتصاف بنقایص بالغیر کافی نیست بلکه قول باینکه اتصاف او بنقایص منتهی بالغیر است  
مستلزم قول باتصاف او بسحانه بنقایص همچو لازم نمی آید پس آنچه این اتمق نام فم بر این لغوم  
مستغرق کرده است همه باطل شد آری این نادان بی ایمان را که سلب اتصاف از سبحانه  
را بنقایص و قبایح و فواحش و سلب اتصاف او بسحانه را بجهوانیت و جادیت و عرفیت  
معلول و متاخر از مرتبه ذات میداند قول بچون او بسحانه و در مرتبه ذات احدیه عین ذات او  
ممکنه غیر متناهی و عین خاص و ادث و خسالیس ممکنه غیر متناهی و لازم می آید پس حال این قایل  
ببزر شد از محسوس و ملاحظه و دیگر کفره و فخره و سوسطائیه العیاد با الله من ذلک قال فی الضمیر  
الوضیع حالا تلخیص اصل مطلب پرداخته می گویم که صفات کمالیه حضرت واجب تعالی  
واجب لذات حضرت واجب الوجود است عز اسمه و تعالی شأنه و فی نفسه ممکن بالذات  
کما ذکره انشاء الله و همچنین اتصاف بانها پس اتصاف بنقایص منتهی لذات حضرت واجب  
الوجود خواهد بود و جلشانه و فی نفسه ممکن بالذات مثلا چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است  
وجود و عدم هر دو ممکن خواهد بود و در مظاهر و چون وجود و لذات حضرت الموصوف جلشانه  
واجب گشت عدم هر دو از ذات حضرت الموصوف تعالی شأنه منتهی خواهد بود و عدم هر دو  
ند که از ذات مقدس که از ایشان ادا علم و قدرت است یعنی جاهل و عجز است که باوانا هر غیبت  
کونها متعین لذات حضرت الموصوف تعالی شأنه و الا تصاف بهما ملک فقیهین ان الله  
بنقایص منتهی لذات الواجب تعالی مع کونه فی نفسه ممکنا بالذات کافی الصفات کمالیه  
و چون لذات الواجب جل شأنه و غیر اسمی کونها ممکنه بالذات فی نفسه نظیرش و عالم  
امکان غیبت و اجسام کثیفه است و هو شمس غیبت ممکن بالذات است و اتصاف آن  
اجسام کثیفه را واقع و چون با جرم شمس که اتصاف آن با صغیر وری است بنظر ذات شمس

ظلمت را مقابل کنیم و مقایسه نمایم ظلمت مقیسه را مصحح می یابیم حکم با ابتناء آن می کنیم آیا عاقلی می تواند  
 می کند که در آفتاب با وجود لزوم ذاتی نور اسکا تحقیق ظلمت است بطرک آن فی اتی ظلمت  
 همچنین چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود تعالی شان که تصاف او تعالی بصفات  
 کمال واجب لذاته تعالی است مقایسه کنیم به نقایص را مصحح معدوم بلکه متنوع و متجلی می یابیم  
 لیکن این تنوع و اختلاف لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شان نه ذاتی آنها زیرا که بنظر ذات  
 خود با هم نقایص مکن بالذات اند چه بکلیا تکیه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با ابتناء ذاتی آنها  
 نتواند کرد متنوع ذاتی را بیچ فرد وجودی باشد اقول سابق گذشته است که صفات کمالیه واجب  
 الوجود بجهان نزوعاً تمکین بذات حقه زاید اند و مصداق عالمیت قدرت و دیگر صفات کمالیه قیام  
 سبادی آن صفات بذات حقه است آن صفات مستندالی الذات اند و تاخر معلول از ذات  
 علت تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و مصداق سلب جمیع ذوات ممکنه و خواص  
 آنها و خصایص آنها و خسایس و قبايح و نقایص نفس ذات حقه است نه مرتبه متاخره از ذات  
 والا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حقه لازم آید ضرورتاً استحالة ارتفاع النقصین  
 و اللازم صریح البطلان امکان صفات کمالیه تساوی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها  
 است و عدم بسیط اتصاف بآن صفات کمالیه تصاف بنقایص نیست مثلاً از اسکان اتصاف  
 بصفات کمالیه امکان اتصاف بنقایص لازم آید پس اتصاف بصفات کمالیه نزوعاً تمکین واجب  
 لذات الواجب سبحانه و متاخر از مرتبه ذات حقه است و سلب تصاف بنقایص معلول ذات  
 حقه نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب  
 ابتناء اتصاف بنقایص لذات الواجب سبحانه لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او  
 تعالی نزوعاً تمکین مکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن است و وجود  
 این هر دو نزد آنها لذات الواجب سبحانه واجب عدم آنها لذات الواجب سبحانه متنوع است  
 و عدم بسیط صفت علم عبارت از جهل نیست بلکه لعل عبارت از عدم بلکه علم است عدم بلکه

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه اتصاف بآن صفت باشد  
 بی قوت استعدادیه بلکه نمی تواند شد و مراد از ما من شأنه جایگاه میگویند که عدم بلکه عدم  
 صفتی است عا من شأنه بلکه الصفة محل قابل است که قوت استعدادیه اتصاف آن صفت  
 داشته باشد قال فی المواقف فی تقسیم المتقابلین اما ان لا يكون احدهما سلبا للاخر او يكون  
 قال الا في ان اعتبر بينهما نسبتها الى قابل الامر الوجودی فعدم ملکه وقبول عبارت از قوت استعدادیه  
 است قال الابرری فی شرح المواقف بعد ذکر المتضایف المتضادین قسم المتقابل الثالث تقابل  
 العدم والمباکیه و هو یقسم الى حقیقی و مشهوری لانه ان اعتبر ارتفاع الامر الوجودی عن المادة المتبینه بقوله  
 بحسب الشخص فی الوقت فهو المشهوری کالاتحاد والکون بجمیته فانها لیست عدم الاتحاد مطلقا بل  
 عدمه عا من شأنه اتحاد فی ذلک الوقت فی ان الامر ولا یقال له کون و کلا بصریحی فان لم یسمع  
 البصر مطلقا بل عدمه عا من شأنه لهر فی ذلک الوقت فان الجزء الذی لم یفتح تمام البصر لا یقال له  
 اعمی ان لم یقبل لک تحقیقی بل اعتبر قبول المادة له اما بحسب جنس القریب کالعمی للعقرب البعید کالسکون  
 ای عدم الحركة للجبل لا ینقال له ساکن عظیم الحركة لانه یقبلها بحسب جنس البعید لی آخر ما قال این کلام  
 نص است براینکه مراد از ما من شأنه ماده قابله است چون ذات حق سبحانه از ماده و قوت استعدادیه  
 منفرد است بودن او سبحانه مادی متغیر ذاتی است و سلب قوت استعدادیه از او سبحانه ضروری  
 بالذات است اتصاف او سبحانه بجهل ممکن فاتی نیست جهل عبارت است از عدم علم از تحلیکه قوت  
 استعدادیه علم داشته باشد و بمعنی در ذات حق ممکن نیست چنانچه ملا علی قاری در شرح  
 فقه اکبر نقل کرده و عندنا ان کل ما وصف به لا یخو فان یوصف بضده و بناء علی هذا ابرری  
 در شرح المواقف در اول مقصد ثالث نوع ثانی کیفیات نفسانیه گفته است العلم الحاد  
 یقابله الجهل پس ظاهر شد که از اسکان ذاتی علم او سبحانه بر رایی عامه تکلیف اسکان اتصاف  
 او سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجهل لازم نمی آید و معلوم شد که منشاء قول این  
 جاهل جهل او از معنی جهل است و اگر معنی جهل آن باشد که این جاهل فهمیده است لازم



می آید که اوسبحانه در مرتبه ذات حق نزد عامه تکلیفین جا بل باشد العیاذ بالله چه هرگاه که گفت علم معلول اوسبحانه نزد عامه تکلیفین است این صفت معلوله در مرتبه ذات حق که موصوف و علت آنست معلوم و معلوب نزد عامه تکلیفین خواهد بود و ضرورت تاخر الصفة من الموصوف و تاخر المعلول عن علت و عدم این صفت از ذات حق بدانست این جا بل حمل است پس لازم است که عامه تکلیفین قایل باشند بجا بل بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حق العیاذ بالله پس ذکاب اما عجز پس آن نزد اشاعره صفت وجودی است رضا و قدرت فی شرح المواضع المقصد الثاني المعبر عرض موجود رضا و القدره باتفاق بین الاشاعره و جمهور المعتزله و قال الا بهری فی شرح الموضع اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان العجز عرض ثابت رضا و القدره این جا بل بسبب عجز خود اذ دراک حقایق تفسیر آن بعدم القدره عامس نشان القدره نفییده عجز را بعینه عدم القدره نفییده امکان عدم قدرت اوسبحانه را بر مذہب عامه تکلیفین امکان عجز اوسبحانه قرار داده بر قول با مکان اتصاف اوسبحانه بعجز اقدام نموده العیاذ بالله من سوء الفهم و چون سمیع و بصیر از صفات کمالیه و این هر دو صفت برای عامه تکلیفین ممکن فاتی است و عدم آن از ذات حق نیز ممکن است و عی و هم و یکم عبارت از عدم البصر عامس نشان البصر است و عدم السمع عامس نشان السمع است از عدم مکه کلام عامس نشان مکه کلام است پس اعمی و اعم و اعم بودن اوسبحانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش اعمی و اعم و اعم بودن او سبحانه در مرتبه ذات حق ضروری است نحو ذی الله من الالحاد و فساد الاعتقاد و چون موت بر ندی عدم مکه حیات است و حیوة نزد عامه تکلیفین صفت زائده بر ذات حق و ممکن بالذات است امکان عدم حیات اوسبحانه برای تکلیفین در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبحانه خواهد بود بلکه در اعتقاد این جا بل بی ایمان اوسبحانه در مرتبه ذات حق سبب است زیرا که در مرتبه ذات حق سبب یات که گفت معلوله ذات حق نزد عامه تکلیفین است ضروری است نزد عامه تکلیفین من الموصوف و المعلول عن علت پس سبب زعم او عدم الحیوة عامس نشان احواله در

مرتبیه ذات حق ضروری شد سبحان الحی الذی لا یموت عما یقول الظالمون و اگر موت را صفت  
وجودی گفته شود چنانچه بر مذہب دیگر است این قایل را از قول باسکان ذاتی موت اوسبحانه  
حسب عقائد باطله او گزیر نیست چه موت اوسبحانه موت خاص است پس آن حصه موت است  
و ظاهراًست که دیگر حصص موت ممکن اند پس این حصه هم ممکن خواهد بود و بنا بر علی زعمه او این  
موت خاص را فرد اعتبار نتواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فرد موت جزو نیست او  
سبحانه ازین فرد لازم می آید آن نزد این قایل محذور است و اگر گوید که موت اوسبحانه  
بنظر خصوصیت متمتع است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او  
سبحانه بنظر خصوصیت ای متمتع ذاتی است یا متمتع بالغیر اگر متمتع ذاتی است همه اقوال او بطل  
شده و اگر متمتع بالغیر است موت اوسبحانه بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه متمتع بالغیر  
لا محاله ممکن ذاتی است پس بهر حال او را از قول باسکان ذاتی موت اوسبحانه بنا بر عقاید باطله  
از چاره نیست و از نظیر او بطلست اجسام کثیفه و غلو شمس تیره و درونی او در انظار نظار روشن  
و کور باطنی او نزد اولی الالبصار مبہرین شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و تار شدن  
آفتاب بقدرت آبی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحانه بنقایص و خسایس قبیح  
و خسایص حوادث و کمالات نزد هر مومن متمتع بالذات و همچنان اتصاف کمالات بصفات  
کمالیه اوسبحانه مستحیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن  
بالذات اند چه بر کلیاتیک بعض افراد آنها موجود باشند حکم با متنازع ذاتی آنرا نتواند کرد متمتع ذاتی  
را هیچ فرد وجودی باشد بلیسی عجیب است ممکن بودن نقایص بدیعنی درست است که وجودی  
هر یک نقیصه علوح آن دارد و متمتع بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی اسکان  
نقایص نه این است که هر یک نقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلاً ممکن نیست که اعراض حادثه  
وجود است قلالی قدیم موجود شوند و تجسم و تحین بذات اوسبحانه قائم شده موجود قدیم شود  
و حدوث بعد اعدم بذات اوسبحانه قائم شود و نجاست که خاصه قاذورات است

در ذات مقدسه حلول نماید قول باسکان ذاتی نقایص بدین معنی که قیام آنها بذات واجب بوجود  
 سبحانه و قدم آنها بودن آنها از لوازم ذات حقه بمشابه صفات کمالیه ممکن ذاتی است کفر و الحاد  
 و بدتر از سقراطیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعضی اشخاص و جو و خصوصیت نظر  
 بنفس حقیقت منافی و جوب ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حقه واجب و ممکن وجود و حادث  
 و وجود فی محل متنع ذاتی است و امتناع ذاتی این وجودات خاصه بر منافی و جوب  
 ذاتی اوست بلکه مساوی و جوب ذاتی اوست و همچنان امتناع ذاتی بعضی اشخاص وجود  
 بخصوصیت نظر بنفس حقیقت منافی امکان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واهی و وجود قدیم  
 بر ذوات ممکنه و وجود لانی محل بر اعراض و وجود ذاتی بر حقایق غیر قاره بر آنست متنع بالذات  
 است و امتناع آن منافی امکان ذاتی این اشیا نیست معنی امکان ذاتی این اشیا  
 این است که وجودی که هر یکی از این اشیا صلوح آن وجود دارد و نه واجب بالذات است  
 و نه متنع بالذات این احمق جاهل از امکان ذاتی مبیات نقایص بکام قیام و حلول آنها  
 در ذات حقه مقدسه اجبه امکان قدم آنها و امکان بودن آنها از لوازم ذات حقه ثابت کردن  
 میخواند سبحان الله چه بواجبی است این آواره تیه ضلالت این غرقه و طره جالت باین بضاعت  
 کاسدی که دارد و باین غیادت که آن را تدقیق می پندارد نامه در وی خود را سپاه  
 و عمل دین خود را تباه ساخته بهراخت در علوم خود را در چه بلاها انداخته دین دنیا می خود را  
 است این همه دبال ابتلاع بخدیان و خیم المال است و العیاذ بالله المتعال قال الرافعی  
 الرضیع در شرح عقاید نسفی است فالاولی ان یقال استحیل تعدد ذوات قدیمه لذات  
 قدیمه و صفات ان لا یحتمل علی القول بكون الصفات واجبه الوجود لذاتها بل هی حجه لا یزال  
 بل لما یس عینها و لا غیرها یعنی ذات الله تعالی و تقدس بکون هذا مراد من قال لواجب  
 الوجود لذاته هو الله تعالی و صفاته یعنی آنها واجبه لذات الواجب تعالی و تقدس انا  
 فی نفسها نهی ممکنه و الاستحالة فی قدم الممكن اذا کان قائما بذات القدیم واجبا به غیر

راجع  
 به بیان  
 وضع  
 شیخ  
 راجع  
 به بیان  
 وضع  
 شیخ

منفصل عنه ليس كل قديم آکما حتی یلزم من تعدد القدر وجود الائمة کما شیخی ان یقال لله  
 تعالی قديم بصفاته و یطلق القول بالقدر لیسلا یلزم الوجود الی ان کلامنا قایم بذاته موصوف  
 بصفة الالهیة و المصوبة بهذا المقام ذریب المعترلة و الفلاسفة الی نفی الصفات الکیالیة  
 و الکرامیة الی نفی قديمها و الاشاعة الی نفی غیرتها و عینتها بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقولہ  
 در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند در حاشیه حیالی مذکور است قوله و اما فی نفسنا فی  
 ممکنه قد سبق ما فیہ من انه یخالف ما اشتہر بینہم من ان کل ممکن محدث ای سبق بالعدم  
 انتهى در حاشیه و لانا بعد الحکیم است قوله قد سبق ما فیہ ای قد سبق فی الشرح ان القول  
 باسکان الصفات ینافی قولہم ان کل ممکن حادث بمعنی انه مستبوق بالعدم و لا یخفی علیک  
 ان القول بهذه النحاة ہون من القول بعدم اسکانہا لانه یستلزم تعدد الواجب لذاته  
 بخلاف انتقاض تلك الکلیة و لذا خصصہا المحققون بان کل ممکن مسبوق بالقصد و الاختیار  
 فهو حادث و فی عبارت الشرح اشعار بذلك حیث قال و لا استحالة فی قدم الممكن انتهى اگر  
 گفته شود کہ چون عدم جز است بر قول مذکور ولی باشد چنانکہ در شرح مصرح است پس  
 قول ہون صفات واجبة الوجود لذاتها جائز غیر اولی خواهد بود و این منافی اسکان ذاتی صفات  
 مذکورہ است بوالش آنکہ در این اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد  
 از عبارت شرح آنکہ قول مذکور اگر چه جائز غیر اولی است اما اعتقاد ہون صفات واجب  
 الوجود لذاتها پس باطل است و غیر جائز و وجه فرق آنست کہ قول قایل تاویل ہست  
 چنانکہ شارح تاویلش کرده و گفته و یکنون ہذا مراد من قال الخ و اعتقاد قایل تاویل  
 نیست کما ہوا الظاہر از شرح و حاشیہ الحاشیہ ثبوت رسید کہ اتصاف حضرت  
 واجب الوجود جل شانہ بصفات کمالیہ واجب لذاته حضرت باری تعالی است  
 و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی باہشل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات است  
 بچنین اتصاف حضرت قدوس تعالی شانہ بتقایص تجلی لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع تنقیل اما ذات این اتصاف ای اتصاف شئی ما پس ممکن بالذات بلکه متحقق الیه تنقیح است  
 و در دیگر کتاب علم کلام مثلاً شرح عقاید جلالی و حواشی آن و مثل شرح مواقف و حواشی آن  
 و غیر ما زیاده تر ازین تحقیق است مگر نظر کثرت وجو و شرح عقاید نفسی و حواشی آن بر نقل  
 اینها التفکر و ده شد اقول حاصل آنچه این قایل از شرح عقاید و حواشی آن نقل کرده است  
 این است که صفات کمالیه اوسبحانه نزد عامه متکلمین ممکن بالذات و قدیم صا در عنه سبحانه  
 بالاجاب اند و ازین لازم نمی آید که اتصاف اوسبحانه بنقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیله  
 پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقول در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند بیوده  
 گویی است آری کی یک بهر از فهم نیافته باشد و از اسکان ذاتی عدم صفات کمالیه اسکان  
 ذاتی اتصاف اوسبحانه بنقایص نفی ازین عبارات بآن چهل مرکب که این قایل بدان مبتلا  
 است گرفتار تواند شد و عجب تر ازین بیوده گویی قول اوست از شرح و حاشیه الحاشیه  
 به ثبوت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شان به صفات کمالیه واجب لذات  
 حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شئی ما مثل علم و حیات مثلاً  
 پس ممکن بالذات است ظاهراً این احمق جاہل در کلام خود هم تامل نمی کند و هر چه در خیال  
 باطلش می آید یا ده میسر آید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شان به صفات کمالیه  
 مخصوصه و نفس الامرا از موادک شئی یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و اتقان ذاتی خالی تواند  
 بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که مصداق این اتصاف بر مرتبه نفس ذات حق  
 بلا زیادت امری دیگر باشد بر این تقدیر نه سبب قائلین بزیادت صفات باطل شده  
 و اگر متنع ذاتی است این اتصاف واجب لذات حضرت باری نمی تواند شد پس لامحاله  
 ممکن ذاتی واجبیه بالعلیه خواهد بود و آنچه واجبیه بالعلیه است لامحاله ممکن ذاتی است پس  
 قول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شئی ما مثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات  
 محض لغو است چه این اتصاف بجهت وجه هر گاه که واجب بعلیه شد لامحاله ممکن ذاتی شد

و عجیب تر این است که خود با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول  
 عنها با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند انصاف  
 او سبحانه بآن صفات لامحاله ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی یکی از تسبیح و تعجب ذاتی  
 اتصاف معنی ندارد و معنی خود بالا گفته است که اتصاف صلاحت و جوب ذاتی ندارد  
 پس تجاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چیست منشاء آن جز حاکمیت و  
 فهم هیچ نیست و عجب تر ازین قول او است چون اتصاف حضرت قدوس  
 تعالی شأنه بنقایص تجلی لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی اما ذات  
 این اتصاف ای اتصاف شیء یا پس ممکن بالذات بلکه متحقق الوقوع است چه اتصاف  
 او سبحانه بنقایص از مصادیق و نفس الامر خالی نتواند بود و ظاهراً است که واجب ذاتی نیست  
 پس اگر متنع ذاتی است فهو مطلوب بنا و مبطل از عمه و اگر ممکن ذاتی است پس از تجاشی از اطلاق  
 ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چراست قول با تنناع آن لذات الواجب سبحانه  
 قول با تنناع آن بطلت است و قول با تنناع آن بطلت قول است با مکان ذاتی آن  
 و معنی اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد او واجب بالذات است پس  
 بدانست او ضرور است که اتصاف او سبحانه بنقایص بخصوصه متنع بالذات باشد چه نزد  
 او و در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه معنی ذاتیه است و معنی  
 بالذات در جوب و امکان یک حکم دارند چنانچه او سابق گفته است و جوب ذاتی سلب  
 اتصاف بنقایص تنناع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه  
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف  
 بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف او سبحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف  
 او سبحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود و این بقیه اتصاف او سبحانه را به صفات  
 کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف او سبحانه بنقایص

بخصوصه متمنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بنقایص را ممکن ذاتی انکار شده است  
 و جوب تصاف بصفات کمالیه لذاته تعالی را معقابل اسکان ذاتی آن قرار داده و متمنع  
 اتصاف بنقایص لذاته تعالی را معقابل اسکان ذاتی آن فهمیده است حال آنکه قسمه هم مقابل  
 اسکان ذاتی و جوب ذاتی و متمنع ذاتی است نه جوب لذاته تعالی و متمنع لذاته تعالی  
 چه و جوب شئی بعلة و متمنع شئی بعلة از جهت اسکان ذاتی آن است و متمنع عقلی در حد صلاح  
 متمنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بدیه است او بر اتصاف او سبحانه بنقایص رسته است  
 و تنبای این پیوده گویند از شرح عقاید و حواشی آن بس عجب است اینقدر را زان الیه تنبی  
 ظاهر است که نزد عامه متکلمین که زیادت صفات کمالیه قایل اند آن صفات و اتصاف با  
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه بالایجاب ندیده اند اینکه آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه  
 اتصاف او سبحانه بنقایص ممکن است و نه اینکه عدم آن معلول او سبحانه است نشان این تنبای اهل  
 مرکب سور فهم است و بس عجب تر از اینها در تلبیس قول اوست و در دیگر کتب علم کلام مثلا شرح  
 عقاید حلالی الخ این بیچاره شرح عقاید حلالی ندیده باشد و الا امید نیست که اتصاف او  
 سبحانه بنقایص محال بالذات است قال الکذب نقض فلا یكون من الممكنات و الا شمله القدره  
 کسایر و جوب نقض علیه کما یجمل العجز انتهى و قال بعد قول المص و لا یجمل الا الکذب لانما نقض  
 و النقض علیه تعالی محال و قال فی شرح قول المص و لا یتحد لغيره یطلق الاتحاد علی ثلثه اخبار الاول  
 ان البصیرة یحیی شیئا آخر و هذا محال مطلقا سواء کان فی الواجب تعالی او فی غیره و الثانی  
 ان البصیرة الیه شیء فیحصل منه حقیقه واحده بحیث یکون الجموع شخصا واحدا آخر کما یقول صار المرء  
 طینا و الثالث ان البصیرة شیئا آخر بطریق استحالة فی جوهره او عرضة کما یقال صار الماء هواء  
 او صار الا لا یصح اسود و الا کل فی حق تعالی و قال فی شرح قوله لیس یجوز ان یجوز هو الممكن  
 المستثنی عن المحل او هو المتجر بالذات و هو تعالی منزله عن الاسکان و التخیز و فی شرح قوله  
 و لا یجوز ان لا یعرض محتاج الی المحل المقوم له الواجب یقتضی عن غیره و فی شرح قوله لا یسمی لان الجسم

مرتب تالیف الی الجز فلا یكون واجبا فی شرح قوله ولا فی چیز و جهت لانها من خواص الاجسام الجسمانیة  
 و فی شرح قوله ولا یشار الیه بیهنا و هناک لا یصح علیه الحکمة و لا انتقال لما سبق انتهى و لهذا فی غیره من  
 الکتاب الکلامیة فی ظاهر است که مراد از محال بودن اتحاد و جوهریت عرضیت و جسمیت و تجزیه  
 و ذی جهت بودن او سبحانه و عدم صحت حرکت انتقال بر او سبحانه اقتناع ذاتی این نقایص است  
 نه استنسل یا فی غیر وجه اقتناع جمله نقایص در ذات حق تعالی است که ذات حق واجب  
 بالذات است و مباین بالذات است ذوات و مہیات ممکنہ و خواص ممکنات را و از  
 اتصاف با پنجه از خصایص ممکنات است بالذات آبی است پس فرض اتصاف ذات  
 حق واجب بخواص ممکنات و حوادث و اتحاد آن بذوات ممکنات فرض اجتماع امکان و وجوب  
 است در آن و اجتماع و وجوب ذاتی و امکان ذاتی در ذات حق متنع بالذات است پس  
 مصداقی اینہم کہ جمع و وجوب ذاتی و امکان است محال بالذات است این احمق جاہل  
 از امتناع ذاتی مصداق اتصاف او سبحانه بقایص غافل بوده در مفہومات انشراحیمہ  
 و نہنیہ کلام رانده با تقضای جمالت و ضلالت برای اثبات امکان اتصاف او سبحانه  
 بقایص خصایص قبایح و فواحش عرفا ریخت و خاک مذلت بسر خود ریخت و در مخا کما افتاد  
 و عقل وین خود بر باد داد و با اینہم سعی او بجای نرسید و خاسر و خائب برگردید و خسار دنیا و الا  
 ذلک ہو الخسران المبین فقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد للہ رب العالمین قال الرازی  
 الخائب لکنون باید نیست کہ از کلبہ کل ممکن بالذات متعلق القدرہ صفات کمالی و تصفا  
 بآن و اتصاف بمقابلات آنهاست متنع است چه مخلص نیست از قول بعد و در صفات  
 کمالی بطریق ایجاب بر تقدیر زیادت صفات زیرا کہ بر تقدیر زیادت صفات قیل بوجوب  
 ذاتی آنها متصور نیست کہ نہانی توحید است نیز بسبب احتیاج آنها بموصوف محل صلاحیت و وجوب  
 ذاتی ندارند زیرا کہ اگر احتیاج آنها بموصوف مکارہ صرف است پس ممکن بالذات نخواہد  
 بود و عدم تعلق صد و آنها بقدرت ظاہر است زیرا کہ معنی قدرت نزد تکلیف صحت فعل مرکب است

مرتب  
 کتابت محمد کمال  
 خطاب با امیر  
 حاج شیخ محمد باقر  
 سر دفتر و ترجمان  
 زبان کاوشدن  
 و کمال و ناسپاس  
 سر و بیان از کتب  
 بطریق و  
 متذکر الارب



پس قول بایجاب در صد و آنما لازم آمد و از کلیه مذکور استثنی خواهند بود و همچنین اقصاف بنقایص  
که تعالیات صفات کمالی اند با وجود واسکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت  
باری تعالی و شانه ملائنه بالنظر الیه تعالی شانه و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شانه از ممکنات  
متعلق القدره است کما هو الظاهر و اگر گفته شود که قول بصد و ربالایجاب مذهب فلاسفه  
است جوابش اینکه فلاسفه در صد و عقول که بیانات اند و منفصلات قایل بایجاب اند نه در  
صفات که قایل بغير اند و محققین تکلیف در صد و منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صد و  
صفات بر تقدیر زیاد و فائز قادر شرح عقاید جلالی است انت تعلم ان هذا يساق الى القول  
بكونه تعالى فاعلا موجبا لتلك الصفات اذ لا يجادها بالا اختيار غير متصور ولا محذور فيه من حيث كونه  
تخصيصا للفاضة العقلية كما توهم لان القاعدة لا تشملها ولو سلم فالعقل يخصص القاعدة كما يخصص الحكم  
بزيادة الوجود و لا تشخص سائر الصفات الكمالية على المهميات الا الواجب تعالى حيث ما تقرر عند  
الحكماء انتمی و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی استثنی اند لهذا بعض محققین موضوع  
این کلیه ایدنیطو مقید کرده اند کل ممکن مسبوق بقصد و الاختیار فوجو حادث کما در صفات کمالی تقدیر  
زیادت چون صد و آنما بایجاب است مسبوق بقصد و اختیار نشدند و همچنین اعدام کلیه شئی از این کلیه نه  
خلاصه کلام و نه که مرام آنکه تماشای از نفی قدرت او سبحانه بر منتهات ذاتیه و تماشای از اسکان ذاتی اقصاف  
بنقایص و اعتقاد بامتناع ذاتی آن چنانکه معتزلی است با هم تماشای و تهودی است و در  
قادر استراکات و ناشی است از سوء اعتقاد و در فنون فلسفه و فساد اعتقاد  
است در اهل اسلامیه کما تر فیصله القول اکنون باید دانست که در سلسله صفات  
کمالیه حضرت واجب الوجود و سبحانه اختلاف است معتزله و فلاسفه و حضرات صوفیه کرام  
و محققین تکلیف صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه تکلیف صفات کمالیه را غیر ذات  
حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبحانه نه عین اویند و نه غیر اویند  
و حال این سه طایفه آن است که در شرح عقاید جلالی می گویند اعلم ان سلسله زیاده الصفات

وعدم زيارتها ليست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء  
 انه قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيارتها مما لا يدرك بالكشف ومن استنده  
 الى الكشف فانما ترى له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا ارى باساً في  
 اعتقاده احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف وعلم  
 ان قولهم اى قول مشابهاً في الصفة مع الموصوف وفي الجزر مع الكل لا هو ولا غيره مما استبعده  
 الجمهور جداً فانه اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذ الغيرية يساوى نفي العينية وكل ما ليس بعين  
 فهو غيره كما ان كل ما هو غير فليس بعين ومنهم من اعتد عن ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق له بامر معنوي  
 وذلك ان هؤلاء خصصوا لفظ الغير بان يصلحوا على ان الغيرين لا يجوز الانفكاك بينهما وعلى هذا  
 فالشيء بالقياس الى آخره لا يكون عيناً ولا غير اذ اجرى لفظ الغير على معناه المشهور بالانحصار  
 فكل شيء بالقياس الى الآخر ما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسميت بل لكل احد ان يسمى  
 معنى شاربى لفظ اراد وهذا لا يقدح في معنى لانهم ذكر واذلك في الاعتقادات المتعلقة  
 بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر الفطيا محضاً متعلقاً بمجرد الاصطلاح مع ان بعضهم قد  
 تصدى بالاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم مما ذكره انه لا هو بحسب المفهوم ولا  
 غيره بحسب الهوية ومعناه انها مستغاية ان مفهومها متحدان هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك  
 في الحكم على امر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا اى المشايخ قائلين بالوجود والذنب لم يصحوا بكون  
 التغاير بين الصفة والموصوف وبين الجزر والكل في الذهن والاتحاد في الخارج كما يصرح به القائلون  
 بالوجود والذنب نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموضوع هو الاتحاد من وجه والاختلاف  
 من وجه آخر فغيره عن هذا المعلوم بتلك العبارة التي لا اشعائتها بالوجود والذنب اختلفت فيه  
 وهذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محمولة كالواحد من عشرة وليد  
 من زيد كما اوردوا ما في تمثيلاتهم وفي صفات هي مبادئ المحمولات كالعلم والقدرة والارادة  
 في المحمولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التغاير جواز الانفكاك من الجانبيين

فاقدر و اعلى ما قالوا و ايضا لما اثبتوا صفات موجوده قديمه رايده على ذاته تعالى لازم كونهم  
 صفة لغير الله تعالى قدفوه بذلك ايضا لازم ان يكون تلك الصفات مستندة الى الذات  
 اما بالاختيار فيلزم التسلسل في القدرة والعلم والحياة والارادة ويلزمهم ايضا كون الصفات  
 حادثة واما بالاجاب فيلزم كونهم تعالى موجبا بالذات ولو في بعض الاشياء فترتب و اعين  
 هذا بانها انما يكون تحتاجه مستندة الى علته اذا كانت مغايرة للذات انتهى وغرض از نقل اين  
 عبارات اين است كه قول بن بودن صفات كما ليعين ذات حقه از ضروريات دين  
 نيست اشاعره را دين مسلمه مضطرب است باعث شان بر نفى عينيت صفات تغاير  
 مفهومات صفات با ذات است بس باعث بر نفى غيريت صفات تستيناز و استناد و صفات  
 سوى ذات حقه است و حق دين مسلمه اين است كه مصداق صفات كما لنفس ذات حقه  
 است بلا زيادة امر عليها و مفاهيم انتزاعيه صفات عين ذات حقه نيستند اگر ما اشاعره  
 اين است كه صفات نه عين ذات حقه اند بحسب المفهوم و نه غير ذات حقه اند بحسب المصداق  
 بر اين كلام غبار نيست و شكالى برايشان دارمى شود و شكالى بالغير و لقد و قدما و تسلسل  
 بر تقدير استناد قدرت و علم و حيوة و ارادة بسوى ذات حقه باختيار و حدوث صفات  
 بر اين تقدير و بودن واجب تعالى شان موجب بالذات بر تقدير استناد اين صفات  
 سوى ذات حقه بالاجاب و مسلوب بودن صفات كما ليه از مرتبه ذات حقه برايشان  
 لازم نخواهد آمد و اگر ما و ايشان اين است كه صفات قائم اند و نفس الامر ذات  
 حقه بوجودى تغاير و هو نفس ذات حقه ايشان را از محافير مذكور گرزيست و نفى  
 غيريت صفات بر اين تقدير معنى ندارد و اتباع اشاعره در هر لفظى كه از زبان شان بر آيد  
 از ضروريات دين نيست مولوى شاه عبدالعزى كه اين پليد مريد ايشان است در رساله  
 عقايد نور شسته اند و صفات عينية و بنا بر عينيت صفات كما ليه ميوه گونهاي اين حقيقت خرق  
 و صا... انوار... تسلسل... صفات كما ليه ذات حقه كشت فضايح

و ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف عوارض و پیشوای او میگویم که این قابل  
میگویند که اتصاف بنقایص که مقابل صفات که الیه اند با وجود اسکان ذاتی این صفات متعلق  
قدرت نیست و حضرت باری تعالی شأنه لا تمناع بالنظر الیه تعالی شأنه حال آنکه شیخ نجاشی  
که این گشترتیه ناوانی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او  
بسجانه را بکذب دیگر فواحشات و نقایص و خسایس متعلق قدرت و سجانه انکاشته بر آن دلیل  
آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سجانه و اتصاف او سجانه باین تفسیر محال  
بالمذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابق الواقع و القای آن بر آنکه و انبیا خارج از قدرت است  
نیست و الا لازم آمد که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق  
الواقع و القای آن برخاطمین در قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب بنافی حکمت است  
پس متنع بالغير است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شمارند و ارجل شأنه بآن مدح می کنند  
بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بعدم کذب مدح نمیکند و بظاهر است که صفت کمال این است  
که شخصی که قدرت تکلم بکلام کاذب بیدار و بنابر رعایت مصلحت مقتضای حکمت منزه از تلوث  
کذب تکلم بکلام کاذب نمی نماید بمانشخص مدح میگردد و بسبب عیب کذب اتصاف بجمال  
صدق بخلاف کسی که لسان او اماؤف شده باشد و تکلم بکلام کاذب نمی تواند کرد یا قوت  
متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابق الواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هر گاه که کلام  
صادق می گوید کلام مذکور از و صادقی گردد و هر گاه که اراده تکلم بکلام کاذب می نماید او را ز او  
بندی گردد و مانند بان اماؤف میشود یا کسی دیگر و بن او بندی نماید یا حقوق او را حقه می کشد یا کسی که  
چند قضا یا صادقه را یاد گرفته است مصلحت بر ترکیب قضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنابر علیه  
کلام کاذب از و صادقی گردد و این اشخاص مذکورین نزد عقلای قابل مدح نیستند یا بچند تکلم  
بکلام کاذب تر فیما عن عیب الکذب و تنزه عن التلوث نه صفات مدح است بنابر این  
عجز از تکلم بکلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح باول

الهی و یکی که این لقب به عالم ربانی آورده است در اقصاف او سجانه دیگر فوآش قلیق و شایع  
 جاری است چه ارتکاب آنها در قدرت اکثر افراد انسانی است پس اگر ارتکاب آن خارج  
 از قدرت الهی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و هفت کمال  
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فوآش میدارد بنا بر رعایت مصاحبت بمقتضای  
 حکمت تنزیها از تلوث بفوآش ارتکاب آن نمی نماید به شخص مدوح می گردد و سبب عیب ارتکاب  
 فوآش و اقصاف بکمال هفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی  
 او را از ارتکاب فوآش وقت قصد آن باز میدارد تا کمس نزد عقلا قابل مدح نیست بالجمله  
 عدم ارتکاب فوآش ترفعاً عن عیب الفوآش و تنزیهاً عن التلوث بهما از صفات مدح است  
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح بآن اوّل است از مدح باول  
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فوآش و قبایح نزد مقتدای این سرگردان تیه  
 ضلالت تحت قدرت الهی داخل است و نزد این قایل ممکن ذاتی و متنع بال غیر است و متعلق  
 قدرت نیست مقتدای او را بر او برین فضل است که او صحت کذب و غیره نقایص بر ذات محقه  
 او سجانه تجرّی می کند و او را بر مقتدای خود فضل این است که او عدم سجانه و حدوث او سجانه  
 و امکان او و موت او سجانه و جهل و عجز و غمی و صمم و بکا است او سجانه و تعالی و تجسم و حرکت  
 و انتقال و تجزیه و تمکن او سجانه و غیر ذلک مما لا یتناهی را ممکن ذاتی و متنع بال غیر و غیر صلیح متعلق  
 قدرت الهی میدانند پیشوا را من وجه بر پیر و فضل است و پیر و را من وجه بر پیشوا فضل است  
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامیة فساد  
 اعتقاد دارد و یا مرشد او را در اصول اسلامیة فساد اعتقاد بوده است ظاهراً مرشد او که مستحق  
 لقب عالم ربانی است بدانست او فساد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد این  
 قایل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او  
 ظاهراًست چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و با این اعتراف قایل است

باینکه کذب او سبحانه تحت قدرت او داخل است پس این صریح اعتراف است باینکه ناقص  
 و معیوب بودن او سبحانه ممکن و مقدور است و استدلال او باینکه عقد قضیه غیر مطابقت  
 الواقع و القای آن بر سلاطین خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از  
 عقد قضیه غیر مطابقت الواقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست او سبحانه تعالی در اکثر مقام  
 از کلام مجز نظام حکایت عن الامام قضایای کاذبه مذکور فرموده کقولہ کانه و قال لیدن کفر و الا تاتینا  
 الساعه بلکه معنی کذب قایل اخبار او قضیه غیر مطابقت الواقع است و آن غیر عجیب و نقص است  
 و القای کلام کاذب بر سلاطین و انبیاء عیسی و یحیی و غیره دیگر است و قول او و الا لازم آمد که قدرت  
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب بر تعجب می افزاید چه ارتکاب فواحش قطیعه و  
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی باز عمه  
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زاید باشد مگر شاید چنانکه پیروا و التزام مکان  
 ذاتی آن میکنند و التزام مقدور بودن آن کرده است و حل شبهه این است که قدرت  
 بر اوصاف بیویب و نقایص و قبایح و فواحش از صفات حدوث و صفات حوادث است  
 او سبحانه از صفات حدوث خواص حوادث منزه و متعالی است و قدرت کامله که از صفات  
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجاد جمیع ممکنات و تکوین همه کائنات گویا قدرت  
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف محضه حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت  
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت به قدرت اولی مراتب غیر  
 متغایبه ناقص است پس از وجود قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در ذات حق و  
 سبحانه زیاده تر از قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این قایل معنی زیاده تر  
 نتوانست نمید زیاده تر شئی بر شئی آن است که شئی اول شتمل باشد بر آنچه شئی ثانی بر آن شتمل  
 است معه زیاده تر نیست می بایست که اشتغال قدرت انسانی بر قدرت ربانی با شبات  
 میرسانید بعد از آن بیان می گرد که قدرت انسانی با وجود اشتغال بر قدرت ربانی بر فضل

هشتم مثل است انگاه توانستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید  
 سبحان الله پیشوای این گشتی بادیه نادانی که لقب شد با عالم ربانی معنی ریادت نتوانست  
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحانه که معنی تعلق قدرت  
 او سبحانه بکذب است و بصحت القا فرمودن او سبحانه کذب را بر انبیا و ملائکه ضریحا بصحت  
 بودن او سبحانه ترکب فواحش و شایع از روی دلیل آورده خود قایل بوده است  
 و با این جهالت و ضلالت در همه سایل دینی از اصول کلامیه فروع فقهیه اجتهاد و دیگر و بلکه  
 عامیان بازاری را که حرف آشنا هم نیستند مجتهد گردانید و دین اسلام را بر هم زد و آنچه  
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در ملجأ الهی می شمارند که او سبحانه با وجود قدرت  
 بر کذب تکلم بکلام کاذب نمی فرماید و آن را عبارت از مطنبه کثیره الالفاظ قلیله المعنی برای فریب  
 دادن مشتعی عوام کالانعام که انجمن یا وه گونی و بیوه گونی را حسن بیان و بسط تقریری است  
 بیان نموده و ربانی بیش نیست چه سایر تقدیسات و تنزیهات حضرت کبریائی از عیوب  
 و نقایص و قبایح و خسایس و فواحش در محامد الهیه عدد و داند و در خصوص در معرض شنا موجود  
 حال آنکه اتصاف او سبحانه با آنها تحت قدرت داخل نیست کومرئی مخلص را و آن را ممکن ذاتی  
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الالهیه میدانند که سابق مفصلا غایت مدح الهی همین است که اتصاف  
 او سبحانه به هیچک عیب و نقص و هیچک خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تجویر عقلی هم ممکن  
 نیست همین کمال تقدیس و تنزیه است و تقدس و تنزه او سبحانه را از اتصاف بکذب بسبب  
 عدم امکان اتصاف او بعیوب و نقایص عجز توان گفت چنانکه از عبارت او مفهوم میشود و چه عجز  
 در انصورت متصور میشود که اتصاف او سبحانه بعیب کذب ملجأ مقدور است و ناشی چون اتصاف او سبحانه بعیب  
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اتصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از  
 عدم قدرت بر سایر تمغلات عجز لازم نمی آید ازین منکشف شد که این تکیاره معنی عجز هم نمیدانست حال شیخ  
 مرشدین است وای بر حال مرید مستر شعیب این است که این مرید مرید و عقاید نوشته است

والایض علیه الحکره والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا الجمل ولا الکذب معلوم نیست که معنی  
لایضی و فهم اوجیت اگر معنی لایکن است لازم می آید که اذقایل باشد بعد از اسکان کذب و جعل  
اوسبحانه حال آنکه او اسکان جعل و عجز اوسبحانه بغایت جد و عجز و عزیزها بدانست خود با شیان  
رسانیده و اگر معنی لایضی ممنوع بالغیر است لازم است که حرکت و انتقال اوسبحانه و تبدل  
ذات و صفات اوسبحانه بدانست او ممکن باشد حال آنکه اسکان حرکت و انتقال بے  
جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث تصور نیست در این صورت بدانست  
این مرید جسمیت و حدوث اوسبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید را از التزام آن گزین نیست  
چه حرکت اوسبحانه و انتقال اوسبحانه و تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات کما  
و جسمیت اوسبحانه و حدوث اوسبحانه حصص کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس بموجب قاعده  
مقرره اولی محاله ممکن ذاتی خواهند بود شاید او برای حفظ قاعده مقرره خود التزام لازم  
نماید تا آن قاعده از دست نرود و گویان بر باد نشود بدانست او در التزام لازم محذوری  
نیست مگر محذوری که بدانست او شد محذور است این است که قول او به نبودن اتصاف  
اوسبحانه بصفات کمالیه همچنین اتصاف او بتقایض داخل تحت قدرت آئی بخلاف  
ارشاد شیخ مرشد دست شیخ مرشد او اتصاف اوسبحانه را بکذب با وجود احترام بود  
آئی نقص و عیب داخل تحت قدرت میگوید بلکه تسبیح و تهنیت بالغیر را تحت قدرت آئی  
داخل میدانند بلکه همه واجبات بالغیر را که در آن صفات کمالیه اوسبحانه بر مذہب عاقله کلین  
داخل اند داخل تحت قدرت انکار چه در سیل خودی گوید که مناسط صحت تعلق قدرت الهیه  
اسکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات یعنی در وقت وجود و غیاب  
موجبه و موانع عاقله و بر تقدیر و وجوب بالغیر یا امتناع داخل تحت قدرت الهیه است و درین  
سببش بهجیات باموانع انتہی بعبارته بازی گوید ازین بیان واضح گردید که داخل شی  
تحت قدرت آئی نهانی امتناع با وجوب او که بنظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه



منافی اوست و قول آن تحت تکوین و نیز واضح گشت که لزوم محال بر تقدیر و وجودی مانع و دخول  
 آن شی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست نه منافی اسکان ذاتی  
 و مناط تعلق قدرت الهیه اسکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق  
 تکوین است اتقی ازین هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد و صفات کمالیه و سبحانه  
 و العاصاف او سبحانه بصفات کمالیه اتصاف او سبحانه بقبايح و فواحش و نقایص که بدانست  
 این مرید مرید هم ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه داخل اند و بدانست این مرید مرید داخل  
 تحت قدرت الهیه نیست پس بر وجهی شیخ مرشد او که بدانست او عالم ربانی است لازم می آید  
 و ذلک من شد المحاذیر عنده حالاً نظر در کلام شیخ مرشد او ضرور است معنی قدرت چنانکه مرثیه  
 بیان کرده صحت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی موجود باشد در وقت وجود علت  
 موجب آن در عین نسبت او بعلة موجب آن تجویز صحت ترک یعنی عدم تکوین تجویز صحت تخلف و حصول  
 بالایجاب علة موجب است و تجویز تخلف معلوم بالایجاب علة موجب آن بل غفلت از معنی ایجاب یعنی علت موجب متضمن نیست  
 پس قول بانیکه معلول بالایجاب در وقت وجود علت موجب آن در عین نسبت آن اعلت موجب آن  
 تحت قدرت الهیه اخل است قول است باینکه تخلف معلول بالایجاب از علت موجب آن در وقت  
 وجود علت موجب آن در عین نسبت او اعلت موجب آن صحیح الفصل و الترتیب است پس علة موجب آن  
 علة موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن چه چاره معنی علت موجب و معنی ایجاب هم نمیدانست  
 و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است هم نمیدانست و این دو که لزوم محال بر تقدیر وجود  
 شی مانع و دخول آن شی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود اوست  
 نه منافی اسکان ذاتی و مناط تعلق قدرت الهیه اسکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی  
 آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است نه منافی اسکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی  
 و معنی فعل و ترک است چنانچه معلوم شد از آن چه چاره معنی علت موجب و معنی  
 ایجاب هم نمیدانست و این دو که لزوم محال بر تقدیر وجود شی مانع و دخول آن شی تحت قدرت الهیه

فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت الیه حیات الیه که از صفات کمالیه سبحانه است و نزد  
عالمه تکلیف ممکن ذاتی است و ذات حقه علت موجب نیست پس حسب اعتقاد او تحت قدرت  
الیه مثل است و فعل و ترک او در عین بودن او سبحانه علت موجب آن صحیح است با وجود لزوم  
تسلسل پس باعتبار او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز نشود و قادر است  
بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و وجود و صفت حیات او سبحانه و امتناع صفت موت و عجز از جهت لزوم  
محال بر تقدیر وجود آن بد نیست او مانع تعلق قدرت الیه بقدرت الیه بعجز او سبحانه نیست و تعلق  
قدرت مساوی صحت فعل و ترک است اینچنین اعتقاد از صبیان و مجانبین هم متصور نیست از اینجا  
معلوم شد که آن بیچاره بدانست مرید خود هم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب و نقص  
نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی صحت فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت  
موجب ایجاب نمیدانست و معنی امتناع و مانع و محال نمیدانست این است حال علم عالم  
ربانی و حال ربانی بودنش ازین ظواهر است که او نقص و عیب و کاذب بودن او سبحانه  
مقدور و صحیح الفعل و ترک میدانند و برای تلقین این عقیده بمریان خود بر آن دلیل می آرند که  
نظر در کلام مرید که در اینجا نکست بیعت او کرده بعد تعلق قدرت الیه بصفات کمالیه تعصفاً  
او سبحانه بآنها و با تعصاف او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بد شد تصریح می نماید می باید  
می باید دانست که این ناکست بیعت حق قبیل این کلام گفته است که اتصاف واجب  
الوجود جلشانه بصفات کمالیه واجب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این  
اتصاف ای اتصاف شیء با مثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است و همچنین اتصاف  
حضرت قدوس تعالی شان بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متنع عقلی  
اما ذات این اتصاف ای اتصاف شیء با پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است الحال  
اقرار میکنند باینکه از کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و اتصاف بان  
و اتصاف بمقابلات آنها ستثنی است الی آخر قال پس و اینجا اعتراف میکنند که صفات

کمالیه اتصاف او سبحانه با آنها ممکن بالذات و واجب بالغير است و اتصاف او سبحانه بتفایلی  
ممكن بالذات و متمنع بالغير است و اول گفته بود که اتصاف شیء با ممکن بالذات است یا اول  
قول او بیود و گوئی بود یا این قول بیود و گوئی است و سابق ازین گذشته است که اعتراف  
و بوجوب بصفات کمالیه اتصاف آن لازمه سبحانه و با متناع اتصاف او بتفایلی لازمه سبحانه  
اعتراف است بانسان ذاتی صفات کمالیه اتصاف آن بخصوصه و با ممکن اتصاف او  
سبحانه بتفایلی بخصوصه و با کار این قایل از ان از غایت حمل و غبوت او ناشی است حالا  
بهرین و یقین شد که شیخ نجفی مرشد این قایل کذب او سبحانه و نقض معیب بودن او سبحانه  
و قدرت او سبحانه و حیات او سبحانه و دیگر صفات کمالیه او سبحانه و اتصاف او سبحانه  
بهمه تفایلی و فو اتش و قبایح را مقدر و راسخ و در صحیح الفعل و التمرک میدانست و تجویز میکرد که  
او سبحانه به غیر خود موت خود و قدرت و حیات خود قادر است معنی الفاظ هم نمیدانست تا  
با دراکه عالمی چه رسد و این تفایلی هم از سبحانه و حدوث او سبحانه و موت او سبحانه و فسق  
و جور او سبحانه و سمیت او تجویز و حرکت و انتقال او سبحانه و کوری و کوری و کنگی و جلا و غیر او سبحانه  
که ممکن ذاتی میدانند بگر ثبوت این تفایلی را بذات حق در مرتبه نخست ذات حق و تفایلی که  
با یکدیگر بر قوت شده است معانی جویب و امکان و انشراح و دیگر الفاظ ستمه و او شنیده  
است حال اجمال استعدا و آن شیخ نجفی و این مرید مرید و فهم فنون فلسفه و فیه مجال اعتقاد  
او یا مولی اسلامیه بی توان بر دافعا و الاستیفاء پس حق این است که او سبحانه به هر ممکن  
ذاتی قادر است قائل الا فخری لا غنی الا قولی مدعی و صفات کمالی حضرت واجب الوجود  
تعالی شانه چه اعتقاد دارد اگر او را چه ذاتی میدانند مشرک است و اگر ممکن ذاتی شنیده  
نش با اعتقاد می کند و در متنازع و فعل و ترک است و در تفویض و انکار است که آنها بر  
لازم آمد و غیر تجویز اتصاف انحراف و او سبحانه به تفایلی و در لازم شست چه  
تجویز انکار که لازم قاده و در تفویض و انکار است و تفایلی و در لازم شست چه

[illegible]

از هر چه در دنیا است و در دنیا نیست و در دنیا نیست و در دنیا نیست  
 عدولی است که لا یخفى علی المنطقی و استثنائی صفات کامله از کلیه خود را ممکن نیست چه برین  
 تقدیر قول با مرکب انصاف بقایص هم جایز خواهد بود و زیرا که جایز است که ممکن باشد و مقدور  
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات که الی جهت امتناع لذات واجب تصدیف  
 بصفات که الی تعالی شأنه پس قول با امتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه با مکان ذاتی  
 آن قایل شده باشد کفر گویند و او را لازم آید بلکه خود قایل مذکور را شرک لازم است یا الحاد و یا  
 عرف پس قول او که حق این است الحق این است که ناطق این است اقول استماعی  
 قایل اند باینکه صفات که الیه عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال از مرتبه ذات حق و استکمال  
 او سبحانه باینکه عین و قول بودن او سبحانه غیر کمال بذاته و تقدیر و قدا و تخصیص قاعده کل ممکن بالذات  
 مقدور و کل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه تکلمین لازم می آید لازم نیاید و تأکید عامه تکلمین  
 درین مسئله ضرورت است که سابق نقل من شرح القایده السندیه و چون صفات که الیه عین او سبحانه  
 است استماعی و مظهر صفات که الیه راعین ذات حق و واجب بعبودیت و این عین توحید است چه  
 برین تقدیر تقدیر و قدا هم لازم نمی آید و عامه تکلمین را از انحراف آن گزینیت پس قول او که شرک است  
 ذاتی میدانند شرک است ناشی از غایت غیبت و جهل و نادانی و بی ایمان و اد است و هم شرک  
 بر تقدیر قول بر ذات صفات که الیه بر ذات حق می تواند شد و هم آن بر تقدیر قول باینست  
 صفات صبیحان و مجانب را هم نیست و الا هم شرک بر قایل باینست صفات ناشی از غایت  
 جهل و غیبت است و استماعی و مظهر بر ذات صفات که الیه بر ذات حق قایل نیست و نه  
 با مکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شوق امکان و مقدوریت صفات  
 که الیه وارد کرده است وارد شود باری چاره آن شیخ نجدی بیچاره که مرشد وقت ای این  
 آواره است چیست که او را بزیادت صفات که الیه بر ذات حق و امکان ذاتی و مقدور  
 صفات که الیه قایل است چه قدرت نزدیک حق صحت نقل و ترک است پس تجویز انفساک

صفات کمالیه از ذات حقه بر او لازم است و نیز تجوید اتصاف او سبحانه بنقایص بر او لازم است  
 و او بیجا گمانه آخر التزام نمی کند بلکه بر آن بدانست خود دلایل می آرند که سابق و این قایل بر  
 باید که چاره خود می کند که او اتصاف او سبحانه را بنقایص قبلیج و فواحش ممکن ذاتی و ممتنع لذاته  
 سبحانه میداند پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فواحش از سبحانه نزد این قایل از مرتبه نفس  
 ذات حقه که علت وجوب آن سلب است متناخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات  
 نقایص و قبلیج و فواحش در مرتبه ذات حقه ضروری است ضرورت استحالة ارتفاع التقيضین فیلزم علیه  
 اعتقاد آن سبحانه فی مرتبه نفس ذات حقه جاهل و عاجز و میت و اعمی و اعم و اعم و فاسق و فاجر و غیر  
 و حادث و متحرک و متقلل الی غیر ذلک من النقایص التي لا یتنبأ فی چه اگر در اعتقاد او این ایجابات در  
 مرتبه ذات حقه صادق باشد سلب اینهمه در مرتبه ذات اهدیه صادق باشد پس سلب این همه معلول  
 ذات حقه باشد و هو خلاف مذهب بلکه بر او لازم می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حقه متحد باشی  
 و حوادث غیر تناسبت باشد یعنی اینکه حیوان باشد جمیع الوجود آن و نبات جمیع الوجود آن و جماد  
 جمیع الوجود آن و همه مقولات جوهر و عرض جمیع الوجود آن باشد زیرا که حیوانیت او سبحانه و انسانیته  
 او سبحانه و نباتیته او سبحانه و جمادیته او سبحانه و جوهریت او سبحانه و یکصد اصل این معانی مصدریه اند  
 و بر حسب قاعده مقرر در او این همه حصص بخلاف صدها ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات  
 اند و هرگاه که این حصص ممکن بالذات شده اند عدم آنها معلول او سبحانه بدانست او خواهد بود پس عدم  
 آنها از مرتبه ذات حقه متناخر خواهد بود پس اینهمه در مرتبه ذات حقه تحقق خواهند بود و الا سلب آنها  
 در مرتبه ذات حقه صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حقه نباشد پس ضروری بالذات  
 باشد و هو خلاف مذهب و من وجه آخر این قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فواحش قبلیج  
 بر او سبحانه در مرتبه ذات حقه بنا بر عقاید مقرر خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه  
 و اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه و عقیدت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفات  
 کمالیه و عقیدت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و عقیدت او در بیان اتصاف

بصفات کمالیه و سلب اتصاف بقایض معینۀ ذاتیه است چنانچه سابق گفته است و بر آن اقرار  
 نموده است و معان بمبیتۀ ذاتیه در امکان و وجوب اتنزل یک حکم دارند چنانکه سابق گفته است  
 و صفات کمالیه و اتصاف بصفات کمالیه ممکن و معلول ذات حقه و متاخر از مرتبه ذات حقه اند  
 چه او خود گفته است که صفات محتاج بموصوف اند و انکار احتیاج آنها بموصوف مکاره صریحه  
 است پس لامحاله از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اتصاف از صفات لامحاله  
 و عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اتصاف او بخانه بقایض لامحاله و عقیده او در  
 مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحاله ارتفاع النقصین و من وجه آخرین قایل در تجامع  
 که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم  
 سلب عدولی است که لا ینفی علی المنطقی و در عقیده این قایل علم او بخانه از ذات حقه متاخر است  
 پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نزد او سلب بسیط نزد وجود موضوع  
 که در اینجا ذات حقه است مستلزم سلب عدولی است و نزد او سلب عدولی علم جمل است  
 پس و عقیدت او بخانه را در مرتبه ذات حقه جمل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید  
 مقرر کرده خود در اشتد انجائی اشراکات یعنی اعتقاد و صدق ایجاب به حادث از خواش  
 غیر متناهیۀ او بخانه در مرتبه ذات حقه و در اشکاب اتصاف او بخانه بهمه تقایض معیوب  
 و قبایح و فواحش و خسالیست مرتبۀ ذات حقه متبلد است و هر چند دست و پا میزنند از آن بها لک  
 نمی توانند برآمد گما آرا و دوان یخروج از منار من قیوم اعیید و اینها اگر ازین عقاید باطله که نتایج قواعد  
 مقرر کرده اوست تو به نمیکند در زمره مخاطبین ذوقاً عذاب الحریق داخل است حالاً با  
 شنید که عامۀ تکلمین با وجود قایل شدن بزیاوت صفات کمالیه بر ذات حقه و صفات کمالیه  
 از ذات حقه بالا ایجاب گفته اند که او بخانه بر هیچ ممکنات قادر است قال فی العقاید البصیة  
 قادر علی جمیع الممكنات و قال فی شرح المواقف ان قدرته نعم الممكنات ای جمیعها و الدلیل  
 علیه ان المقصدی للقدرة هو الذات لوجوب استثناء صفاته الی ذاته و اصل المقصد ویرت

هو الامكان لان الواجب والامتناع الذاتيين تجلان المقدورية ونسبة الذات الى جميع الممكنات  
 على السواء فواثبت قدرته على بعضها ثبت علمه كلها انتهى قيل ان شرح موقف گفته القدرة القائية  
 بدلالة تعديته والامكانات حاوثة فيلزم قيام الحوادث بدلالته نعم وقد رطلنا في مكانه ايضا واقعه في صاغة عن الوجود  
 بالقدرة لما مر في هذا المقصد من ان الحادث لا يستند الى المحجب لتقديمه والاتسلسل الحوادث هو طبل  
 واذا كانت واقعه بالقدرة لم يلزم لتسلسل لان القدرة الاخرى حاوثة ايضا اذ المقدرة حدوث القدرة  
 القائية بدلالة تعاليه فيستند الى قدره اخرى فيلزم تسلسل القدرة الى ما لا ينهى وهو ايضا محال انتهى  
 وان هردو قول باهمتهاخت اندیس با قائلین بزیادت صفات کمالیه را واجب ذاتی دانند  
 وهر صریح البطلان یا انها را از عموم قدرت او سبحانه جمیع ممکنات راستنند کنند والطاهر هو الثالث  
 پس ازین قاعده که او سبحانه بهر ممکن ذاتی قادر است نزود آنها صفات کمالیه او سبحانه مستثنی هستند  
 وازین لازم نمی آید که اتصاف نمی آید که اتصاف او سبحانه بنقایص نزو عامته تکلیف ممکن ذاتی باشد  
 بلکه بهر مومن بلکه بهر مقل ایسان باقناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص واجب و لازم است  
 چه بمصدق سلب اتصاف او سبحانه بنقایص و قیاح که همه حوادث اند مرتبه نفس ذات احدیه است  
 و آن سلب متاخر از ذات احدیه نیست و مصداق اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه نزو عامه  
 متکلیف قیام آن صفات بذات حق باجابه سبحانه است پس مصداق اتصاف او بصفات کمالیه  
 متاخر از مرتبه مصداق سلب اتصاف او سبحانه بنقایص و قیاح است و اگر مصداق این سلب  
 از مرتبه ذات احدیه متاخر باشد بمصدق مسلوب در مرتبه ذات احدیه لازم آید و التزام آن  
 گفته است پس قول باسکان ذاتی آن بکفر می کشد و در کتب عقاید تصریح است باینکه نقص  
 بر او سبحانه محال است و از ممکنات نیست که سابق لقله من شرح العقاید العضدیه معلوم نیست  
 که این قوایل که بهره از فهم ندار و بکدام ضرورت مخالفت عامته تکلیف را داشته از کتاب قول  
 باسکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قیاح و فوجش نموده است ضرورت داعیه و بیان  
 جهل او است یعنی اینکه او فهم کرده است که هرگاه که معنی مصدري را سوی او سبحانه صفات

کنند آن حصه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف اوجانه بکمال صفات کمالیه سادق سلب اتصاف  
 او بقایص است و سلب اتصاف اوجانه بقایص سادق اتصاف اوجانه بصفات کمالیه  
 است بنا بر این توهمات باطله و ایمان را بر باد داد و در بابیه ضلالت افتاد و اتلی باشد انجای  
 الا شرک والالهما و لغو و باشد من سورا الفهم و سورا الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از  
 حضرت موصوف بجان منتلزم چهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب  
 عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه چهل او معنی چهل و معنی عدم بلکه معلوم شده و گمان می کند که  
 عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود موضوع مساوی سلب بسیط است  
 حال آنکه چنین نیست انجاء الیس بعالم و انجاء لا عالم وقت وجود جدا هر دو صادق اند و انجاء  
 جاهل صادق نیست بلکه چهل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعدادیه علم داشته باشد  
 و لهذا چهل را مقابل علم حادث شمرده اند کما سبق نقل من شرح المواقف للاحقری و تحقیق این معنی  
 در اوجانه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جاهل لازم می آید که ادب  
 ثبوت چهل اوجانه در مرتبه ذات حقه متقدم باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت  
 محتاج موصوف است کما اعترف به و تاخر محتاج از محتاج الیه ضروری است پس سلب علم  
 در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود موضوع مساوی  
 اند پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او متحقق است و سلب عدولی علم بالثبوت این جاهل چهل  
 است پس ثبوت چهل اوجانه در مرتبه ذات حقه در عقیدت او برادر لازم است بنا بر علی سلمه از تفصیل  
 برین است که عقیده است و تا و بطله که بعینیت صفات کمالیه و اتنلع ذاتی اتصاف اوجانه  
 بقایص قایل است انصی و اتب توحید و تنزیه اوجانه است و عقیده این قایل با مکان جوهریت  
 و عرضیت و جسم و تخیر و اسکان و حدوث و احتیاج اوجانه و با مکان ذاتی اتصاف او به بقایص  
 و قبلی و فوجش حسب تواضع و خورش از انجاء انجای شرک و الحاد است پس ظاهر شد که حق  
 چیست و ذاتی چیست و موجد کیست و ملحد کیست و الله الهادی الی الرشاد و السلام علی رقی



والساد قال الاستتاؤ دهر چنانچه ذاتی است بسبب عدم صلوح وجود صالح المقدر  
 نیست عدم حصول قدرت الهی متلغات عقلی را از تصور آنها از صلوح وجود است نه از غایت  
 عجز او بجانہ انیاد و بالذات من ذلک اما بیان الصغری فلوجبین اول اینکه قضیه سالیه کلیه ای که از شی  
 من ممکن ذاتی بسا و سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات و انما صادق است پس ضرورت  
 که عکس آن نیز صادق باشد و هو قولنا لا شی من سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات  
 ممکن ذاتی و اما اما بیان صدق اصل این است که اگر قولنا لا شی من ممکن ذاتی با و سیدنا محمد  
 صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات و انما صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضرورت استحالة ارتفاع  
 التقیضین و نقیض آن موجب خبرتی مطلقه عامه است و آن قول قابل است بعض ممکن الذاتی  
 سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلاثه و این قضیه خبریه  
 مطلقه عامه کاذب است نزد هر مسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقیناً صادق باشد  
 پس ثابت شد که مساوی آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در کلمات ممکن ذاتی نیست پس از دو حال  
 خالی نیست یا واجب بالذات باشد العیاد بالذات تعالی یا متمنع بالذات اول باطل است بالضرورة  
 پس چون شد که متمنع بالذات است و هو المطلوب قال المحول المعقول المعقول اقول کل ممکن کذا  
 و بعض ممکن کذا قضیه حقیقیه است چه حکم در آن بر همه یا بر بعض افراد ممکن است و ضعف عنوانی  
 ممکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است  
 و الا لازم الانقلاب المستحیل چه افراد ممکن بالذات اگر در حال عدم ممکن بالذات نباشند پس واجب  
 بالذات باشند یا متمنع بالذات و بعد وجودها ممکن بالذات پس لزوم انقلاب بین است  
 و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقیه خواهد بود پس قول قایل بعض ممکن الذاتی مساوی  
 سیدنا محمد صلی اللہ علیہ وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلاثه اگر خارجیه گرفته شود کاذب  
 است نزد هر مسلمان لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیه و دلش لازم نیست و منوع است چه کذب  
 خارجیه مستلزم کذب حقیقیه نیست چنانچه کل عتقا و طایر بالفعل خارجیه کاذب است و حقیقیه

صادق چه معنی حقیقه آنست که هر فردی که موجود و شود پس بر تقدیر وجود آن طیران ادر با بالفعل  
 ثابت خواهد بود و این معنی بر سبیل خوانان منطبق مثل تمذیب و تسمیه نمی نیست چنانکه در تضایا  
 هندسیه مانند کل مثلث زوایا و الثالث تساوی قائمترین و کل خط قائم علی خط حرکتش فی جنبه  
 قائمستان حکم تساوی و حدوث مذکور شامل جمیع افراد مثلث و خط مذکور موجود نباشند تا آنکه گفته  
 اند که تحقق آن در خارج متعین بود و چنانکه گفته شود کل مثلث حدث علی کرة بی اعظم من کرة اعظم  
 الاعظم فیکذا و کل خط وضع علی خط هو اعظم من قطر العالم فیکذا چه وجود و خط اعظم مذکور تحصیل الوجود  
 است در زمین شان و چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقه مذکور یعنی قول قایل یعنی  
 الممكن الذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلاثة  
 علی طریق الحقیقه صادق باشد عکس آنکه بعضی مساوی ممکن بالفعل نیز صادق خواهد بود پس  
 نقیض آن یعنی لاشی من ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکمالات دایما  
 کاذب خواهد بود و همچنین عکس آن غنی لاشی من مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم  
 فی الکمالات ممکن ذاتی دایما کاذب خواهد بود زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقه و عکس آن برود  
 نقیض و دینا البکیه دایمه حقیقه است که مستتر فی آنها را ذکر کرد پس صدق برود و مطلقه عامه  
 حقیقه مستلزم کذب برود و دایمه حقیقه است بحکم التناقض و چون قول قایل بعضی مساوی  
 ممکن ذاتی صادق است متعینش لا محاله و اقل تحت قدرت کامله خواهد بود و دینا البکیه  
 سبحان الله این ططراق و دعوی تعلی تا سبع طباق در مخرافات و فاق کافه مسایلین بر عکس  
 طباق جمیع موثنین که هیچکس از آنها تا این زمان این جرأت نکرده و گفته که حقیقتی را راقده  
 بر مساوی مذکور نیست این قسم ادعا کردن اقوال حال فهم این احق مسایل فلسفیه  
 و مسایل کلامیه را سابق برین شده است الحال حال فهم او سبیل منطقیه برین شیوه  
 ۵ تو کار زمین را نکو ساختی به که بر آسمان نیز پرداختی به اولایا بایشنید که  
 قضیه حلیه اولایا قسم است یکی خارجی و دیگری ذهنیه و سیه و می حقیقه به و تخیلیه موجب حکم ثبوت

محمول للموضوع است و در کلیه سالبه حکم سلب محمول از موضوع است پس اگر در موجد حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالبه حکم سلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر وليس الکاتب و اگر در موجد حکم ثبوت محمول بحسب الذین و در سالبه حکم سلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه ذهنیه است و اگر در موجد حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالبه حکم سلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه زوج والاربعه ليس ابقر و این هر قسم بر دو قسم است زیرا که اگر حکم باتحاد موضوع و محمول یا سلب ان علی البت بالفعل باشد آن را قضیه یقینه گویند و اگر حکم باتحاد موضوع و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی بر فرد بر تقدیر تقریر وجود آن باشد آن را قضیه غیر یقینه گویند پس قسام قضایا نیز در تحقیقش اندکی خارجی یقینه و دیگری خارجی غیر یقینه سیومی ذهنیه یقینه چهارم ذهنیه غیر یقینه پنجم حقیقه یقینه ششم حقیقه غیر یقینه و حاصل این غیر یقینه سیومی و ذهنیه یقینه چهارم و ذهنیه غیر یقینه پنجم حقیقه یقینه ششم حقیقه غیر یقینه و حاصل این است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر واقع است آن قضیه یقینه است پس اگر حکایت از خصوص ظرف خارج است آن یقینه خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذین است آن یقینه ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص آن یقینه ذهنیه است و ظرف الذین آن یقینه حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر ظرف الخارج و ظرف الذین آن یقینه حقیقه است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثابت یا از ان مسلوب است آن قضیه غیر یقینه خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب ذین است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذین محمول برای آن ثابت یا از ان مسلوب است آن قضیه غیر یقینه ذهنیه است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب طرق ذین است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق و صفت عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر مع قطع از نظر منصوص الخارج والذی منقول برای آن  
ثابت یا ازان مسلوب است آن قضیه حقیقیه غیر بیتی است قال فی الافق البینه با حاصله  
ان الحكم بالاتحاد وامكان بحسب حال الموضوع فی الایمان کانت المحلیه خارجیة وامكان  
بحسب خصوص التقرير والوجود الذی للموضوع کانت ذهنية وامكان بحسب مطلق التقدیر والوجود  
للموضوع مع غزل النظر عن خصوصیات الظروف والادعیه من الایمان والاذیان سمیت  
حقیقیه ثم الحكم فی المحلیه امكان بالاتحاد علی البت سمیت المحلیه بیتیة وامكان بالفعل علی تقدیر انطباق  
طبعیه العنوان علی فرد و هو انما یحصل بتقرر مهمل الموضوع و وجودها سمیت محلیه غیر بیتیة و هی مساوئه  
الصدق ناشطیه الارجمه الیه کما یظن انتهى پس مبرهن شد که تقسیم قضیه سوئی خارجیة و ذهنیة  
و حقیقه منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم آن باعتبار محلی عنه است اگر محلی عنه خارج است  
قضیه خارجیة است و اگر ذهنی است قضیه ذهنیه است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقه است  
وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس متوی خارجیة بیتیة خارجیة بیتیة است  
و عکس متوی ذهنیة بیتیة ذهنیة بیتیة است و عکس متوی حقیقه بیتیة حقیقه بیتیة است زیرا که  
مصدق و محلی عنه اصل قضیه عکس متوی آن در واقع یک است و نقیض موجب بیتیة سالبه  
بیتیة است و بالعکس نقیض بیتیة غیر بیتیة نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدیر منافی ثبوت فی  
نفس الامر بیتیة نیست و بالعکس و نیز باید دانست که هیچک مفهوم و هیچک مصداق و نفس  
الامر از موازات یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمسید این مقدمات میگوئیم  
که قولنا لاشی من ممکن ذاتی بمس و سیدنا محمد صلی الله علیه آله وسلم فی جمیع الکلمات لاشی من ممکن  
حقیقه تمیز آنکه است یعنی هیچک ممکن ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات کماله  
و نفس الامر بیتیة و آنما نیست و این سالبه کلیه حقیقه بیتیة و آنکه صدق است چه اگر این قضیه سالبه  
کلیه حقیقه بیتیة و آنکه صدق نباشد نقیض آن یعنی وجوب جزئیة حقیقه بیتیة مطلقه عامه صدق  
باشد یعنی بعضی ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات فی نفس الامر بیتیة

بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلثة صادق باشد پس لازم است که در نفس الامر بقیه بالفعل فی  
 احد الارزمنه الثلثة مساوات آنحضرت فی جمیع الکمالات یکسی ثابت باشد حال آنکه مساوات  
 آنحضرت در جمیع کمالات بچکشی و نفس الامر بقیه فی احد الارزمنه الثلثة باتفاق المسلمین ثابت  
 نیست و اگر بی زبانی این نقیض را صادق میدانند نشان دهد که فلان شی و فلان کس را مساوات  
 آنحضرت در جمیع کمالات و نفس الامر بقیه در فلان زمان ثابت است و هرگاه که این نقیض  
 که موجب جزئیة حقیقیة مبتدیه مطلقه عامه است کاذب شد اصل آن لاحاله صادق است پس عکس  
 آن قولنا لاشی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات ممکن فاتی یعنی  
 نیست بچک مساوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع کمالات ممکن ذاتی و نفس الامر  
 بقیه و ایما لاحاله صادق است و هر چه در نفس الامر بقیه و ایما ممکن ذاتی نیست یا واجب بالذات  
 است یا ممکن بالذات اول باطل است بالضرورة فتعین الثاني و هو المطلوب این است  
 حاصل استدلال لاحاله بیهوده و گویای این قایل باید شنید که قول او قضیه کل ممکن کذا و بعض  
 ممکن کذا قضیه حقیقیه است چه حکم در آن بر همه یا بعض افراد ممکن است دلالت می کند بر اینکه بدست  
 او مدار حقیقیه بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن وصف عنوانی موضوع باشد پس بر قضیه که  
 وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد بدانست او قضیه حقیقیه است حال آنکه مدار حقیقیه  
 بودن قضیه بر این است که حکم ثبوت محمول للموضوع یا سلب آن از موضوع بحسب مطلق نفس الامر  
 باشد پس اگر آن حکم علی البت است آن قضیه حقیقیه مبتدیه است و اگر آن حکم بر تقدیر انطباق  
 وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجود آن است آن قضیه حقیقیه غیر مبتدیه است برای آن ثابت  
 موضوع مفهوم ممکن است یا غیر آن تقسیم قضیه حقیقیه و خارجی و ذهنیه گانه تقدیر بحسب  
 جهول معقول المعقول نیز معنی حقیقیه ذهنیه است قضیه که وصف عنوانی شیء  
 ممکن باشد تقسیم میتواند شد مثلا قولنا بعض المکن زوجه حقیقیه مبتدیه است  
 بعض المکن کلی جنس قضیه ذهنیه بقیه است و بعض المکن کاتب فی هذا اليوم و بعض المکن

در بیان ثبوت  
 عقلی  
 باطل  
 ایضا  
 سبب  
 در بیان ثبوت  
 قضیه  
 نتیجی  
 در بیان ثبوت  
 قضیه

ذلک البیید الا حق البما ذر شیر الی ذلک القایل الجاہل قضیه خارجیہ بتبیه است و قول او چه  
 حکم در آن بر همه یا بر بعض افراد ممکن است استدلالی عجیب است چه اگر حکم بر همه یا بر بعض افراد  
 ممکن محمولاتی است که مصداق آن در خارج است آن قضایا خارجیہ خواهند بود و اگر محمولاتی  
 است که مصداق آن در ذهن است آن قضایا ذهنیه خواهند بود و اگر محمولاتی است که  
 که مصداق آن را اختصاصی بنظر خارج یا بنظر ذهن نیست آن قضایا حقیقیہ خواهند  
 بود و کما ذکرنا پس اگر حکم علی البت است قضایا بتیه خواهند بود و اگر حکم بر تقدیر انطباق طبیعت  
 عنوان علی افراد است آن قضایا غیر بتیه خواهند بود و تجرید کردن موضوع قضیت بوصف شئی است  
 ممکن مستلزم حقیقیہ بودن آن قضیه نیست این پیرنا بالغ تا حال معنی قضیه حقیقیہ و خارجیہ و بتیه  
 نفهمیده است و منشأ غلطی او این است که امکان از معقولات ثانیه بالمعنی العام استعمل  
 فی علم ما بعد الطبیعه است و شارح مسلم و ناقا صاحب الاقناع المبین نوشته که قضایا معقودہ  
 از ان معقولات ثانیه قضایا حقیقیہ میباشند و مراد از ان این است که آن قضایا که محمولات  
 آنها معقولات ثانیه بالمعنی استعمل فی علم ما بعد الطبیعه باشند چون قولنا الانسان موجود  
 و الانسان ممکن مثلا قضایای حقیقیہ بتیه میباشند زیرا که ثبوت این محمولات را بخصوص وجود  
 خارجی موضوع یا خصوص وجود ذاتی آن علامه نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس  
 الامر است بخلاف معقولات ثانیه بالمعنی الاخص که موضوع فی منطق اند چون کلیه ذاتیه و بتیه  
 و فصلیه که قضایای معقودہ از ان با که معقولات ثانیه بالمعنی الاخص محمولات آنها باشند  
 قضایای ذهنیه میباشند زیرا که ثبوت آن محمولات بحسب خصوص بنظر ذهن است این  
 اجماعی سطحی باقتضای غیاب و نفهمیده که هر قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد  
 قضیه حقیقیہ است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکه حال وجود افراد صادق است  
 بالفعل و حال عدم نیز صادق است به بیان حقیقیہ بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع  
 آن ممکن باشد ربطی ندارد برای اثبات بودن یا نبودن قضیه حقیقیہ یا خارجیہ یا ذهنیه یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا خصوص طریقه خارج  
 یا خصوص ظرف ذهن بکار است این را نفهم باستماع قول صاحب الافاق البیین و شرح حکم  
 قضایائی معقوده از معقولات ثانیه یعنی الاصح قضایای حقیقه اند توهم کرد که هر قضیه که در آن  
 مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد و معنی قول  
 آلمان نمیدن توانست و این به عقل در این مقام در شبهای عظیم دیگر افتاده است بیا  
 تفصیله می خواهد و آن این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه  
 گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شرح آن و صاحب تهذیب قضیه  
 خارجییه عامه از مبتدیه و غیره را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قول کل حجت  
 یستعمل ناره بحسب الحقیقه و معناه آن کل ما لوجود کان حجت من الافراد الممكنة فهو بحیث  
 بوجود کان بت ای کل یا هو ملزوم حجت فهو ملزوم بت و تارة بحسب الخارج و معناه کل  
 حجت فی الخارج سواء کان حال الحكم او قبله او بعده فهو بت فی الخارج انتهى قال الشارح  
 الرازی قولنا کل حجت یقتبر تارة بحسب الحقیقه و لیسیم حجت حقیقه کانهما حقیقه القضیه  
 المستعمل فی العلوم و اخری بحسب الخارج و لیسیم خارجییه و المراد بالخارج الخارج علی الشاعر  
 اما الاول ففنی به کل ما لوجود کان حجت من الافراد الممكنة فهو بحیث لوجود کان بت فالحكم فیه  
 لیس مقصور علی ما لوجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سواء کان موجودا فی الخارج او معدوما  
 فالحكم یس مقصور علی افراد الموجوده بل علیها و علی افراد المقدرة الوجود و ایضا کقولنا کل  
 انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی  
 الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني ولو لم یوجد شی من الاشکال  
 فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله  
 الشارح فقال قد ظهر لک مما نبیاه ان الحقیقه الاستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل  
 لا یوزان کیون موجودا فی الخارج وان لا یکون و اذا کان موجودا فی الخارج فالحكم فیه لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناوها والافراد المقدرة الوجود بخلاف الخارجية فانها  
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فال موضوع ان لم  
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا  
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد  
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض النكاح  
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية وتتناوها ولا لها ولا مستراد  
المقدرة فان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقة كما  
اذا انحصر الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصدق  
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا يصدق قولنا  
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متناو لا لجميع الافراد  
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا قولنا كل انسان حيوان فاذن يكون بينهما خصوص  
وعوم من وجه انتهى وقال في التذييل لا بد في الموجهين وجود الموضوع محققا بهى الخارجية  
او مقدرافا للحقيقة او زنهنا فالله سبحانه انتهى قال شارحه القضاء بالحكمة المعبرة باعتبار وجود  
موضوعها لما تلتها ان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا نحو كل انسان  
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود  
في الخارج فقد راى كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على  
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشياء  
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتعني  
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرض العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالانتفاع  
ولهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين  
عبارات ظاهرا است كه مفسرين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بافراد



[illegible]

از قول قضیه کل ممکن کند و بعضی ممکن کند از قضیه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدومه را حکم شامل است  
حقیقیه خواهد بود و حقیقیه بکدام اطلاق است اگر مراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد  
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تندیب و شرح تندیب و تفسیر  
و شرح شریعیه اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی  
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد و خود چنانکه در حال وجود افراد صادق  
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدومه را حکم شامل است  
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی  
موضوع آن منوط نیست و دوم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه  
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که ام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه  
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدومه بالفعل  
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره بطبیعی ندارد  
چند در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط  
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول بر افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد  
و این تاویل خود در مثال حقیقیه معنی خارجیه مقدره کل عنقار طاهر آورده است و ظاهر  
است که وصف عنوانی عنقا بالفعل بر بچکشی صادق نیست پس بیان بودن که ام قضیه  
حقیقیه معنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر  
بطبیعی ندارد چهارم اینکه این تاویل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدومه را بیان  
نموده میگوید و چون افراد معدومه را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود ازین قول معلوم شد  
که بیچاره هنوز معنی حکم نمیداند و وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت و خسل در  
معهقه لانت یعنی چه تخمسم اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این تاویل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن  
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او فیما بعد چنانکه

بالفعلی فی احد الازمنة الثلثة صادق باشد پس لازم است که در نفس الامر بتیة بالفعل فی  
احد الازمنة الثلثة مساوات آنحضرت فی جمیع کمالات یکسی ثابت باشد حال آنکه مساوات  
آنحضرت و جمیع کمالات یکجشی در نفس الامر بتیة فی احد الازمنة الثلثة باتفاق السلیین ثابت  
نیست و اگر بی ایمانی این نقیض را صادق میدانند نشان دهد که فلان شی و فلان کس را مساوات  
آنحضرت و جمیع کمالات در نفس الامر بتیة در فلان زمان ثابت است و هرگاه که این نقیض  
که موجب برتریة حقیقیة بتیة مطلقه عامه است کاذب شد حاصل آن الاحمال صادق است پس کس  
آن قولنا لاشی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه آله وسلم فی جمیع کمالات ممکن فی یعنی  
نیست هیچک مساوی آنحضرت صلی الله علیه آله وسلم در جمیع کمالات ممکن ذاتی در نفس الامر  
بتیة و ایما الاحمال صادق است و هر چه در نفس الامر بتیة و ایما ممکن ذاتی نیست یا واجب بالذات  
است یا ممکن بالذات اول باطل است بالضرورة فتعین الثاني و هو المطلوب این است  
حاصل استدلال عالمان بیوه و گوینایم این قایل باید شنید که قول او قضیه کل ممکن کذا و بعض  
ممکن کذا قضیه حقیقیه است چه حکم در آن بر همه یا بعض افراد ممکن است و دلالت می کند بر اینکه بدست  
او مدار حقیقیه بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن وصف عنوانی موضوع باشد پس هر قضیه که  
وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد بدانست او قضیه حقیقیه است حال آنکه مدار حقیقیه  
بودن قضیه بر این است که حکم ثبوت محمول للموضوع یا سلب آن از موضوع بحسب مطلق نفس  
باشد پس اگر آن حکم علی البت است آن قضیه حقیقیه بتیة است و اگر آن حکم بر تقدیر انطباق  
وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجود آن است آن قضیه حقیقیه غیر بتیة است برای آن ثابت  
موضوع مفهوم ممکن است یا غیر آن تقسیم قضیه حقیقیه و خارجیة و ذهنیه کما تم تقدیر بحسب  
جهول معقول بالمعقول نوز معنی حقیقیه نفهیده است قضیه که وصف عنوانی اثر  
ممکن باشد هر قسم میتواند شد مثلا قولنا بعض الممكن زون حقیقیه بتیة است  
بعض الممكن کلی جز بر قضیه ذهنیه بتیة است و بعض الممكن کاتب فی هذا اليوم و بعض الممكن

ذلك البليد الا الحق الهما ذر شير الى ذلك القايل الجاهل قضيه خارجيه مبتديه است وقول او چه  
 حكم دران بر نه يا بر بعض افراد ممكن است استدلال عجيب است چه اگر حكم بر همه يا بر بعض افراد  
 ممكن بمحمولاتي است كه مصداق آن در خارج است آن قضيا يا خارجيه خواهند بود و اگر بمحمولاتي  
 است كه مصداق آن در ذهن است آن قضيا يا ذهنيه خواهند بود و اگر بمحمولاتي است كه  
 كه مصداق آن را اختصاصي بطرف خارج يا بطرف ذهن نسيبت آن قضيا يا حقيقيه خواهند  
 بود و كما ذكرنا ليس اگر حكم على البت است قضيا يا مبتديه خواهند بود و اگر حكم بر تقدير انطباق طبيعت  
 عنوان على الافراد است آن قضيا يا غير مبتديه خواهند بود و تغيير كردن موضوع قضيه بوصف عنواني  
 ممكن مستلزم حقيقيه بودن آن قضيه نسيبت اين پيرزنا بالغ تا حال معني قضيه حقيقيه و خارجيه و مبتديه  
 نفهميده است و منشأ غلطی او اين است كه اسكان از معقولات ثانويه بالمعني العام استعمال  
 في علم مابعد الطبيعه است و شرح مسلم و فاقا صاحب الافاق المبين نوشته كه قضيا يا معقولات  
 از ان معقولات ثانويه قضيا يا حقيقيه ميباشند و مراد از ان اين است كه آن قضيا يا كه معقولات  
 آنها معقولات ثانويه بالمعني استعمال في علم مابعد الطبيعه باشند چون قولنا الانسان موجود  
 و الانسان ممكن مثلا قضيا يا حقيقيه مبتديه ميباشند زيرا كه ثبوت اين محمولات را بخصوص وجود  
 خارجي موضوع يا بخصوص وجود ذاتي آن علاقه نسيبت ثبوت اين محمولات بحسب مطلق نفس  
 الامر است بخلاف معقولات ثانويه بالمعني الاخص كه موضوع فن منطق اند چون كليه ذاتيه و عينييه  
 و فصليه كه قضيا يا معقولات ثانويه از ان بلكه معقولات ثانويه بالمعني الاخص محمولات آنها باشند  
 قضيا يا ذهنيه ميباشند زيرا كه ثبوت آن محمولات بحسب خصوص طرف ذهن است اين  
 احمق سطحی باقتضای غیادت نمیده که هر قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد  
 قضیه حقیقیه است و قول او وصف عنوانی بر افراد خود چنانکه حال وجود افراد صادق است  
 بالفعل در حال عدم نیز صادق است به بیان حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع  
 آن ممکن باشد ربطی ندارد برای اثبات بودن یا نبودن قضیه حقیقیه یا خارجیه یا ذهنيه یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا خصوص طرف خارج  
 یا خصوص ظرف ذهن بکار است این نامم باستماع قول صاحب الافاق البین و شراح حکم  
 قضایای معقوده از معقولات ثانیه یعنی الاعم قضایای حقیقه اند توهم کوکه هر قضیه که در آن  
 مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد معنی قول  
 آنان نمیدن توانست و این بے عقل در این مقام در شتبا ہی عظیم دیگر افتاده است باین  
 تفصیل می خواهد آن این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه  
 گونه آمده است یکی آنکه بعض مصنفین بچو صاحب شمسیه شارح آن و صاحب تهذیب قضیه  
 خارجی عامه از مبتدیه و غیره را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قولنا کل ج ب  
 يستعمل ناره بحسب الحقیقه ومعناه ان کل الموجود کان ج من الافراد الممكنة فهو بحیث  
 يوجد کان ج ای کل یا هو ملزوم ج فهو ملزوم ب و ناره بحسب الخارج ومعناه کل  
 ج فی الخارج سوار کان حال الحكم او قبله او بعده فوب فی الخارج انتهى قال الشارح  
 الرازی قولنا کل ج ب يعتبر ناره بحسب الحقیقه و لیسیم حینما حقیقه کانه حقیقه القضیه  
 المستعمله فی العلوم و اضری بحسب الخارج و لیسیم خارجی و المراد بالخارج الخارج عن المشاعر  
 اما الاول فنفسی بکل الموجود کان ج من الافراد الممكنة فهو بحیث يوجد کان ب فالحكم فيه  
 لیس مقصورا علی الموجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او محصورا  
 فی الحكم مقصورا علی افراد الموجوده بل علیها و علی افراد المقدرة الوجود و ایضا قولنا کل  
 انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی  
 الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني و لو لم یوجد شی من الاشکال  
 فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل ببع الاعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله  
 الشارح فقال قد ظهر لک مما نبیاه ان الحقیقه الاستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل  
 یجوز ان یکون موجودا فی الخارج وان لا یکون و اذا کان موجودا فی الخارج فالحكم فيه لا یکون

مقصود اعلى الافراد الخارجية بل يتنا واما الافراد المقدرة الوجود وبخلاف الخارجية فانها  
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم  
يكن موجودا فقد تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا  
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد  
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض ان كان  
الموضوع موجودا لم يخل اما ان يكون الحكم مقصور على الافراد الخارجية وتتنا واما ولائها ولائها  
المقدرة فان كان مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقية كما  
اذا اشهر الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصدق  
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا يصدق قولنا  
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متنا ولا يصدق الافراد  
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا قولنا كل انسان حيوان فان كان يكون بينهما خصوص  
وعموم من وجه انتهى وقال في التمهيد لا بد في الموضوع وجودا والموضوع محققا وهى الخارجية  
او مقدرها فالحقيقة او تنها فالله يهديه انتهى قال شارحه القضاء بالحكمة المتعبرة باعتبار وجود  
موضوعها اما ثلثة اقسام لان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققا نحو كل انسان  
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود  
في الخارج مقدر نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو عليه  
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافر والاشي  
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتعني بمعنى  
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالاتفاق  
ولهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لما افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين  
عبارات نظاهاست كمنصفين اين كتب ان قضية خارجية راكه حكم در آنها مخصوص بافراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بلکه متداول باشد افراد مقدرة الوجود فی الخارج  
 را حقیقیه می نامند و این مصنفان ذکر آن قضایا نموده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر  
 مطلقا عام از طرف خارج و طرف ذهن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد گذشت  
 در حاشیه ششم سید بنیه فرموده میفرمایند ان مثل قولنا کل متغی معدوم قضیه لایکن اخذ با خارجیه بنظر  
 اولیس افراد الموضوع موجوده فی الخارج محققا و الحقیقیه اذ لایکن وجو د افراد فی الخارج  
 و قد اعتبر فی الخارجیه امکان الافراد كما مر واجاب ای الشارح بان المقصود ضبط القضاء المستعملة  
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم مایستعمل نادرا فلم یلتفتوا الیه اذ لم یکنهم اذ راجع فی القواعد سهو لول  
 و منهم من جعل امثال هذه القضاء یا ذهنية فقال معنی قولک کل متغی معدوم ان کل یا یصدق علیه  
 فی الذهن انه متغی فی الخارج یصدق علیه فی الذهن انه معدوم فی الخارج فجعل القضاء یا ثلثة  
 اقسام حقیقیه متداول الحكم فیها جمیع الافراد الخارجیه المحققة و المقدرة و خارجیه متداول الحكم  
 فیها الافراد الخارجیه المحققة فقط و ذهنية متداول الافراد الموجوده فی الذهن فقط فالاولی ان یقال  
 احوال الاشیاء علی ثلثة اقسام قسم متداول الافراد الذهنية و الخارجیه المحققة و المقدرة و القسم  
 یسمى لوازم المسبات كالزوجة للاربعة و الفردية للثلثة و تساوی الزوايا للثلث للقایمتین  
 للثلث و قسم مخفیص بالموجودی الخارجی كالحركة و السكون و الاضاءة و الاحراق و قسم مخفیص  
 بالموجود و الذهنی كالکلیة و الجزئية و الجنسیه و غیره یعنی ان یعتبر ثلث قضاء یا احدها ما یكون الحكم  
 فیها علی جمیع افراد الموضوع ذهنیاً كان او خارجیا محققا كان او مقدرا كالقضاء یا الهندسیة  
 و الحسابیه یسمى هذه حقیقیه و ثانیا ما یكون الحكم فیها مخصوصا بالافراد الخارجیه مطلقا محققا  
 او مقدرا كالقضاء یا الطبعیة و سیمى هذه قضیه خارجیه ثالثا ما یكون الحكم فیها مخصوصا بالافراد  
 الالهیه یسمى قضیه ذهنية كالقضاء یا المستعمل فی المنطق انتهى و انکه از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه  
 بیان فرموده اند اطلاق دویق حقیقیه است و اطلاق سیومی آن است که از افق السید نقل کرده  
 و بحسب آن اطلاق حقیقیه و قسم است یکی بنیه دویق غیر بنیه پس بنا بر اینست که مراد این متایل

از قول قضیه کل ممکن کذا بعض ممکن کذا قضیه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است  
حقیقیه خواهد بود و حقیقیه بکدام اطلاق است اگر مراد از آن خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد  
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در تندیب و شرح تندیب و شرح  
و شرح سیله اطلاق حقیقیه بر آن خارجیه آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی  
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد خود چنانکه در حال وجود افراد صادق  
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدوم را حکم شامل است  
حقیقیه خواهد بود و محض بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجیه مقدره بوصف عنوانی  
موضوع آن منوط نیست و دوم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه  
محققه می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که نام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه  
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدومه بالفعل  
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجیه مقدره ربطی ندارد  
چیز در خارجیه مقدره صدق وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط  
نیست بلکه مفاد آن حکم ثبوت محمول با افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد  
و این تاویل خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره کل عقار را بر آورده است و ظاهراً  
است که وصف عنوانی عقار بالفعل بر یکپاشی صادق نیست پس بیان بودن که نام قضیه  
حقیقیه بمعنی خارجیه مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر  
ربطی ندارد و چهارم اینکه این تاویل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدوم را بیان  
نموده میگوید چون افراد معدوم را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود ازین قول معلوم شد  
که بیچاره هنوز معنی حکم نمیداند و وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت و بلاوت و خسل در  
معتقولات یعنی چه بنحسب اینکه برین شقی یعنی اینکه مراد این تاویل از حقیقه خارجیه باشد که حکم آن  
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول او ضیاع چنانکه



در قضایای هندسیه مانند مثلث و دایره و مثلث تساوی قایمتین الی قوله چه وجود کرده  
و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع است و در زعم شان محض بمعنی است چه آن تساوی زوایای  
مثلث مثلث لازم بهیئت مثلث است و حدوث قایمتین در جنب خط مستقیم که دیگر قایم شود  
از لوازم بهیئت آن است پس این قضایای حقیقه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با فرد خارجیه  
مطلقا حقیقه کانت او مقدره نیست بلکه آن حقیقه بمعنی آخر است چنانچه میرسد شریف قدس  
سره بیان فرموده این قایل در هر معنی حقیقه خلط کرده میان آن هر دو معنی آن باقتضا  
بی تمیزی فرق دانستن توانست ششم آنکه چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعض  
الممكن کذا حقیقه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با فرد خارجیه مطلقا حقیقه یا مقدره باشد  
از دو حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط  
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج متعین بود الی قوله چه وجود آن  
کره و خط اعظم مذکور استحیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است و بر تقدیر ثانی  
بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا حقیقه مفید این قایل نیست چه بر این تقدیر متعینات  
و استحیالات در حکم این حقیقه داخل نخواهند بود پس از صدق این حقیقه اسکان مساوی انقضای  
صلی الله علیه وسلم در کمالات ثابت نتواند شد و اگر مراد این قایل از حقیقه در قول او  
قضیه کل ممکن کذا و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است  
حقیقه خواهد بود و قضیه حقیقه است که حکم آن متنازل افراد خارجیه و ذنبیه حقیقه و مقدره باشد  
چنانکه در کلام میرسد شریف علامه بنقول شده بر این تقدیر هم احوال این قایل بمعنی است  
اولا از جهت که معتبر در حقیقه با معنی شمول و تنازل محمول افراد خارجیه و ذنبیه حقیقه و مقدره  
راست نه شمول و صفت عنوانی موضوع پس بیان شمول و صفت عنوانی ممکن افراد موجوده و معدوم  
را بدعوی حقیقه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعض الممكن کذا باطل نیست و بر این تقدیر هم قول او  
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود و ناشی از جهل او بمعنی حکم و عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیاً بر این تقدیر قول اوکل عنقار طایر بالفعل خارجییه کاذب است  
 و حقیقیه ضاوق الی قوله ثابت خواهد بود بمعنی است چه قضیه کل عنقار طایر بدیعنی حقیقیه نیست آن  
 حقیقیه بمعنی خارجییه قدسه و ثالثاً بر این تقدیر قول او داین بمعنی بر رسائل خوانان منطق مثل تهذیب  
 و شمسیه مخفی نیست دلیل حمل او بمعنی عبارت تهذیب و شمسیه است زیرا که در تهذیب و شمسیه  
 حقیقیه اطلاق بدیعنی مذکور نیست و در تهذیب و شمسیه اطلاق حقیقه بر خارجییه است که حکم آن  
 مخصوص با فرد خارجییه باشد و بر افراد موجوده فی الخارج مقصور نباشد و رابعاً اگر این  
 قایل در صدق این حقیقیه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط میکند قول او با آنکه گفته اند که تحقق  
 آن در خارج متنع بودالی قوله چه وجود آن کرده و خط اعظم مذکور استیحیل الوقوع است و زعمشان  
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقیه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط نمیکند حقیقیه بودن قضیه  
 محل ممکن که از بعضی ممکن که از اباد سودی نمی بخشد که سابق انفاد اگر مراد این قایل از حقیقیه قضیه  
 باشد که حکم با اتحاد موضوع و محمول در آن بحسب مطلق تقرر و وجود موضوع و نفس الامر قطع نظر  
 از خصوصیات ظروف باشد که فی الواقع البین پس آن حقیقیه دو قسم است یکی بتمیه و دیگری  
 غیر بتمیه اگر مراد از حقیقیه در اینجا حقیقیه بتمیه باشد بر این شق بمعنی درست است که قضیه محمول  
 آن مفهوم ممکن باشد قضیه حقیقیه بتمیه ضاوق تواند بود و بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع  
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیه بتمیه چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این  
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیه بودنش لازم نیست و ممنوع است باطل است  
 زیرا که هیچ ممکن را مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نفس الامر بتمیه فی احد الازمنه  
 ثابت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نفس الامر بتمیه بالفعل فی احد  
 الازمنه بشرطی من الاشیاء یا در ظرف خارج باشد یا در ذهن و الاول باطل باعتبار هذا  
 التقایل و الثانی صریح البطالان زیرا که مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات از  
 اوصاف ذهنیه نیست تا ظرف اتصاف آن ذهن باشد و نفس الامر مختص است در خارج

و در ذین و هرگاه که بچکشی بمساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات در خارج و در  
ذین بالفعل فی احد الازمنه متصف نیست بچکشی و نفس الامر بمساوات آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم در کمالات و نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقه بتبیه یعنی قول القایل  
بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه وسلم فی کمالات بتبته فی نفس الامر  
بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه کاذب شد و هرگاه که این حقیقه بتبیه موجب جزئیه مطلقه عامه  
کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه و ایه حقیقه بتبیه یعنی قولنا الاشیء من الممكن الذاتی بمساوات  
سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی کمالات بتبته فی نفس الامر و اما صادق است پس عکس شود  
آن یعنی قولنا الاشیء من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی کمالات ممکن ذاتی بتبته فی نفس  
الامر و اما صادق است فثبت مطلوبنا و نیز برین شوق قوله چنانچه کل عنقار طایر معنی است چه  
حقیقه قایل کل عنقار طایر حقیقه بتبیه نیست آن حقیقه خارجی است و قوله و این معنی بر رسایل  
خوانان منطق مثل تهذیب و شمسیم مخفی نیست محض تبیه است در تهذیب و شمسیم حقیقه  
بتبیه نامده صاحب تهذیب و صاحب شمسیمه خارج حقیقه را حقیقه نامیدند و ذکر حقیقه که در  
آن حکم اجتماع و محمول و آن بحسب مطلق تقرر و وجود و موضوع و نفس الامر قطع نظر از  
خصوصیت نظرات باشد فرو گذاشت کرده اند و هم بر این شوق قول او چنانکه در قضایای  
هندسیه الی قوله چه وجود کرده و خطا عظم مذکور استجیل الوقوع است محض بی معنی است چه آن  
قضایای حقیقه بتبیه نیستند و بر این شوق قول او چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه  
که کوری قوله و هو المطلوب محض باطل و بیوده است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی  
مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه علی طریق الحقیقه  
البتیه بلا شبهه بچکشی و نفس الامر یعنی در خارج یا در ذین بمساوات آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلثه متصف نیست و هرگاه که این موجب  
جزئیه حقیقه بتبیه مطلقه عامه کاذب است عکس شود آن نیز کاذب است و نقیض آن یعنی

لاشی من ممکن ذاتی بمسا و سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات و اما لامحاله صادق است  
 و هرگاه که این سالبه کلیه حقیقیه بتبیه و اتمه صادق است عکس قوی آن عینی لاشی من المسا و  
 سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی بتبیه فی نفس الامر و اما لامحاله صادق است  
 و اگر داد از حقیقیه حقیقیه غیر بتبیه باشد بر این شوق هم کلام این قایل بمعنی است چه از بودن و نبودن  
 عنوانی موضوع که این قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه حقیقیه غیر بتبیه لازم نیست چنانکه این قایل  
 زعم نموده است و نیز بر این شوق توان احوال عطف نماید با بالفعل الی قوله لیران او را بالفعل ثابت خواهد  
 بود بمعنی است چه کل عطف بر طایفه خارجیه غیر بتبیه است نه حقیقیه غیر بتبیه و همچنین قوله و این معنی بر سایل  
 خوانان منطق مثل تهذیب و سیمیه مخفی نیست بر این شوق معنی ندارد و چه در تهذیب و سیمیه حقیقیه  
 غیر بتبیه مذکور نیست در تهذیب و سیمیه خارجیه غیر بتبیه را حقیقیه نامیده اند و مع هذا کلام بر این  
 تقدیر استدلال ضرر و این قایل را منفعته نیست زیرا که حقیقیه غیر بتبیه مساوی شرطیه است  
 و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قایل بعضی ممکن مساوی سیدنا  
 محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الارزمنه الثلاثه مساوی قول قایل است  
 بعضی ما لو وجد کان ممکنا ذاتیا فموجبت لو وجد کان مساویا سیدنا صلی الله علیه وسلم فی احد الارزمنه  
 الثلاثه المفروضه المقدّمه و عکس آن یعنی بعضی مساوی ممکن بالفعل مساوی قول قایل است بعضی  
 ما لو وجد کان مساویا فموجبت لو وجد کان ممکنا فی احد الارزمنه الثلاثه المفروضه المقدّمه و بر تقدیر  
 تسلیم صدق این هر دو قضیه حقیقیه غیر بتبیه که حکایت از عالم تقدیر است امکان مساوی و نفس  
 الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کل لاشی من ممکن که حقیقیه غیر بتبیه حکایت از عالم تقدیر است و مساوی  
 این قول است کما لو وجد کان لاشی فموجبت لو وجد کان امکانا صدق کل لاشی من ممکن  
 بر موضوع و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید با جمله قول این قایل من اوله الی آخره بر چه که اظهار  
 از اطلاقات حقیقیه معنی ندارد و چه جای آنکه مستدل مضد او باین قایل منفعتی رساند این چیز بالغ  
 بی آنکه در قوا خود قائل کند و بفهمد که چه میگوید به چه برز الشی می آید مرز می سراید و این غبوت

وای عقلی در محقق گفتگویی نماید که کلا غی تک تک در گوش کرد و به تک و نشستی از گوش کرد  
 اگر چه من چون شمروریده خود بر کوه پر شکوه زندین سودای خام که آن را بر کند شیر زیده  
 خود بشکند و در گران سنگی کوه اثری نکند سه یا ناطع الجبل الی تصدیقه به ارحم علی الراس  
 لا ارحم علی الجبل به و قول او و زیاده وفاق کافه سلیس الی آخره جز آن به معنی است کانه  
 سلیس و جمع مومنان با جاد شیکه این قایل بقصد تیس یا زو و اتفاق مذکور نموده است  
 ایمان دارند و از روی آن احادیث ثابت است که فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 فرض صدق اجتماع الفقیهین و فرض ما و جوده مسلمین بعد از پیغمبر و سلیس یا ایمان دارند  
 باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ملکات و افضل ماسوی الله سبحانه و تعالی و مسلم  
 اعتقاد دارند که بچک ممکن و بچک ماسوی الله در کالات مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 است این قایل پیاسداری آن شیخ نجدی که بهره از نعم ایمان داشتند متذوق مسا و سه  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم را که اولاً و ابداً خارجاً و دنیائی و الاشیای نیست بر عزم باطن خود  
 ترشیده هزاران هزار لاشی مخفی را با تقضای بی ایمانی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 قرار داده خود را در مقصده اثبات امکان تمنعات الذاتیه خود را نزد ادلی الافهام و الاشیای  
 فنیحت و بر وساخته اگر شستی عوام کمال افهام که معنی امکان و امتناع نمی فهمند و تسخیرات  
 ذاتیه را مقدر می انکار نمیدارند و بر شیخ نجدی اتفاقاً و متمنع ذاتی را مقدر پذیرد و ادوام  
 آن العام را اجماع نتوان گفت و در قول به پذیرد و قول متمنع ذاتی تحت قدرت هیچ حکمت  
 نیست بسارت و بیباکی و اتحاد آن است که شیخ نجدی بر آن اقدام نموده عیب و نقص  
 او سبحانه مقدر و صحیح الفعل و التکرر دانسته بر آن بر عزم باطن خود دلایل آورد و ایمان  
 قایل بر یال تقلید او در یادیه امکان با قول با امکان ذاتی اتحاد و اوجیه به کجی ملکات و  
 عوارض و امکان اتمات او سبحانه به کجی نفس و تقاضی که مسلمین اتحاد و اوجیه  
 در مرتبه ذاتی با قدره ترین ملکات است و با تمکانات او سبحانه در مرتبه ذاتی به کجی قیام

و فتوایش است افتاده عقل و دین را بر باد داد و کما سبق مفصلاً قال اینجندی المنکو و  
 الرودی المنکو و این قدر هم نمیدانست که عالم ربانی کی گفته و کجا گفته مساوی ممکن  
 مذکور داخل تحت قدرت کامله شده موجود است تا بصدق و دسالبه کلیه دائمه خارجیه بکذب  
 یکس موجب جزئیة مطلقه عامه خارجیه و غرضش ابطال میکند عالم ربانی فرموده که حق تعالی  
 اگر خواهد بسیار امثال مذکور پیدا کند و این نص است در نیکه امثال مذکور موجود نیست مگر ممکن  
 است داخل تحت قدرت کامله و اهل عرفان و افاق عالم ربانی تصریح کرده اند چنانکه خواهد  
 آمد انشاء الله تعالی و ممکن معدوم که مساوی بالفعل شود و بی وجود بالفعل و کسی حکم بدین مساوی  
 کند نتواند بود و مگر بر تقدیر وجود و این دلیل قضیه حقیقیه است مثلاً کسی گوید که عمر و مساوی بالفعل است  
 بزیاد عمر و معدوم است پس اگر مراد اینست که اگر عمر وجود و شود پس بر تقدیر وجود و مساوی خواهد  
 بود و صادق است و الا کاذب پس ابطال دعوی عالم ربانی متصور نیست تا آنکه دسالبه  
 کلیه دائمه حقیقیه صادق و یکس موجب جزئیة مطلقه عامه حقیقیه کاذب نباشد در داده که معترض  
 قضایای خارجیه در آن ذکر کرده و حال آنکه امر بالعکس است زیرا که موجب جزئیة مطلقه عامه  
 حقیقیه صادق است و عکس نیز صادق پس هر دو سالبه کلیه دائمه حقیقیه اصل و عکسش کاذب  
 خواهد بود و حکم التناقض و چون صفری قیاس قایل باطل است اساس قیاس او از پنج برکنده  
 شد و بنیاد الحاکم و اوسناصل گشت اقول اینچنین جابل بخدی بی ایمان را که عیب و نقص  
 او بیجا نه صحیح بالفعل و التکرر میدانست و باقتضای کج گفتمی دبی ایمانی بزرگم خود بر آن دلائل  
 می آورد و دستخفا نشان حضرت افضل ماسوی الله صلی الله علیه و سلم جد و جده بنوده خلقی  
 را میدین گردانید و عوام و سوقیه را بارز او نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بزرگان دین  
 تشبیح نموده و عامه جمال را از تقلید حضرت ائمه مجتهدین برگردانید و علم فقه را را سائر اقطاران  
 جمال از اعتبار انداخت و جمیع او بر تبه بود که معنی کذب و قدرت و کون و غیره توانست و است  
 و معنی شفاعت رسوخ نموده و بر پیوده گویم باشد و از غایت بی ایمانی سفر زیارت و تنظیم

منه  
 و کما سبق مفصلاً قال  
 اینجندی المنکو و  
 الرودی المنکو و  
 این قدر هم نمیدانست  
 که عالم ربانی کی گفته  
 و کجا گفته مساوی ممکن  
 مذکور داخل تحت قدرت  
 کامله شده موجود است  
 تا بصدق و دسالبه کلیه  
 دائمه خارجیه بکذب  
 یکس موجب جزئیة مطلقه  
 عامه خارجیه و غرضش  
 ابطال میکند عالم ربانی  
 فرموده که حق تعالی  
 اگر خواهد بسیار امثال  
 مذکور پیدا کند و این نص  
 است در نیکه امثال  
 مذکور موجود نیست مگر  
 ممکن است داخل تحت  
 قدرت کامله و اهل  
 عرفان و افاق عالم  
 ربانی تصریح کرده اند  
 چنانکه خواهد آمد  
 انشاء الله تعالی و  
 ممکن معدوم که مساوی  
 بالفعل شود و بی وجود  
 بالفعل و کسی حکم بدین  
 مساوی کند نتواند بود  
 و مگر بر تقدیر وجود  
 و این دلیل قضیه حقیقیه  
 است مثلاً کسی گوید که  
 عمر و مساوی بالفعل است  
 بزیاد عمر و معدوم است  
 پس اگر مراد اینست که  
 اگر عمر وجود و شود  
 پس بر تقدیر وجود و  
 مساوی خواهد بود و  
 صادق است و الا کاذب  
 پس ابطال دعوی عالم  
 ربانی متصور نیست تا  
 آنکه دسالبه کلیه  
 دائمه حقیقیه صادق و  
 یکس موجب جزئیة  
 مطلقه عامه حقیقیه  
 کاذب نباشد در داده  
 که معترض قضایای  
 خارجیه در آن ذکر کرده  
 و حال آنکه امر بالعکس  
 است زیرا که موجب  
 جزئیة مطلقه عامه  
 حقیقیه صادق است و  
 عکس نیز صادق پس  
 هر دو سالبه کلیه  
 دائمه حقیقیه اصل و  
 عکسش کاذب خواهد  
 بود و حکم التناقض  
 و چون صفری قیاس  
 قایل باطل است اساس  
 قیاس او از پنج  
 برکنده شد و بنیاد  
 الحاکم و اوسناصل  
 گشت اقول اینچنین  
 جابل بخدی بی ایمان  
 را که عیب و نقص او  
 بیجا نه صحیح بالفعل  
 و التکرر میدانست و  
 باقتضای کج گفتمی  
 دبی ایمانی بزرگم  
 خود بر آن دلائل می  
 آورد و دستخفا  
 نشان حضرت افضل  
 ماسوی الله صلی الله  
 علیه و سلم جد و جده  
 بنوده خلقی را  
 میدین گردانید و  
 عوام و سوقیه را  
 بارز او نشان  
 آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم و  
 بزرگان دین  
 تشبیح نموده و  
 عامه جمال را  
 از تقلید حضرت  
 ائمه مجتهدین  
 برگردانید و  
 علم فقه را را  
 سائر اقطاران  
 جمال از اعتبار  
 انداخت و جمیع  
 او بر تبه بود  
 که معنی کذب  
 و قدرت و کون  
 و غیره توانست  
 و است و معنی  
 شفاعت رسوخ  
 نموده و بر  
 پیوده گویم  
 باشد و از غایت  
 بی ایمانی  
 سفر زیارت و  
 تنظیم

حرم آمن بدین مذهب را شرک فی العبادۃ انگاشت چنانکه در تقویت الایمان که آن را تقویت الایمان  
 نامیده است انگاشت عالم ربانی نامیدن از باب الحاد و زندقه است و چون صدق سالبه کلیه آن  
 حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من المساوی سیدنا صلی الله علیه وسلم ممکن ذاتی فی نفس الامر نبه و ایمان که  
 عکس سالبه کلیه و ایمه حقیقیه بتبیه یعنی لاشی من الممكن الذاتی بمساو سیدنا صلی الله علیه وسلم فی  
 نفس الامر نبه و ایمه است مبرهن شد سلب اسکان ذاتی در نفس الامر از مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم مستحقی پس قول شیخ نجدی باطل است و حقیقیه تقدیریه حکایت از نفس الامر  
 نیست بلکه حکایت از عالم تقدیر است و امکان مساوی در عالم تقدیر بر تقدیر تسلیم آن مستلزم  
 اسکان آن در نفس الامر نیست و معدومی که کسی حکم کند مساوات آن شی بوجود بالفعل بر تقدیر وجود  
 آن ممکن بود پس لازم می آید و اگر کسی گوید که معدوم است از اول و باید و نه خارج مساوی زیدیت و بخت  
 بکریه پدر زید یا صفتی دیگر که آن معدوم ازلی ابدی یا زید در آن صفت متصور نباشد این بهر اعتباری که  
 گرفته شود کاذب است و چون صدق هر دو سالبه یا حقیقیه بتبیه مبرهن گشت قول جابل نجدی بطلان حاصل  
 و غبارت بلاد این قابل سجد شد و این مفتی متری که تصریح اهل عرفان موافق بی ایمان نجدی برای زب  
 دی بهر دعوی می رسید محض افترای اوست آن جابل نجدی اهل عرفان را متبع و کافر و شرک نیست و کما  
 اولیای کبار را متبع و اتقار علی روس الاشهاد و یقین میکرد و او را اتباع او را بابل عرفان چه کار فرس  
 این است که این قابل را متبع و متکلمین در هر باب که متعلق بقضای نباشد زبان میدهد در خیال و بخت پرو  
 آن جابل نجدی پیروی متکلمین گذشت چه متکلمین قضیه حقیقیه را سرانند و ناسد کلام نجدی مذکور این خلط  
 بشعور شعرا و شریعت هم روا داشت پس بسلمات متکلمین بر تقدیر تنزل به گفتگو و نه بیان لا طایلت  
 قال الوابی السامی اکنون بایشانید که قول و اعتقاد علمای کرام و اولیای عظام چنانکه خواهد آمد  
 آن است که مساوی و نظیر مثل خیر البریه و فضل اهل خلیفه علیه علی آله الف الف اصلوة و التحیه در  
 عرصه و بزم و لباس تنی پوشیده و وجود نشده و در ساحت شهود و شهود و مجهود و کثرت و در سوت  
 آبا و ملک مقدسرت الهی که قوت و استطاعت نامتناهی است نظیر و مساوی مذکور ممکن

له الوابی  
 السامی  
 سید  
 خان  
 خورشید  
 منجی

الوجود است کو خانه نشین و دام و غزلت گزین مستدام ملک عدم است زیرا که از اخبار شرع  
 بمقدسین قد شابت است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع المذنبین علیه الصلوة  
 والتحيات من حضرت رب العالمین جل جلاله قدر تفضیله بریات و افضل المخلوقات اند و از لوازم  
 آن عدم خلق و ایجاد مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه وسلم نه عدم امکان اتی  
 پس علم و اراده قدیم بعد مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را استحیل الوجود در دانیده  
 لیکن امتناعی و استحالتهی که بارتعلق علم اراده آتی بعد شئی یا خلاف شئی می باشد موجب عدم  
 مقدوریت وجود آن شئی نیست بشرطیت چه جا عدم مقدوریت وجود نسبت حضرت و حبیب الوجود تعلم نشانه  
 و شرح عقایدی است و لایکلف العبد بالیس فی وسعه سوار کان متناعی نفس الامر ممکن خلق کسب  
 و اما بمتنع بنابر علی ان الله تعالی علم خلافه و اراده خلافه کایمان الکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی  
 وقوع التکلیف به گونه مقدور و تکلف بالنظر الی نفسهم عدم التکلیف بالیس فی وسعه  
 متفق علیه بقوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و الامر فی قوله تعالی انما انبئونی باسماء  
 هؤلاء للتبجیر و ان التکلیف قوله تعالی حکایت مرهبا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به لیس المراد  
 بالتحمیل هو التکلیف بل ایصال الالیطاق من العوارض الیه و انما النزاع فی الجواز و منع  
 المعزله بنابر علی القبح العقلي و جوزه الاشعری لانه لا یقبح من الله شی و قد یستدل بقوله تعالی  
 لا یکلف الله نفسا الا وسعها علی نفی الجواز و تقریره انه لو کان جایز لما لزم من فرض وقوعه  
 محال ضروری ان استحالة اللازم یوجب استحالة الملزوم لکنه لو وقع لزم کذب کلام الله تعالی  
 و هو محال و هذه نکته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی او ارادته او اختیاره لعدم وقوعه  
 و علی انما لا یسلم ان کل ما یکون ممکن فی نفس الایز من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك  
 لو لم یعرض الا امتناع بال غیر الا ترى ان الله تعالی لما اوجد العالم بقدر رتبه و اختیاره مقدمه  
 ممکن فی نفسه مع انه یلزم من فرض وقوعه تخلف المعلول عن العلة السامیه و هو محال و الصواب  
 ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه فلا یسلم



لایستلزم الحال نهی و در دیگر کتب کلامیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده از این تحقیق  
 است که لایتنی علی العلماء اقول بل اکنون باید شنید که اعتقاد علی کرام و ادویای خطا  
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ملکات و افضل ماسوی الله  
 سبحانه اند و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که صداتی اجتماع النقیضین است و وجود  
 آنست لزم عدم آنست متخیل بالذات است و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 خاتم النبیین که نبض قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام تحقق است بر امتناع ذاتی مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوم بر این است که سیاتی الشار الله تعالی  
 عنقریب پس هر چه این غبی غوی میگوید نزل و نریانی است خارج از بحث مسئله جواز تکلیف  
 بالجمال یا عدم جواز آن بطبی باین مقام ندارد و این فسفاس لباس باسیا یکبار و ام و جمله او را  
 از عدد و علم شمارند عبارت شرح عقاید نسفی که منتها می مهت او است نقل کرده است  
 بچوبی ربطی نزد اولی الافهام موجب انتفاح است و از پایان عبارت منقول یعنی قوله  
 والاصل ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر الی علی نفسه  
 فلا نسلم انه لایستلزم الحال مبرهن است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات  
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الی ذات لازم می آید چه اگر مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا متصف بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الثاني  
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد و علی  
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم من سوا تحت لوائی او باشند  
 و او اول من بشیق عنه الارض و اول شافع و اول مشفع و او اع من بحیر که خلق البجته و اکرم الاولین  
 و الاخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیاء و امام النبیین و صاحب شفاعت هم قایم  
 مقام که غیر او قایم آن مقام نباشد و نایل درجه که سوائی یکس دیگری نایل آن مقام  
 نتواند بود و باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این اعتبار

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که  
آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیر برین از فرض وقوع مساوی نظر بنفس منعی مساوی  
بودنش مساوی و لا مساوی که صدق اجتماع التقدیرین و محال بالذات است لازم محلی  
پس مساوی ممکن تواند بود و لان ممکن لازم من فرض وقوع محال بالنظر الی ذاته بخلاف عدم عقل  
اول که نزد فلاسفه معلول اول او سبحانه بالايجاب است و عدم او مستلزم عدم او بجهان نزد فلاسفه  
است چه در عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست مستلزم او محال بالذات  
را بنظر استنناح مختلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فی نفس صدقات مساوی آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذكوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه  
وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام آنجا که این است این مذاق سزا  
نفاقی برای خدع عوام و جهل آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بحضرت خاتم النبیین سید المرسلین  
شفیع المذنبین منعت کرده تا تواتر جهل کسان برسد که از مزینین مخلصین است والا و از معنی  
خاتم النبیین و سید المرسلین شفیع المذنبین بابل و غافل یا از ان متجاهل و متغافل است  
و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی دانستی که بر تقدیر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرض  
وقوع آن مساوی مفروض الوقوع داخل عموم النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شق  
آن مساوی مخصوص و مفضل بایه خواهد بود و نه خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتواند  
و اگر داخل عموم النبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جملة النبیین و مرسلین نباشد  
پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی شقین مساوی مفروض الوقوع مساوی  
نتواند بود و جو آن مستلزم عدم آن است پس امتنع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن یا او سید المرسلین باشد بر این شق لازم است که  
بر این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشند العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمیع محلی باللام و غیر  
است و معنی سید المرسلین بهتر از سایر مرسلین است و بهتر از سایر مرسلین لامحاله یک مرسل است

دو برل سید المرسلین بتوانند بود بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی  
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد  
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی الشقین وجود آن مستلزم عدم  
 آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متنفع بالذات است و همچنین انبیین جمع محلی باللام و متفرق است  
 و معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و آخرین همه انبیا لامنه که یکی است و کس آخرین همه انبیا  
 نتواند بود پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد بر این شق لازم  
 است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا نباشد البتة پس این شق  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض  
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا  
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و علی الشقین وجود آن مستلزم عدم آنست  
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متنفع بالذات است اگر این احق بی ایمان بهره از فهم  
 و ایمان و کشتی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین تصدیق آوردی  
 و پیروی آن جاہل بخدی تصحیح خرافات یعنی او عزیزی با کردی و عقل و دین خود در اتباع او  
 بناختی و خود را در طلب علوم سطیحت و نافی رسو انساختی اما لغت کردنش آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم را بیفیع المذنبین بنای آن بر نقاق او ظاهر است چه اعتقاد او در باب شفاعت همان  
 است که مقتدای او در تقویت الایمان که آنرا تقویت الایمان نامیده است بیان کرده است  
 و حال آن بیان در فطاعت و شناعة از گشت و شاعتی است قال الاستاذ  
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد  
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و هو باطل قال الحق اتحاد و عینیت میان  
 هر دو قول باطل بالبداهة است خواه قول یعنی صدرا باشد خواه یعنی قول چه بر تقدیر یعنی صدرا لفظ  
 قول افلاش افلا حصی است افلا حصی با هم تباین می باشد که تقریر می نمائیم پس هر دو با هم تباین

لا یجوز  
 در این  
 وجه  
 ثانی  
 این  
 است  
 که  
 قول  
 باسکان  
 شخصی  
 که  
 برابر  
 آنحضرت  
 صلی  
 الله  
 علیه  
 وسلم  
 در  
 جمیع  
 کمالات  
 باشد  
 قول  
 باسکان  
 اجتماع  
 نفیضین  
 است  
 و  
 هو  
 باطل  
 قال  
 الحق  
 اتحاد  
 و  
 عینیت  
 میان  
 هر  
 دو  
 قول  
 باطل  
 بالبداهة  
 است  
 خواه  
 قول  
 یعنی  
 صدرا  
 باشد  
 خواه  
 یعنی  
 قول  
 چه  
 بر  
 تقدیر  
 یعنی  
 صدرا  
 لفظ  
 قول  
 افلاش  
 افلا  
 حصی  
 است  
 افلا  
 حصی  
 با  
 هم  
 تباین  
 می  
 باشد  
 که  
 تقریر  
 می  
 نمائیم  
 پس  
 هر  
 دو  
 با  
 هم  
 تباین

نخواهند بود و فی الجمله والاتحاد و بر تقدیر ثانی حاصل قول اول چنین باشد شخصی که برابر باشد  
 در همه کمالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نفیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم  
 اتحاد میان هر دو قول ظاهر تر است اگر و آنست که قول اولی مستلزم قول ثانی است پس اگر قبول قایل تمام  
 شود مستلزم ثابت خواهد شد لیکن مستلزم مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع نفیضین لازم  
 نیست که محال بالذات باشد زیرا که لزوم محال بالذات کما فی محال بالغیر ممکن بالذات می باشد  
 چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع نفیضین است همزمان ممکن ممکن بالذات است و زیاده  
 ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی اقول بر همه افراد انسانی حتی که بله و صبیان ظاهر و پدید است  
 که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنع ذاتی نیست و همچنین  
 معانی این الفاظ چه این الفاظ بالنسبه متلفظین قایلیم و موجود اند و معانی این الفاظ در اذهان  
 حاصل و محقول اند و چنان لفظ اجتماع نفیضین که بر آنند اثر معنی آنکه با ذی ان قایلیم از متنع  
 بالذات نیست متنع بالذات مصداق اجتماع نفیضین است یعنی هر چه با صدق علیه نفیضان و  
 مصداق اجتماع نفیضین باشد مستحیل بالذات است پس حاصل کلام مبتدا ذنا منظره العالی این است  
 که شخصی که مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع نفیضین  
 است یعنی بر آن صادق است آنه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و آنه نیست مساوی  
 له صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و مصداق اجتماع نفیضین متنع بالذات است پس  
 شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد متنع بالذات است قول  
 با سکا این شخصی که مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول است با سکا  
 مصداق اجتماع نفیضین چه مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات  
 مصداق اجتماع نفیضین است پس امکان آن امکان مصداق اجتماع نفیضین است  
 و امتناع ذاتی مصداق اجتماع نفیضین امتناع ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت  
 مساوی آن و مراد ملتفت الیه بقول قضیه معاد آن می باشد هر جا که مفاد یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی ذمه‌ی آن الفاظ متغایر  
باشند مثلا اگر کسی گوید که قول باسکان صدق زید انسان و زید بیس باسکان معقول است  
باسکان اجتماع نفیضین عاقل بر این کس اعتراض تواند کرد و باید که قول اول تنضیف در قضیه ثانیه  
است و قول ثانیه تنضیف آن نیست پس در میان هر دو قول مذکور ذمه قول بمعنی مصدری باشد  
یا بمعنی قول عینیت و اتحاد نیست چه هر عاقل پیدا کند که مدعای قایل این است که مفاد اسکان مصدر  
زید انسان و زید بیس باسکان مفاد اسکان اجتماع نفیضین است نه اتحاد و هر دو جمله  
قول بمعنی مصدری و نه اتحاد الفاظ مقوله و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگویند که دل بودن  
و جویدن هیات قول است بودن و جو در شتر ک لفظی حال آنکه هر دو جمله قول بمعنی مصدر  
متغایر اند و الفاظ مقوله باین هر دو قول نیز متغایر اند چنانکه این تفسیر که معلوم اول این فرقه بخندیده  
است و مقتضای این قایل تعلیم او سفر لطیفه را بغیت زیارت مزار فایض الانوار جناب سید  
الابراهیم علیه ازک صلوات الملك الحنان الغفار است و ادای آداب زیارت آن بارگاه  
خلایق پناه و احترام حرم مکرم مدینه منوره را در شرح ک فی العبادۃ شمرده است میگوید اندازد  
عند بدینة تقسین ان یقال برای التذکانه معدوم دان یقال طلبتہ فی جمیع الاکنه فلم اجدہ حال آنکه  
باین قولین بمعنی مصدری و باین هر دو الفاظ مقوله قولین مذکورین فرق بین است مگر چون اواز  
محکم است بدانست و اعتقاد او مفاد قولین یک است اعتراضی که این بخندی و این الحق  
پلید باقتضای غباوت و غایت بر کلام استاذی نظمه آورده است بر کلام معلم فرقه بخندیده  
شیخ شیخ اوست و اردست هر چه این قایل معنی کلام شیخ شیوخ خود بیان نمیدید بهرسان  
سوال معنی کلام استاذ و الفهم و از چه پیوده گویند که قصارای همت بلیدان نا فهم است باز  
آید نظار هر است کلام در اسکان الفاظ و معانی ذمه‌ی آن نیست کلام در اسکان یا عدم مکان مصدر  
ساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات است و مقصود این است که صدق آن  
مصدق اجتماع نفیضین است و مکان صدق آن مکان صدق اجتماع نفیضین است بحسب

المفاد اینست بر این گران جان سبک سرائی کلام را بر اتحاد و هر دو حصه قول بمعنی مصدری و اتحاد  
 الفاظ مقوله محمول خود و همچنین بیان لب کشود و نداشت که در امکان الفاظ و معانی و زمینه آن کلام  
 نیست و ما هر اول قار و رده که است فی الاسلام اما اثبات اینکه صدق مساوی آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم فی جمیع کمالات صدق اجتماع انقیضین است انشاء الله العزیز عن غریب می آید و در اول  
 ما یقولیانی که باقتضای آن او با هم بمعنی عقل یا بن قایل را فرا گرفته است می شود و از اینجا برین شده  
 که کلام این قایل همه بیدان بمعنی است پیروگی اعتراض او بر اتحاد و از آنچه بیان کردیم آشکار شد  
 و قول او و اگر مراد آن است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قوله گاهی محال بالغیر و ممکن  
 بالذات می باشد بوجه چند بمعنی است اول اینکه او میگوید که اگر قایل قایل بمعنی است تا زمان ظهور عالم  
 تمام شود و مستلزم قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا  
 بمعنی مصدریست یا بمعنی مقول علی الاطلاق یعنی کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی امکان شخصی  
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی امکان  
 اجتماع انقیضین را و این صریح البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن  
 شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن بافتیار گوینده یک گفتن را دیگر گفتن لازم تواند بود  
 خواه که ادین دلیل تمام شود یا نه و علی الثانی معنی کلاش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ  
 مقوله ثانی است و این هم ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی یا فطری مستلزم وجود و قیام لفظی  
 دیگر بآن لاف نیست خواه که ام دلیل تمام شود یا نه و اگر معنی قول اول بمعنی قول ثانی در قول  
 او که قول و استلزم قول ثانی است و را بمعنی مصدری قول و بمعنی مقول است حصص و نش بمعنی  
 هر دو قول در کلام است و در معنی مصدری و معنی مقول باطل و بهر آنچه سابق گفته لاطایل است  
 و دریم اینکه قول او چه لزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال  
 بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او و محض بمعنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام  
 یا این است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این سبب لفظ یعنی اسکان اجتماع  
 انقیضین گفتن این بر سه لفظ محال بالذات نیست و اگر مردوش این است که وجود ذی منضموم  
 مقوله اولین مستلزم وجود ذی منضموم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذی منضموم اسکان شخص که  
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و حصول این منضموم در ذی منضموم وجود ذی منضموم  
 معنی منضموم اسکان اجتماع انقیضین و حصول آن در ذی منضموم است برین تقدیر این کلام صحیح نیست  
 چه منضموم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مردوش این است که صدق قضیه قائله که شخصی که  
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد این است مستلزم صدق قضیه قائله است که  
 صدق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است چه صدق شخصی که برابر  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد صدق اجتماع انقیضین است که بر تقدیر وجودش  
 بر آن صادق است و نه مساوی علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس بسا که فی جمیع کمالات  
 و اسکان صدق مساوی اسکان صدق اجتماع انقیضین است پس صدق قضیه اولی صدق  
 قضیه ثانی است نه اینکه صدق قضیه اولی مستلزم صدق قضیه ثانی است و بنا بر بودن  
 صدق قضیه اولی صدق قضیه ثانی حکم با اتحاد و مفاد این برود و قضیه صحیح است و تغایر عبارت  
 و آن قافیه نتواند بود و این تعالی را باید که بپذیریم تمام دلیل که استناد آورده است بیان نماید که  
 صدق قضیه اولی مغایر صدق قضیه ثانی است مستلزم آنست تا این کلام او صحیح باشد و حال  
 این است که مقتضای دلیل مذکور این است که صدق علیه المساوی یصدق علیه نه لیس بسا و  
 فاسکان یصدق علیه المساوی اسکان یصدق علیه انقیضان ای نه مساوی و لیس بسا و  
 و یصدق انقیضان صدق اجتماع انقیضین و صدق اجتماع انقیضین محال بالذات  
 است نمی یصدق علیه نه مساوی و متنع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم  
 است بیان اینکه بپذیریم تمام دلیل مذکور صدق علیه المساوی یصدق علیه نه لیس بسا و  
 بلکه یصدق علیه انقیضان و برای ما صدق علیه المساوی است و ما صدق علیه المساوی مستلزم

ما صدق علیه النقيضان است و علی التفرع بعد تسلیم اینکه ما صدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع  
النقيضين است یعنی بیان نماید که از فرض وقوع ما صدق علیه المساوی بالنظر الى ذاته اجتماع  
النقيضين لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقيضين از فرض وقوع آن بالنظر الى ذاته  
ما صدق علیه المساوی ممکن بالذات تواند بود که این قایل خود از شرح عقاید نقل کرده است  
ان الممكن لا يلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الى ذاته و قياس استلزام مساوی اجتماع النقيضين  
را بر استلزام عدم معلول اول که ممکن است عدم واجب بجهان را که مستلزم بالذات است بتوان  
کرد چه استلزام عدم معلول اول عدم واجب بجهان را بالنظر الى ذاته نیست بلکه از جهت علته  
علیه است و استلزام وقوع مساوی اجتماع النقيضين را نظر بنفس مساوات و جمیع  
کلمات هست نه از جهت امر زاید بنفس مساوات و اگر تفرع ثانی بر فهم کج این قایل کرده  
شود و گفته آید که بر تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که مستلزم اجتماع النقيضين است  
ممکن بالذات است تا هم ندعای مقتدای این قایل عقیده باطل این جا بل ذایل یعنی مقتدای  
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کلمات باطل سعی او در پی نفی امتناع ذاتی آن  
لاطایل است زیرا که بعد تسلیم استلزام وقوع مساوی اجتماع النقيضين را که محال بالذات  
است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول مستند الى العلة الوجهیه بیدانده لا سیل الى الثاني والا  
این عدم که ممکن است واقع نبودی و علی الاول عدم وقوع آن یا مستند الى العلة الوجهیه بالاجاب است  
یا مستند الى العلة الواجبه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل  
واقع فی نفس الامر تواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقيضين است و ملزوم  
بی لازم و نفس الامر واقع تواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آید که اجتماع النقيضين  
با اختیار فاعل و نفس الامر واقع تواند شد و اللازم صرح البطلان تعیین شد شق اول یعنی اینکه  
عدم وقوع مساوی مستند الى العلة الواجبه بالاجاب است و هر چه مستند الى الواجب  
بالاجاب است متعلق قدرت که عبادت از صحت فعل و ترک است نه تواند بود و الاستدلال



الواجب بالاجاب نباشد و این قایل سابق در بحث صفات کما یبه واجب سبحانه تصریح کرده  
است باینکه آنچه مستند الی الواجب بالاجاب است تحت قدرت داخل نیست و اگر لزوم  
محال بالذات بدانست این قایل مستند الی الواجب بالاختیار تواند شد و در ضرورت قول  
باستناد صفات کما یله سبحانه الیه سبحانه بالاجاب چه بود پس باین و در منزل بیستمی او را بیان است  
و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات  
که مصداق اجتماع النقیضین است متمنع بالذات است و از آنجا که واجب قول او است  
چنانکه وجود زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است محال ممکن بالذات است که سبب  
بهره از فهم دارد و که از جمله معیان باشد پوشیده نیست که مفهوم وجود زید بر تقدیر عدم او یعنی  
معانی و همینین الفاظ و مفهوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده و نهی است آن نه محال بالذات  
است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگو نیست اما مصداق وجود زید بر تقدیر  
عدم او و صدق زید موجود است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که  
محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود  
نیست معاً متحقق باشد پس مصداق وجود زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است  
و محال بالذات است و مفاد وجود زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر  
اینکه موجود نباشد و وجودش مجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ  
و معانی الفاظ یک نباشد کلام در اسکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود  
زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود زید بر تقدیر عدم او بحسب المصدق  
عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود زید بر تقدیر عدم  
او همین است که زید موجود باشد و نباشد معاً اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب  
المصدق عین اجتماع النقیضین است این قایل بر تغایر الفاظ و معانی الفاظ که مکتباً  
است و هم اوست نظر کرده حکم باستلزام میکند و نمیداند که الفاظ مذکوره و معانی آن

نه محال بالذات و نه مستلزم محال بالذات و وجود زید که ممکن است باین معنی ممکن است که زید بار تعلق  
 عدم او وجود شود نه باین معنی که وجودش کو جامع عدم او باشد ممکن است که آن محال بالذات است  
 و این قابل سابق خود گفته است که معنی اجتماع انقیضین مستثنی بالذات انقیضان الاجتماع متمنع  
 بالذات پس وجود زید که جامع عدم او است متمنع بالذات است و چنان عدم زید که جامع وجود  
 او است متمنع بالذات است خود اکنون وجود زید با عدم او بر تقدیر عدم او مودای بودنی وجود  
 زید و عدم او با هم اجتماع انقیضین است یک است این قابل تا محال معنی اجتماع انقیضین  
 هم نفی شده است تا بدیگر مطالب علیه چه رسد قال الاستثنا و ملاحظه ما بطلان آن ظاهر است  
 قال ائینی الابی اقول چون عینیت و اتحاد میان هر دو قول مذکور صحیح نشد پس بطلان امکان  
 اجتماع انقیضین مستثنی را سودی نمی بخشد چه بطلان امری موجب بطلان مغایر خود که علامه  
 لزوم نمی یازد نباشد نیست و بر تقدیر علامه لزوم اگر چه موجب بطلان آن نمی آید پس است و لیکن استحاله  
 ذاتی لازم موجب استحاله ذاتی لزوم نیست که ما هو المقرر و بدون استحاله ذاتی شخص مذکور خارج  
 از تحت قدرت کامله نمی تواند شد و با نظایر اقول چون ثابت شد که مصداق مسا و تخفیر  
 صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکالات مصداق اجتماع انقیضین و مصادق علیه نه مسا و پس  
 مسا و است و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات است لاجماله مصداق مساوی محال  
 و متمنع بالذات است بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی  
 است مصداق مساوی که مصادق علیه نه پس مسا و است عین مصداق اجتماع انقیضین  
 است پس بطلان امکان مصداق اجتماع انقیضین بطلان امکان مصداق مساوی است  
 و استحاله ذاتی مصداق اجتماع انقیضین استحاله ذاتی مصداق مساوی است و انچه این قابل  
 در اتحاد هر دو قول سابق پیورده گوئیم کرده است تقضیع آن سابق توضیح یافته است حاجت  
 اعاده آن نیست افاف و استا و اما اینکه قول با مکان قضی که بر آن تخفیر صلی الله علیه و سلم  
 در جمیع کالات باشد قول با مکان اجتماع انقیضین است قال الغاوی العاوی

شیخی  
 محکم کلینم  
 آری مکرار  
 در این فضا  
 منتفی الالب

عاوی  
 کراه عاوی  
 آواز شوش  
 در این فضا  
 منتفی الالب

اقول در قول سابق بوضوح پوشیده که عینیت بر میان برود قول غلط است و دلیلش نیز مثبت  
 عینیت و اتحاد نیست آری بر تقدیر تمانیت خود موجب استلزام است و لیکن این عقیده متعرض  
 نیست اقول در قول سابق بوضوح پوشیده که انکار بودن مفاد اسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مفاد اسکان اجتماع النقیضین ناشی از غایت عبودیت و انانیت  
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین است نه ثبوت استلزام  
 و علی تقدیر التشرک استلزام مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین را بالنظر الی ذاته مثبت  
 استلزام ذاتی مصداق مساوی است افاستنا فی العلم پس بیان آن این است  
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آنحضرت در جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن  
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد قال الاخلع الاخلع چون آن  
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمیت منجمه کمالات است و دخل در جمیع پس  
 نبودن آن شخص خاتم الانبیاء چه معنی دارد و حاصلش چنان باشد که زید را عالم فرض کرده گویم زید  
 عالم باشد یا جاهل و سخافت این کلام بظاهر است شوق اول متعین تر دیدن و حاجت بشوق ثانی نیست  
 چه نوم زعمی محال شوق اول هم می آید چنانچه خود او ذکر کرده اقوال چون دعوی متنازین است که امکان مصداق  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اسکان مصداق اجتماع النقیضین است  
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات فرض کرده  
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد بر هر دو تقدیر بر آن صداق است  
 اندک لیکن مساوی و بر دو تقدیر او مصداق علیه النقیضان و مصداق اجتماع النقیضین است و این  
 بیان بی تردید و تحقیق باینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت  
 نمی تواند بست این تردید و تحقیق برای تقریر دلیل بر اینکه مساوی مفروض مصداق اجتماع  
 النقیضین است مفروضی است این احمق بی عقل دعوی را ننمید و دلیل را هم ننمید و حاصل دلیل  
 نتوانست فهمید و ندانست که تقریر دلیل مثبتی بر این تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

مع خلف اول  
 اخلع اول  
 بخلع اول  
 منتهی الارب

برابر در جمیع کمالات فرض کرده آید و حاکمیت بجملة کمالات است و داخل در جمیع پس نبود آن شخص  
 خاتم الانبیا چنانچه دارد و نمیدانید دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او  
 صادق خواهد آمد نه لیس بمساوی پس بر این تقدیر آن مصداق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر  
 تقدیر بودنش خاتم الانبیا بر او صادق است نه لیس بمساوی پس بر هر تقدیر او مصداق اجتماع انقیضین  
 است و نظیرش این است که مثلاً کسی گوید که عمر و مثلاً اعلم من له العلم است و زید مساوی او نیست  
 و علم کسی دیگر بحدسیم اینکه عمر و اعلم من له العلم است گوید که زید مساوی او است و ابطال قول  
 انکس گفته شود که یا زید اعلم من له العلم است یا نه اگر زید اعلم من له العلم نیست مساوی عمر نه شد  
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من له العلم است عمر و عمر و من اعلم دخل شد و او  
 اعلم من له العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این  
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول انکس و اثبات اینکه صدق مفاد قول او صدق معناد  
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بشوق ثانی ازین جهت است که مقصود اثبات  
 این است که مساوی مفروض بر هر تقدیر مصداق اجتماع انقیضین است این قایل بی فسیل  
 مقصود مستدل و حاصل استدلال باقتضای حماقت و بلاغت خود با اعتراض پیش آمده خود  
 را نیز محصلین فضیلت نمی کند و هذا منه اسطحیة و ابسلاوة قال الاستا و العلم و علی  
 التقدیرین برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم خاتم الانبیا نباشد العیاذ بالله پس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 نباشد و فلک الکنال ختم الانبیا پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص  
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا شبهه خاتم الانبیا است پس در آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم کمالی یافته شد که در آن شخص بر این تقدیر نیست و ختم الانبیا پس آن شخص  
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فعلی التقدیرین یلزم عدم التکلیف و علی تقدیر تحقیق  
 پس تحقیق بریست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد قال الخالف الخالف  
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس آن شخص خاتم  
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که او انظار پس گو یا چنین گفت  
 که اگر زمانه مساوی مذکور و موخر باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمانه او مقدم باشد پس  
 همان مساوی خاتم نباشد لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی  
 یکی باشد و برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که در شخص در یک زمان نبی شود  
 نبوت ختم می شد پس هر دو مساوی می شدند و برین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس  
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافی اسکان نیست  
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متبوع بالذات حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا  
 باشد الخ اگر کلیه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم العیاذ  
 بالله خاتم الانبیا نباشد پس کاذب است چه بجمیع تقادیر تقدیرات و زمانه نبوت است برین  
 تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع نخواهد بود  
 و اگر جزئی گرفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ پس لزوم محال  
 برین وضع خاص است پس این وضع خاص مستلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بودن  
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر و کلیه شرطیه چه بر بعض وضع که وضع متعارف زمانه  
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزئی دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعض  
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشند نیز صادق خواهد بود پس تجیل که وضع خاص است وضع  
 تخالف زمانه هر دو متساوی است و استحاله وضع خاص بدون استحاله جمیع اوضاع جمیع  
 امتناع بالذات است برای ممکن بالذات و این عین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم متبوع بالذات است و ممکن بالذات پس دخل تحت قدرت کامله غیر متحقق  
 الوجو نخواهد بود و هو المطلوب لولا محش اینکه و و قوم زار و ایم کی و قوم بقوم کریم و دیگر کی می

عنه خالف الخالف  
 باینچه پیش از  
 در وقتیکه  
 باینچه پیش از  
 خالف صاحب  
 باینچه پیش از

بقوم شریف و قوم کریم کمالات علم حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مثلا مستحق بود  
وجود زید و اقصاات او کمالات مذکوره جمله کمالات مزبور ختم شد پس زید خاتم کمالات  
گشت و در قوم شریف که نیز کمالات مطوره بودند وجود و کس بجز و بکبری تقدیم می برد دیگری  
همه کمالات ختم شد ندیدیم که در قوم کریم در سادی زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل  
اسامی مقدمات دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید در جمیع کمالات  
مقتضی بالذات است و در صورت اسکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی وصف خاتم کمالات اگر  
یافته شود در زید نخواهد بود و اگر وصف مذکور در آن یافته نشود در زید بلا شبهه است بهر دو  
تقدیر کمال ختم کمالات در یکی یافته شدند در دیگری پس هر دو متساوی نشدند با وجود فرض  
تساوی هر دو الی آخر اقال و مخافت این کلام ظاهر است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن  
وجود وصف خاتم در آن مساوی است و قول شما که در زید نخواهد بود ممنوع است بلکه بر تقدیر  
وجود مساوی در هر دو موجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف در سادی عمر که بکر است  
بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق این قدر است که عمر و بکر هر دو خاتم متساوی هستند در  
قضیه خارجی و زید و خالد در قضیه حقیقیه و زید خاتم بالفعل در خارج و خالد بر تقدیر وجود  
در زمان زید و این معنی منافی مفهوم حقیقیه نیست چنانکه کل شلث کذا آرمی خاتم را تاخرو  
محموم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از محموم خواهد بود و موخر  
از زید خاتم یا مقدم از و فرض کنیم محالیکه مذکور است در کلام استدلال لازم می آید زیرا که  
در احتمال اول تاخرو زید و در ثانی تاخرو مساوی یعنی خالد قوت گشت و تاخرا لازم خاتم  
است پس وجود ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا استدلال محال  
اجتماع انقیضین گشت لیکن وجود ملزوم بدون لازم که مفروض است او محال است  
فی نفسه نظیر استحالة لازم که اجتماع انقیضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است  
که زمانه هر دو متساوی یکی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و هیچ نحو در لازم نمی آید قول

چون این پدیدانهم در اینجا هم نمانی را از حد گذرانیده مارا باید که اول تفصیل دلیل پروانیم بعد از آن  
 معالجه این نحو لای اوسانیم اول باید دانست که اوجا نه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم  
 از جمله ممکنات برگزیده آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعضی صفات کمال آنچنان بخشیده که احتمال  
 اشتراک بین اینها نداشتن ندارند اثبات آن بدیگری می سلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم  
 و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بی نفی آن از جمیع من عدا محتمل نیست پس بعد تسلیم  
 اقصای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مان صفات که این تجویر انصاف دیگری بآن صفات تجویر  
 اجتماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله وسلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات با غیر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ثبوت آن  
 صفات بآن غیر است پس تجویر اجتماع النقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله وسلم و آن صفات فرض کرده شود مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع  
 النقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلاً بسکه مصداق این نیست و این مساوی آنست که  
 مصداق کاتب و این بکاتب مساوی که مصداق عالم و این بعالم مساوی باشد متمنع بالذات است  
 پس شخصی که مصداق مساوی صلی الله علیه و آله وسلم فی الکالات است اصدق علیه آن مساوی صلی الله  
 علیه و آله وسلم فی جمیع الکالات و این مساوی فی الکالات است فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو  
 متمنع بالذات و از جمله آن صفات که احتمال اشتراک بین اینها نداشتن ندارند و آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله وسلم را من بین ممکنات بآن صفات اختصاص بخشیده است خاتم النبیین است که این صفت  
 احتمال اشتراک بین اینها نداشتن ندارد زیرا که النبیین جمع علی باللام از صفت عموم و اشتقاق است پس یعنی  
 خاتم النبیین آخرین همه انبیاء یعنی آن نبی که پس همه انبیاء مبعوث شود و این صفت برو نبی صادق  
 نتواند شد زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن رویی داخل عموم صفات الیه یعنی  
 النبیین باشد و آخرین همه انبیاء نباشد و صدق آن بروی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه  
 یعنی النبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین هر دو کس فرض تنافضین

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی ازان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری  
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیا مبعوث باشد سوای یک  
 نبی که دین او موبد و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل باشد و همه کسان که در عهد او  
 یا بعد عهد او باشند است او باشند نتوانند شد بر هر واحد از دو نبی صادق  
 نمی تواند شد که او متاخر از سایر انبیا مبعوث است و دین او موبد و ناسخ ادیان است  
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند والا هر یکی ازان  
 دو نبی از هر یکی ازان هر دو متاخر مبعوث باشد و دین هر یک ازان هر دو ناسخ دین  
 هر یک ازان و هر یکی ازان هر دو است هر یکی ازان هر دو باشد و الا لازم صریح  
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیا مبعوث اند و هر کس از ثقلین که در  
 عهد سعادت همد آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد العهد بودند و هستند  
 و نخواهند شد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم موبد  
 و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ ملل قطعا ثابت است قال عز من قائل ما کان محمدا  
 ابدا احد من رجال کفر و لکن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا  
 الا کافه للناس بشیرا و نذیرا قل فلفظ النبیین که جمع محلی باللام است صیغه عموم و تفرد  
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و قوله کافه للناس نص است بر عموم  
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و بعد عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آله و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم  
 فقال تبارک و تعالی له ای للنبی صلی الله علیه و سلم قل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا  
 و اعطیته ملکا عظیما و کلمت موسی تکلیما و اعطیت داود ملکا عظیما و انت له اجدید و  
 سخرت له الجبال و اعطیت سلیمان ملکا عظیما و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و اعطیته



ملكا لا ينبغي لاحد من بعده وعلقت عيسى التورتيه والا انجيل وجعلته يبار الاكمله والا برص فاختاره  
وامره من الشيطان الهميم فلم يكن له عليه ما سميل فقال له ربه تعالى قد اتخذه نكت جديبا فهو  
مكتوب في التورتيه محمد جيب الرحمن وارسلنيك الى الناس كافة وجعلت ابتك هم  
الاولون وهم الآخرون وجعلت ابتك اليجوز لهم خطبة تي ليشهدوا انك عبدى ورسول  
وجعلتك اول النبيين خلقا واخرهم بعثا واعطيتك سبعا من المثاني ولم اعطها نبيا  
قبلك واعطيتك تحواتيم سورة البقرة كنيز تحت عرشى لم اعطها نبيا قبلك وجعلتک فاتحا دنا  
انتهى وقال صلى الله عليه وسلم كنت اول الانبياء فى الخلق واخرهم فى البعث وكتب عقايد  
مشحون اندبايكه انحضرت صلى الله عليه وآله وسلم خاتم النبيين واخر الانبياء ائندوايكه انجناب  
صلى الله عليه وآله وسلم صحابه وسلم مبعوث اندا الى الناس كافة بل الى اثنتين كافة بل الى  
خلق كافة ودين انحضرت صلى الله عليه وسلم موبد وناسخ اويان هست غالبك مخالف  
هم بظاهرا نكارا ن يكتند فلا حاجة الى نقل الايات والاشارة الواردة فى هذا الباب اذا  
تمهد هذا فنقول انه دعوى ما اين است كه شخصى كه مصداق مساوى انحضرت صلى الله  
عليه وسلم جميع كمالات باشد محتج بالذات هست وبعد تسليم اتصاف انحضرت صلى الله  
عليه وسلم جميع كمالات كه در ذات قدسى صفات انحضرت صلى الله عليه وسلم بوده اند  
قول باسكان مصداق مساوى انحضرت صلى الله عليه وسلم جميع كمالات باطل هست وويل ان  
اين هست كه اگر مساوى انحضرت صلى الله عليه وسلم جميع كمالات ممكن باشد از وقوع آن نظر الى  
نفس ذات محال لازم نايد حال آنكه او مصداق اجتماع انقيضين هست شخصى كه مساوى انحضرت صلى الله  
عليه وسلم جميع كمالات باشد اگر موجود فرض كرده شود يا خاتم النبيين باشد يا خاتم النبيين نباشد  
على الثاني مساوى مفروض مساوى نه شد پس صادق آيد بران انه مساو له  
صلى الله عليه وآله وسلم صحابه وسلم فى جميع الكمالات وانه ليس بمساو له صلى الله عليه وسلم  
فى جميع الكمالات فهو مصداق اجتماع انقيضين فهو محال بالذات وعلى الاول انحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معاذ الله زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم  
 النبیین احتمال اشتراک بین زمین ندارد و بر این شوق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد  
 فی صدق علیه انه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و لیس بمساوی صلی الله علیه و آله  
 و سلم فی جمیع کمالات فهو صدق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و هم صدق مساوی  
 بر فرض وجودش صدق انه لیس بمساوی است فوجوده مستلزم لعدمه و کل ما وجوده مستلزم  
 لعدمه متنع بالذات و بتقریر آخر اگر صدق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات  
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل عموم النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم النبیین باشد  
 از جمله سایر انبیا باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهمه است پس لامحاله آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم از ان متاخر مبعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیا نباشد پس  
 مساوی باشد و نباشد و اگر داخل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و بتقریر آخر اگر صدق مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا او الی الناس  
 کافی یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مسل باشد یا نه علی الثانی  
 او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافی یعنی جمله  
 کسانی که در عهد وجود با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مسل است  
 و بر این تقدیر این صفت در مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد  
 و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس  
 کافی داخل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل والمرسل و اگر داخل نباشند عهد آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد  
 پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر صدق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با در عموم الناس کافه فی قوله سبحانه واما اسلامه  
 الا کافه للناس دخل باشد یا نه اگر دخل باشد او از است آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد  
 و اگر دخل نباشد وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم  
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد  
 و نباشد فعلی التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق  
 اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب  
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد  
 بعد فرض وقوع آن یا صاحب این کتاب باشد یا نه اگر صاحب دین و کتاب نباشد مساوی  
 آن حضرت نشد پس مساوی شد و نشد و اگر صاحب دین و کتاب باشد دین کتاب او  
 سفایر دین و کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس دین و کتاب او یا منسوخ بدین  
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم النبیین نشد پس مساوی آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال نشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین کتاب  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله بدین و کتاب او منسوخ باشد بر این شق آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نشد و هو خلاف مسلم و مع ذلك بر این شق او مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و نشد بهر تقدیر و مصداق اجتماع النقیضین  
 است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس مساوی مفروض مصداق  
 اجتماع النقیضین است و آن تفصیل تقریر الدلیل و حاصل این است که دو کس هر چه گفته  
 باشند در خصوص خاتم النبیین میتوانند شد انضمام یکی باین جماعت بی سلب از همان  
 جمیع ماعدا باین صفت شملت است این امتقنا هم حاصل دلیل و توفیق که در کمال  
 دلیل این است که اگر زاده مساوی مذکور از زبان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

موثر باشد همان مساوی فقط خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت  
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن  
 اعتراض کرده که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او و زمانه نبوت آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 و مساوی مفروض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیاء مبعوث اند و صیغه النبیین صیغه عموم  
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین بصفات است پس خاتم النبیین  
 همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیاء باشد و دین او ناسخ همه ادیان  
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند  
 اگر دینی در یک زمان باشند هر یک کی از آن هر دو صادق نمی آید که او بعد  
 جمیع من عداه من الانبیاء مبعوث است و نه اینکه درین او ناسخ همه ادیان است و نه  
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او و بعد عهد او پیدا است او باشند  
 در این صورت یکی هم از آن هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او برین شد که این برینا بالغ  
 تا حال منی خاتم النبیین ندانسته است و فهمیده که اقصاف کسی بخاتم النبیین نمی آید  
 در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نبی نباشد محتمل نیست و نتوانست دانست که اگر نبی دیگر  
 در عهد سعادت محمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث فرض کرده شود یا او بر دین و شریعت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس او آخرین نبی نباشد و صاحب دین و کتاب نشد  
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر دین و شریعت  
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخرین همه انبیاء نشد و صاحب دین و کتاب  
 نشد و علی بن ابی طالب علیه السلام مساوی مساوی مساوی نشد یا دین و شریعت او و علی

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس برین  
و شریعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی نباشد یا دین  
شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس  
مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فهو مصداق اجتماع النقیضین است  
و نیز اگر بالفرض نبی دیگر در عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد یا او مرسل  
الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد  
آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد لکن صلی الله علیه وسلم مرسل الی  
الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از امت او باشد  
العیاذ بالله و بر این تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی  
او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله  
علیه وسلم فی جمیع الکلمات نباشد بر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق  
اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدای این احتمال ناشی از  
غایت نادانی و بی ایمانی این سرکرده جلال است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر  
تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی  
است بر ضرر استدلال نیست بلکه شیدار کان لیل است زیرا که چون مبسرین شده که وصف  
خاتم النبیین احتمال اشتراک بین ایشان ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین بها محتمل نیست  
پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین  
باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد و آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان  
نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه السلام هم متاخر باشد و نباشد و هم متقدم باشد و نباشد و بمصادق اجتماع النقیضین فهو محال لذلک  
 پس وجود مساوی که بمصادق اجتماع النقیضین است محال بالذات است و ذلک هو  
 المدعی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخره یعنی است بر نفی دلش حاصل دلیل التشیق در  
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است  
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا  
 است بوده است و بنا بر اعلیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات  
 فرض بمصادق اجتماع النقیضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض  
 بی تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی  
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود  
 آن مساوی لازم است پس وجودش بمصادق اجتماع النقیضین است پس محال لذلک  
 شد پس از کلام او تقریری دیگر مستنبط شد فمونی هذا لا یزاد کالبا حث عن جنفه بطلفه  
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو  
 برابر خاتم الانبیا باشند ناشی است از غایت جعل چه الانبیا جمع عام متفرق است  
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس در صورت بودن دو نبی در یک زمان  
 هیچکی از آن هر دو خاتم الانبیا نیست چه یکی از آن هر دو آخرین همه انبیا نیست و قد مر آنفا  
 مفصلا و از اینجا هر گشت که قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 خاتم الانبیا نباشند العیا و بانکه کلیه صادق است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم  
 الانبیا تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر  
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن شخص هیچکی خاتم الانبیا نتواند  
 بود و قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جعل معنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلیه از غایت غبارت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیرست مسلم  
ثانی است و میمان شرطیه دوم یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء است  
و دیگری خاتم الانبیاء نتواند بود بر همه تقادیر صادق است پس اعتراض این قابل که نبی بر جهات  
از معنی خاتم الانبیاء است ناشی از غایت نادانی و بی ایمانی است و صحیحین مروی است  
از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثلی و مثل الانبیاء  
کمثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبنه فطاف به النطار فوجدوا من حسن بنیانه الاموضع  
للك لبنه فکنت اناسد و موضع اللبنه ختم فی البنیان و ختم فی الرسل و فی روایه وانا  
اللبنه وانا خاتم النبیین و نظیر این کور باطن اذان قصر وضع و لبنه باز آید متروک مانده و  
سد آن موضع از وجود باجو و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و لبنه باز آید اذان  
از یک لبنه صورت نتوانست بست ازین حدیث ظاهر است که اذان قصر یک لبنه متروک  
مانده بود و در آن گنجایش لبنیه دیگر نبود و سبحانه یوجو و باجو و آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنموضع را  
مسدود و قصر رسالت را تام و کامل فرمود و آن لبنه دیگر فرض کرده شود و آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم آن لبنه نتواند بود و چون آن لبنه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند چنانچه ارشاد شده  
و انا اللبنة یگیری آن لبنه نتواند بود و چون شیخ نجدی و اتباع او همچو این جاہل قایل باسکان کرد  
مسماویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و  
رسالت کرد و بالذات متروک شده اند بلکه لنبات غیر متناهیة متروک مانده اند پس در  
اعتقاد این بی ایمانان حدیث شریف شتمل بر چند کذبات است و عقیدت اینها الاموضع  
لبنه هم کذب است چه در اعتقاد آنها در آن قصر مواضع کرد و بالنبات بلکه مواضع لنبات غیر  
متناهیة متروک بدناما حال باقی است و ابدال هر باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فکنت  
اناسد و موضع اللبنه هم کذب است چه در قصری که در آن لنبات غیر متناهیة متروک  
مانده باشد از یک لبنه چه کار بر می آمد و قوله فطاف به النطار فوجدوا من حسن بنیانه حسن بنیانه الا

موضع تلك اللبنة هم در اعتقاد این محدان کذب است چه نزد اینها در آن قصر و عقیدت اینها موهلج  
 لبنات غیر متناهیة متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنات غیر متناهیة در آن قصر لا مخرج  
 تلك اللبنة کذب است و تعجب ناظران از حسن عیان قصری که در آن مواضع لبنات غیر  
 متناهیة متروک مانند معنی ندارد غایت تلبیس این محدان این است که از قول این متسلع  
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات  
 کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این محدان را از التزام این لازم گریز  
 نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این محدان اکمال منصب نبوت درست  
 و اتمام آن در ساندن این منصب باقصی درجات آن و تکمیل قصر نبوت بدینان که در  
 آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام  
 نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید و علی الاول چون درجه بالاتر از اقصی درجات  
 ممکن نیست و هم درجه مساوی اقصی درجات امکان ندارد و الا اقصی درجات اقصی درجه  
 نباشد و بمحال پس درجه که مساوی اقصی درجات یا اعلی از آن باشد تحت قدرت کامله داخل  
 نشد بر این تقدیر این نا فمان را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی خاتم الرسل و الا  
 بنبار که مکمل می شود و رسالت اند و بر اعلی از آن چگونه گریز نیست و مثلی که همیشه شریف  
 ارشاد شده است همین کلام جاری است که آیا اکمال آن قصر بدینان که در آن هیچکس مع  
 لبنة متروک نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن  
 قصر لازم آمد و علی الاول هیچکس موضع لبنة بعد اکمال آن قصر در آن قصر باقی نیست پس  
 وضع کدام لبنة دیگر در آن قصر کامل که در آن هیچکس موضع لبنة نیست محال است پس تحت  
 قدرت داخل نیست و منشا اشتباه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات و انموده  
 بخوانند که الحاد خود را بحیل عموم قدرت کامله رواج دهند و الله متم نوره ولو کره الکافرون  
 و قول او توضیحش طرفه بندیانی است که از مجانبین هم چو این برزه کمتر سر میزند اگر در قوم کیم



مفروض خود زید را خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داده است  
معنی آن این است که زید آخرین همه علمای همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض  
است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفات علم و حفظ و کتابت و شاعری در قوم  
کریم بوجود آید حکم بدون زید خاتم العلما و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم  
کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا  
در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن  
قوم زید است خالد را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم توان گفت چه  
بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است و دیگر را خاتم همه علمای  
و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن منافی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید  
از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعریست  
و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بر زید محیت دارد  
چه اگر کدامین عالم و حافظ و کاتب و شاعر در آن قوم از زید متاخر است یا بر زید محیت  
دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم  
متاخر است قول او پس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم از جنس  
مختوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید  
آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و بر این تقدیر دیگری را آخرین موصوفین  
باین کمالات در آن قوم گفتن منافی قول نبودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات  
در آن قوم است و قول او در قوم شریف که نیز کمالات مسطوره بودند بوجود و در کس  
بهم دیگر تقدیم یکی بر دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم  
مفروض قول نبودن هر یک از عمر و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری  
در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرای قوم مذکور همان کس است که او متناخر از  
همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر  
تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متناخر است و نه بکر بلکه عمر و  
از بعضی علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متناخر نیست و همچنان بکر و اگر مراد از آن این است  
که کمالات مسطوره در آن قوم بعد و دیگر مانند این معنی را از مآخذ فیه سیاسی  
نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان دو نبی باشد  
و بعد آن هر دو کس نبوت منقطع شود و یکی از آن هر دو خاتم النبیین تواند بود و چه یکی از آن  
هر دو آخرین بهمان نبی نیست این قول او یا بلیس است یا نافی و قول او میگوید الی قوله و  
سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلاوت و نافی اوست زیرا که اگر زید را خاتم همه علما  
و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم مسلم داشته شود مساوی زید و جمیع صفات مستخرج  
بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید و جمیع صفات در آن قوم ممکن باشد بعد  
فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای قوم کریم باشد یا نه اگر  
نباشد آن مساوی مساوی نشد فهو صدق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علما  
و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم باشد زید در عموم همه علما و حفاظ و کتاب و شعرای  
آن قوم داخل و از جمله مختومین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن  
مساوی مفروض نباشد فهو صدق اجتماع النقیضین است و آنچه این مخفیة الرأی  
در بیان سخافت این کلام میگوید که بودن و صفت خاتم در آن مساوی اختیار کردیم  
و نبودن و صفت خاتم بر این تقدیر در زید ممنوع از سخافت عقل و اناشی است چه بر این  
تقدیر زید در عموم مختومین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب  
و شعرای داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در ضرورت هم آن  
مساوی مساوی زید نیست فهو صدق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بودنش موصوف بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعر ازید خاتم العلماء والحفاظ  
 والکتاب والشعر نمی تواند بود بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف  
 مفروض هیچیک از عمر و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و داخل بودن هر دو  
 ازان هر دو در عموم علما و حفاظ و شعرا و هیچیک ازان هر دو صادق نیست که او آخرین معلما  
 و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم شریف است زیرا که هیچیک ازان هر دو متاخر از همه علما  
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم نیست پس قول بودن عمر و دیگر خاتم العلماء والحفاظ  
 والکتاب والشعر در قوم شریف یعنی بر نفهمیدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاتم  
 بودنش متصف بخاتم العلماء والحفاظ والکتاب والشعر در قوم کریم زید خاتم علما و حفاظ  
 و کتاب و شعرا در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصف بخاتم علما و حفاظ  
 و کتاب و شعرا در قوم کریم خاتم متصف بخاتم علما و حفاظ و کتاب و شعرا در قوم کریم نمی تواند  
 بود و بر تقدیر اشتراک زید و خالد در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط  
 متصف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر دویم خالد فقط متصف باین وصف خواهد بود  
 تجویز احتمالی اینکه هر دو مسا متصف باین وصف باشند بی حاققت و بلاوت از  
 کسی تصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم قول باسکان مصداق اجتماع النقیضین  
 است چه بر این تقدیر آن مساوی متصف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند  
 بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم متصف باین صفت نتواند بود بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود  
 فعلی التقدیرین او مصداق مساوی و لا مسا و نیست فعولی التقدیرین مصداق اجتماع  
 النقیضین است و عجب تر ازین خرافات او قول او است آری چون خاتم را نامزد نمودیم  
 را تقدیم زمانه لازم است الی آخره خط و بهر حال او ازین هدیای او پیداست اولاً

که خاتم آخر را گویند و محتوم مضایف آن است تاخر زمان و معنی خاتم ماخوذ است لازم آن نیست  
 لازم و معنی لزوم ماخوذه می باشد و ثانیا ازین جهت که او در اینجا اعتراف دارد باینکه تاخر زمان  
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم محتوم است پس حالا گوید که معنی خاتم النبیین حصیت  
 شاید الحال بدانند که خاتم النبیین همان نبی است که از سایر انبیا تاخر باشد پس بالفرض اگر  
 دوی در یک عهد باشند و بعد آن عهد نبوت منقطع شود هر واحد از آن هر دو و عموم النبیین  
 که مصناف البیه است داخل است پس اگر یکی از آن هر دو بخاتم النبیین موصوف باشد لامحاله  
 دویی و عموم النبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دویی متاخر باشد پس او  
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و همچنان دویی اگر موصوف  
 بخاتم النبیین باشد آنکس که با جمعیت و ربوبیت دارد داخل عموم النبیین المختومین و برعکس  
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فهو مصداق اجتماع النقیضین این  
 مفتون مجنون با وجود اعتراف باینکه خاتم را تاخر زمان و محتوم را تقدم زمان لازم است  
 تجویز میکند که در یک عهد دوی خاتم الانبیا باشند و تجویز میکند که در قوم شریف مرقوم  
 او عمرو و بکر هر دو خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در یک زمان باشند و اگر از  
 غایت بلادت و شدت عبادت چنان فهمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات  
 است و عمرو و بکر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب  
 و الشعرا در قوم کریم و عمرو و بکر را در قوم شریف خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا  
 تکلفه تا هم کلامش محض پیوده است چه اگر کمالات را محتوم و زید را در قوم کریم خاتم عمرو  
 و بکر را در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس محتوم  
 می باشد زید و عمرو و بکر از جنس کمالات نیستند ناچار او را اعتراف ببودن محتوم  
 علما و حفاظ و کتاب و شعرا یعنی آن جمیع مستغرقه عامه لازم خواهد بود و بجز تجویز اسکان  
 مصداق اجتماع النقیضین از تجویز بودن عمرو و بکر خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعرا

در قوم شریف و تجویز امکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب  
 و الشعراء و رقوم کریم لازم خواهد آمد که ما بینا مفصلا و جواز اتحاد زمانه او را سودی نمی بخشند بلکه  
 بر تقدیر اتحاد زمانه امکان مصداق اجتماع النقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر معیت  
 و عدم معیت بوجه چند لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم را الی آخره عجیب و غریب  
 است چه هرگاه که زید را موصوف بخاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء و رقوم کریم فرض کرد ضرور  
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء آن قوم متاخر باشد والا و خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء  
 و آن قوم تواند بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کرد ضرور است که خالد از همه علما  
 و حفاظ و کتاب و شعراء آن قوم موفر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء  
 و خل نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است بمجمله مختومین است نه خاتم پس مساوی  
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در عموم مذکور و خل نیست  
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است از جمله مختومین است نه خاتم پس مساوی زید  
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد  
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی چکه  
 ازان هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دیگر و رقوم شریف که  
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در آن قوم نیست والا  
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم  
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع النقیضین  
 باشد و نیز یک یا مجنون و مسلوب عقل نیست لزوم اجتماع النقیضین از اشده  
 محذورات است پس قول او هیچ محذور لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول  
 لیکن وجود و لزوم الی آخره نیز از آثار جنون است چه وجود مساوی در صفتی که در آن  
 احتمال اشتراک بین ثلثین و نفس الامر نباشد مصداق اجتماع النقیضین است

له ما ضعیف  
بیرا کشت  
منتهی الارب

کما صور تمام افضلهما تکرار چون کار با بلد من الحمار افتاد و ناچار ضرورت تطویل رود و اولی السند و قال الحایر البایز پس حال خاتم که تاخرا و را لازم است و حال اول نبیا علیهم السلام است ما اول بشر مثلا که مشارکت در آن دیگر را نیست لیکن این مشارکت دیگری را در آن ممکن است بی شبهه نه متمنع بالذات مثلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم علیه السلام حقتعالی خلق میفرمود هر دو اول افراد بشر میشدند همچنین اگر دو کس امتحان کرده ختم نبوت میفرمود هر دو نبی می شدند پس امکان اشتراک ثابت است مثالش از علم اصول فقه اگر امام بگوید اول من دخل هذا الحصن فله من النفل کذا پس اگر یک کس فقط اول داخل شد مستحق نفل مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق آن نفل خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد همچنین خاتم است و ظاهر است که ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود و کما هو النظار پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متمنع شده بجهت پس امتناعش بالغیر خواهد بود نه بالذات و متمنع بالغیر داخل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابولهب بنابرین قیاس و دلیل معترض مستدل بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم بلا شبهه بطل خواهد بود و اقول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التیام تیش بهر پائی خود زو و سرشوریده خود را بدست خود شکست تفصیل این مقال و بیان این اجمال آنکه ابتدا اول فعل تفصیل است و گاهی معنی قبل مستعمل میشود و فعل التفصیل وقتیکه باضافت متعل می شود و مقصود از آن تفصیل موصوف آن برضای الیه و بارت افاده تفصیل آن بر جمیع من عداه مما اضعیف الیه می کنند مثلا گفته شود محمد صلی الله علیه و آله وسلم افضل الانبیاء و اما آن تفصیل آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاست و این معنی بر مبتدیان بخوان پوشیده نیست پس آنکه کس جویند اول الانبیاء موصوف است لامحاله یکی خواهد بود و اگر فرض کرده شود که دو نبی معا پس

از دیگر انبیاء معشوق شده اند و یکی از ان هر دو اول الانبیاء صادق بتواند بود چنانچه اول  
 الانبیاء این است که سابق بر جمیع من عده است و هیچیک از ان هر دو سابق بر جمیع من عده  
 نیست بلکه سابق بر بعض من عده است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است  
 بعد تسلیم صدق بر آن احدی تجویز صدق آن بر دیگری تجویز صدق نقیضین است و احد است  
 مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده بهمانک  
 اول انبیین خلفا و آخرهم بعثا آنحضرت صلی الله علیه وسلم موصوف اند با اول انبیین خلفا  
 بعد تسلیم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز اسکان اتصاف دیگری باین  
 صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد  
 از فرض وقوع آن نظری ذاتی محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری ذاتی محقق  
 مصداق اجتماع النقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر  
 در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا تواند بود  
 و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمیع مفضل علیم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول  
 انبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم یا داخل عموم انبیین باشد یا نه و علی التقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 مساوی آن مساوی نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق  
 اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر انبیین  
 هستند دیگری موصوف باین صفت تواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت  
 شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از متاخر باشد  
 لکن نه آخر انبیین بعثا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و غیر  
 او اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد انبیاء و الله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر دعوم آن داخل باشد  
 آخر انبیین نباشد الحیا ز باشد بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نباشد فهو علی جمیع التقایه  
 صدق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث برین شد که معنی قائم انبیین  
 از هم بعینا است نه چنانکه این قایل گمان کرده است که تا از لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول  
 انبیین خلقا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین شین ندارد و بعد تسلیم اتصاف آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز امکان بمصدق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات  
 تجویز امکان بمصدق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر همچو اول من یشق عنه  
 الارض اول شافع و اول شفیع و اول من یحک حلق الختمه و اول ماخلق الله نوری بجملة همان صفات  
 اند که احتمال اشتراک بین شین ندارد و قول بامکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 درین صفات قول بامکان بمصدق اجتماع النقیضین است و همچنان دیگر صفات نیز که  
 در آن ضیع تفضیل سوئی ضیع عموم و استغراق مضایف اند از همین قبیل اند که ما بنیاه سابقا  
 و آنچه این الحق ناظم گمان می برد که هر وقت اول الانبیا و اول البشر مشارکت دیگری  
 ممکن است ناشی از غایت جهل و بلاوت است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام  
 اول الانبیا ظهور او اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام درین  
 صفت تجویز بمصدق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیه السلام  
 درین صفت ممکن باشد و وجودش فرض کرده شود او یا دعوم انبیا و عموم بشر داخل  
 باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیا و افضل البشر نشد پس  
 آن مشارک درین صفت مشارک نشد فهو صدق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات  
 و علی الاول حضرت آدم علیه السلام بر او مقدم است زیرا که موصوف است با اول الانبیا  
 و اول البشر که معنی مقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است و هر گاه که حضرت  
 آدم علیه السلام بر او مقدم است او مقدم بر جمیع من عداه من الانبیا و البشر نیست



پس اول الانبیا او اول الشریعت پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس  
 او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس او محال  
 بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش  
 فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا  
 و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت  
 آدم علیه السلام مقدم باشد که او مصوف است باول الانبیا باول البشر و معنی این  
 فعل التفضیل درین استعمال متقدم علی جمیع من عده من الانبیا و البشر است پس لامحال  
 او بر آدم علیه السلام متقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر  
 نشد پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات  
 و قوله شلا اگر حضرت حواری بطرز آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود هر دو اول افراد بشر  
 میشدند ناشی است از ندانستن او معنی اول البشر و جبل او باینکه مفاد فعل التفضیل  
 در این استعمال تفضیل مصوف آن بر جمیع من عده من الخیفاء الیه است پس در صورتیکه  
 او سبحانه حضرت حواری بطور حضرت آدم علیه السلام می آفریدند حضرت آدم اول البشر میشدند  
 و نه حضرت حواری و اگر دو کس را معانی میگردد و بعد از ان نبوت منقطع می شد پس چگونه  
 از ان هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بقائمی بود ازین قول پیورده  
 او معلوم شد که با وجود رسیدن این از ذل قریب بار ذل عمر معنی اول و آخر و استغراق  
 و عموم صانع و استعمال فعل التفضیل تا حال ندانسته است و مختصرات صرف و نحو را  
 هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم را محل استعجاب نیست و قول او پس  
 امکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر ندیان او پس اینهم ندیان است  
 و از قول او مثالش از حصول فقه الی قوله پس هر یک ازین دو کس اول داخل است  
 بل و بعد و بعد برین شد که این کول جهول از فقه و حصول جهل و زهول و بی خبری و غفول

وارد قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل و جمیع و بما حکمان فی عموم دخل علیه بخلاف  
 سائر ادوات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرقة فليجمع  
 قالوا عموم على سبيل الافراد ای برادکل واحد مع قطع النظر عن غيره و هذا ان دخل على النكرة  
 فان قال کل من دخل هذا الحصن او لا فله كذا من النفل فدخل عشرة مسا يستحق كل واحد  
 نقلا تا ما ازی فی کل فرد اولیته مع قطع النظر عن غيره فکل اول بالنسبة الى التخیل بخلاف  
 من دخل و هنا فرق آخر و هو ان من دخل او لا عام على سبيل البدل فان هناك اذا  
 دخل خمسة معاً لم یکن لهم شی فاذا اضاف الكل اليه اقتضى عموا آخر لئلا یلغی مقتضى العموم فی  
 الاول فیه و الاول و هذا الفرق قد قدرت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن الفرد السابق  
 بالنسبة الى كل واحد من هؤلاء غیره ففی قوله من دخل هذا الحصن او لا یکن حمل الاول على هذا المعنى و هو  
 معناه المستقیم و اما فی قوله کل من دخل او لا فلفظ کل دخل على قوله من دخل او لا فاقضى التعدد  
 فی المضاف الیه و هو من دخل او لا فلا یکن حمل الاول على معناه الحقیقی لان الاول الحقیقی  
 لا یكون متعدد و افراد معناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى التخصیص و فی التلویح ان  
 الاول هو السابق على جمیع من عدله و هو بهذا المعنى لا یتعد و لهذا فسواه بالفرد السابق ثم  
 قال ان فان الداخل متعدي فان دخلوا معاً فلا شی لهم فی صورة من دخل او لا و کل واحد  
 نفل تام فی صورة کل من دخل انتهى و فی المنار و شرحه و فی کلمة من یطیل النفل ای  
 ان قال من دخل هذا الحصن او لا فله من النفل كذا فدخل عشرة معاً لا یتحق احد منهم  
 لان الاول اسم لفرد سابق دخل او لا و لم یوجد انتهى از ندنستن این جاهل اهل معنی  
 اول و آخر و فتح و خاتم و صیغه اول و استعمال الفعل لتفضیل را و آوردن این  
 مثال از علم اصول فقه حال فهمیدن او لسان و لغت و صرف و نحو و فقه و اصول آن  
 اشکار است و فهم او سایل کلاسیه و عقلیه را سابق منکشف شده است این چیز خرافه  
 بنوشتن این بذایات ناحق خود را رسوا و فضیحت گردانید اینهمه بال بخیریت است و قول

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات است و اما ممکن بالذات  
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات است و وجود زید  
 مثلا ممکن بالذات است باین معنی که موجودیت زید با ارتفاع عدم او ممکن است و وجود زید  
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین است و همچنان ایمان ابولهب  
 ممکن بالذات است که با ارتفاع کفر او از صفیه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان  
 ابولهب مع عدم ایمانه ممکن بالذات است که آن مصداق اجتماع انقیضین است که امکان  
 نقیضین سمیت دارد مثلا وجود زید هم ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید  
 هم ممکن است بدلیسان که وجود او نباشد و ایمان ابولهب ممکن بوده است با ارتفاع عیبه  
 ایمانی او از صفیه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفیه واقع لیکن  
 سمیت وجود و عدم زید ممکن نیست و سمیت ایمان و بی ایمانی ابولهب امکان ندارد و فیما  
 نحن فیہ مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق انه لیس بمساوی له  
 فی جمیع کمالات پس آن ممکن بالذات است چنانکه زید الموجد والمعدوم و ابولهب المؤمن  
 و الا مؤمن ممکن بالذات است پس همه بدیانات این قایل جاہل باطل و لا طایل است  
**قال الاستاذ** العلم بمتنبوت رسید که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی  
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع انقیضین است **قال** لما وراهما نوی  
 اقول ثبوت رسید که قول اول قول ثانی نیست اصلا و مطلقا و مستلزم هم نیست بر تقدیر تساوی  
 زمانه و متساوی آری استلزام بر بعض تقادیر است لیکن استلزام بطلان بر بعض تقادیر  
 است نه مبطل امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام مقدم الی محال بالذات استلزام متناع  
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض و لا ینزاع الحق اقول سابق مقصد آن گذشت که  
 مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین  
 است پس مبرهن گشت که قول باسکان مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

این قول را در  
 کتاب تفسیر  
 تفسیر سید  
 در باب  
 مناقضه

در جمیع کمالات باشد قول بامکان اجتماع النقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت  
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را  
 بنا نموی سوا کرد و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه هر دو مقسای می نمانی  
 است از نه استن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا و سابق مبرهن شده است که  
 مصداق مساوی مصداق انه لیس بمسا و است و ازین جهت عدم امکان تساوی  
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت عجبا و  
 برآورده است اول دلیل جریل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد  
 زمانه قلته لسانی او است و سابق بوجه مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر  
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات را مستلزم  
 امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته مستلزم تالی محال  
 بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذهب الفلاسفه  
 و چنانچه عدم صفات کمالیه مستلزم عدم او سبحانه است علی مذهب المتکلمین که استلزام در آن  
 از جهت علاقه علیت و امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق  
 مساوی عین مصداق لیس بمسا و است پس آن مصداق اجتماع النقیضین است که محال  
 بالذات است استحاله آن از جهت استلزام که این محال دیگر نیست و اطلاق استلزام  
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع  
 کمالات و اجتماع النقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع  
 النقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر نزول مساوی آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم  
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و قد  
 اسلفنا ذلک قال الاستناد العلامة و ان محال بالذات است قال المجر

له قلته بالفتح  
 کما راجع اندیش  
 و کما راجع  
 منتخب

مع اجابته  
 باضمین  
 در آن خود  
 و برآورده

فست  
 منتهی الای



آخر موجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد از تعلق نقیض لازم می آید فافهم پس صفی این قیاس  
 دوم متبادر باطل است و کاذب اقوال سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین  
 و آخر النبیین بعثا که آن حضرت صلی الله علیه وآله و صحابه وسلم بآن موصوف اند شترک  
 بین همین نمیتواند شد و ثبوت آن به یکی بی سلب آن از جمیع من عداه محتمل نیست و اگر  
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جمیع صفات در زمان وجود با وجود آن حضرت  
 صلی الله علیه وآله وسلم موجودی بود مجزورات چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن  
 آن حضرت صلی الله علیه وآله و صحابه وسلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا که مسلم  
 و مفروض است بر این تقدیر اسکان نداشت که خاتم النبیین و آخر الانبیا بعثا آن نبی است که  
 پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه من الانبیا مبعوث شود و بر این تقدیر بر آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه صلی الله  
 علیه وسلم من الانبیا مبعوث اند فیلزم خلاف المفروض دوم اینکه شخص مساوی بعد فرض نبوت  
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثانی نبی نباشد فضلا عن ان یکون خاتم النبیین  
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقدم بر زمان نبوت صلی الله  
 علیه وآله و صحابه وسلم باشد چه معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله  
 علیه وآله وسلم است آخر النبیین است چنانچه اوسجانه بآن حضرت صلی الله  
 علیه وسلم ارشاد فرموده جعلتک اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا پس زمان  
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم نشد فیلزم خلاف المفروض  
 زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه وسلم است  
 علی هذا تقدیر سیوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الثانی آن حضرت صلی الله  
 علیه وسلم نبی نباشد پس معاذ الله خاتم النبیین نباشد و المفروض خلافه و علی الاول

آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم حلافت  
المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجملة نبیین مختومین باشند و آن  
شخص مساوی خاتم النبیین باشد لامحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان  
نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین  
است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین است صادق  
می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن  
شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا هستند پنجم اینکه خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بعثا  
مبعوث الی الناس كافة است پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت  
آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الناس كافة نباشند آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم موصوف باین صفت نباشند و المسلم المفروض خلافه و اگر مبعوث الی الناس كافة  
باشند آن شخص مساوی از هست و ابتلاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد  
و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن  
حضرت صلی الله علیه وسلم بآخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس كافة باشد یا نه علی التام  
او مصداق مساوی و لیس مساوی فیلزم اجتماع النقیضین و خلاف المفروض علی الاول  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از هست او باشند نه مبعوث الی الناس كافة فیلزم خلاف  
المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و بالجمله بر تقدیر  
اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذیر شتی بوجه شتی  
لازم می آید این احوق پلید باقتضای غایت غباوت میگوید که در صورت وجود آن شخص  
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و نمی دانند که در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد بوجه  
 غیر عیده تحقق مصداق اجتماع النبیین و مستلزم وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشأ جهالت او این است که او تا  
 ارفاع عمر خود معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه نفهمیده و به بول  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفت ایمان نه آورده چه تصدیق باینکه آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا اند موقوف است بر فهمیدن معنی خاتم  
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قایل معنی آن نفهمیده است پس او تصدیق بثبوت این  
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد چه تصدیق بعقد بی فهم معنی محمول آن معنی ندارد  
 ازین گفتگوی ادبی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دانستی  
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردی بچو بنیانات بر زبان ضلالت  
 ترجمان نآوردی و ازین بیان مابین گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چه اگر وجود آن شخص  
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد  
 اگر داخل عموم النبیین نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین  
 باشد بمجموعه مختومین باشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود  
 آن مستلزم عدم آنست و چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است  
 پس قول این قایل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه  
 مؤخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است  
 اجتماع النقیضین لازم می آید الی قوله بیچ محذور لازم نمی آید باین محض است چه خاتم  
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تاخرا از سایر النبیین بعثا ضروری است  
 و آن نبی که در زمان ادبی دیگر مبعوث باشد متاخر از سایر النبیین بعثا نیست پس



خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بشان تواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او  
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم است اما بر تقدیر وجود  
آن مساوی در زمان مقدم از زمان آن حضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی  
براین تقدیر بر بعضی نبیین مقدم شد پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود  
مساوی براین تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متاخر  
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که براین تقدیر آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
بر بعضی نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم براین تقدیر خاتم النبیین نشدند  
پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی  
مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم و نبوت آن مساوی ازین جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضاف  
الیه یعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس  
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس براین شق وجود مساوی مستلزم عدم  
آن مساوی است و اگر داخل عموم مضاف الیه باشد آن مساوی بمخلقه نبیین محتوین باشد  
پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او  
آخر النبیین بشان و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد  
پس برین شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم براین تقدیر چون مفروض  
این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضاف الیه  
باشد یا نه علی الاشیاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشدند البتة و بالکلیس مساوی  
آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی براین شق  
مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمخلقه محتوین

باشد پس لامحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم  
 باشد ضرورتاً تقدیم مختوم علی الخاتم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین  
 العیاض بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق  
 هم مستلزم عدم آن هست پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بتقدیر اتحاد  
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه اینهم هست  
 و هر چند اینهمه مطالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسجیل لعلی غایه عباده  
 المخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم پیذیرند و از جهت ملالت  
 از این اطالالت بر راقم غوره نگیرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر  
 و مختوم را تقدم زمانه لازم است و باین تجویزی کند که دینی در یک زمانه خاتم النبیین  
 باشند و ندانست که النبیین که جمیع مستغرق و مضاف الیه خاتم است مختوم است و خاتم  
 النبیین همان نبی است که پست از سایر انبیاء بعثت شود پس تاخر خاتم از سایر انبیاء  
 و بودن بعثت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیم  
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله مختومین ضروری است و مختوم  
 بودن جماعه انبیاء بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل  
 خود برای تلبس سابق نقل نکرده است منصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم  
 النبیین و ختم به النبیین صادق نتواند بود معاذ الله همچنین بر آن نبی مفروض صادق  
 نتواند بود که او آخر النبیین باشد است و او آخرین همه انبیاء است پس در صورت وجود  
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم را تاخر و مختوم را تقدم لازم نیست  
 بلکه در صورت مذکور اجتماع النقیضین بچند وجه دیگر هم لازم می آید یکی آنکه اگر

آن مساوی و عموم النبیین داخل است ضرورت است که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت  
صلی الله علیه وسلم مقدم باشد زیرا که بر این شق اواز جمله مختومین است و تقدم زمان لازم مختوم است  
با عترافه و صورت مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس  
او مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالزمان بقضا باشد و مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
بالزمان بقضا نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و اگر در عموم النبیین داخل نیست نبی نباشد  
و مفروض این است که او خاتم النبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین  
و یم آنکه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا در عموم النبیین داخل باشد یا نه علی الثاني  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم العیاذ بالله نبی نباشد و مفروض این است آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم خاتم النبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد و هو اجتماع  
النقیضین و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم پنجمه مختومین باشد و مختوم را تقدم زمان  
و خاتم را تاخر زمان لازم است با عترافه پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم بر او بالزمان  
بقضا باشد لکن مختوما و کون ذلك المساوی خاتما و تقدم بر او بالزمان بقضا نباشد لان  
المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم  
النبیین باشد ضرور است که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین  
با عترافه و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است  
از بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و پس متاخر عن سایر  
النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم  
النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین با عترافه و چون  
مفروض او این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی دیگر بعوض است از  
سایر نبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه وسلم انه متاخر عن سایر النبیین و پس

متاخر عن سایر النبیین و هذا اجتماع النقيضين باوجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات  
دیگر که در هر شقی از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این پلید بر آن متنبه نشده میگوید که  
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم  
نمی آید و در کلام ناتمام این قایل بوجه دیگر هم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است  
که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم بمعنی آخر است معنی آخر از معنی خاتم خارج نیست  
ناگفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند بایسته گفت که خاتم  
بمعنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود لزوم بدون لازم  
مشنا این کلام شدت غباوت اوست دویم اینکه چون ادا عتراف دارد باینکه خاتم را  
تاخر و مختم را تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سایر نبیین  
لازم است در این لزوم فرض وجود آن را در کدامین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین  
در هیچ زمان بی تاخر آن از سایر نبیین که محتومین اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم  
النبیین نیست پس وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین در  
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض  
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این  
تقدیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین تواند بود پس آن مساوی مساوی  
نشود و چون بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم ازان مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس  
آن مساوی خاتم النبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نشد باین پلید با وجود  
اعتراف بلزوم تاخر بخاتم و تقدم مختم و در صورت فرض اتحاد زمان نبوت آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر را لازم مختم نمی داند و در صورت فرض مذکور  
اعتراف خود نکول می کند اینهمه اقتضای بلا دت و نافی است سیوم اینکه قول از

هیچ محذور لازم نمی آید دلیل شدت غیابت او است چه آنکه مستلزما وجود مساوی  
 عدم آن را از مجرد منسوخ وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین  
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عدا من النبیین متواتر شد  
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند تاخرا از  
 جمیع من عدا من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عدا من النبیین بی تاخر آن  
 ازان حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع  
 من عدا من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان مساوی مفروض الوجود  
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن  
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی  
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن  
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود  
 مستلزم عدمه و نقیضه و للنفیضین و ای استحالة اشده من ذلك و استحالة التیك و صورت  
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم محبت  
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب محبت او از جهت ضرورت تاخرا و از آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم فرض گونه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضرورت و دخیله فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان  
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشیرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این  
 قائل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت غیابت او است چه وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین هر جمیع تقادیر و در  
 جمیع ازمونه محال بالذات است استلزام عدمه استلزام نقیضه استلزامه النقیضین و چگونه  
 مصداق اجتماع النقیضین و آنچه گفته است که وجود احد النقیضین در زمان وجود  
 نقیض آخر متنع است الی آخر یا قال نیز ناشی از حاققت او است چه وجود احد النقیضین  
 در زمان وجود نقیض آخر متنع نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان و حسب نسبت  
 ارتفاع آن ازان زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با ارتفاعش ازان زمان در آن زمان  
 ممکن است اری وجود احد النقیضین با نقیض آخر متنع بالذات است که آن مصداق اجتماع  
 النقیضین است و آوردن این نیز در اینجا بجاست که فیما بین وجود مساوی مستلزم عدم  
 آن است مستلزم نقیض خود است و مستلزم نقیضین است تجویز اسکان ادلی بالخیلیات است ای  
 فی البلاوة ممکن نیست پس صدق صغری قیاس مبرهن شد در غایت ظهور لیکن من لم یجعل الله  
 له نورا فانه من نور قال الاستیاذ العلامة و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد  
 محال بالذات است قال المقدح المقبول اقول آنچه وجود آن مستلزم عدم آن  
 باشد علی الاطلاق محال بالذات است اما اگر بعض تقادیر وجودش مستلزم عدم و بر بعض  
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس امتناع آنکه بر بعض تقادیر است افتناع بال غیر خواهد بود زیرا که  
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه  
 النون و بیان ابطال صغری دریافت شد و ما نحن فیه زین قبیل است که وجود مساوی در زمان  
 مساوی خاتم و دیگر یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات همیشه است  
 که در بعض ازمونه محال بال غیر کرد و الاستحالة الانقلاب پس کلیه کبری قیاس مذکور و باطل گشت  
 اقول چون تحقیق شد که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین  
 نظر الی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست من دون انضمام امر آخر چه خاتم النبیین  
 عبارت است از آخر النبیین بقا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین صفت

مع القدح  
 فتح بالفتح  
 کردن در سبب  
 مع جمیع  
 مع جمیع  
 و نقیضه  
 و نقیضه

موجود باشد فی زمان من لازم ضرورت است که آن مساوی پسر از سائر نبیین مبعوث  
 و آخر النبیین بشا باشد پس ضرورت است که او پسر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث باشد  
 و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس وجود  
 مساوی از نظر نفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بشا است ضرورت است که آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم پسر از سائر انبیاء مبعوث باشد و آن مساوی اگر نبی نباشد مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و اگر نبی باشد ضرورت است که بیشتر از آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم مبعوث باشد والا لعیاذ بالله آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر نبی نباشد  
 پس خاتم النبیین نباشد و با اینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین  
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مساوی  
 بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق  
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما اعترفت به  
 هذا القایل و آخین این قایل گمان می برد که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او معنی خاتم النبیین و از جهل جاہلی معنی  
 خاتم النبیین اسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر بعض تقادیر ثابت نتواند شد  
 و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر  
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم عدم آن بوجه  
 مستقیم است نه بهر بیان این جاہل پیوده و باطل است و قول با مکران آن بر این تقادیر  
 از قبیل انادات محالین است و چون چیزی را بر یک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالذات پس جمیع تقادیر محال بالذات است و در کلام این قایل احتمالی دیگر است و آن  
این است که این قایل باقتضای جمل یعنی خاتم النبیین صغری را منع میکند و میگوید که وجود  
مساوی بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آنست و بر بعضی تقادیر مستلزم نیست و نمیداند  
که اگر وجود مساوی بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نیست وجود مساوی  
مستلزم عدم آن نشد و کبری را سلم میدارد که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن  
باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حماقت می گوید که صغری  
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حالانکه حاصل کلام او منع صغری است و آن بهم نامی  
از جمل او یعنی خاتم النبیین و ما هو اول قارورة کسرت فی الاسلام قال الاستاذ  
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد  
محال بالذات است و هو المدعی قال الوجه لمقتضی قول چون صغری و کبری  
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود  
مساوی مذکور ممکن شد و داخل تحت قدرت کامله که متمنع بالغير و غیره واقع خواهد  
بود و هو عاقل الحق پس ظاهر و هوید گشت که قول معترض استدلال با اینکه توان امکان  
شخصی که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجمل  
النقیضین است اگر مرادش عنایت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب  
باطل است بالبداهة احتیاج بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را اراده  
کرده بطریق مجاز چنانکه خود او بعد چند سطور میگوید پس تحقیق پیوست که وجود شخصی که برابر آن  
حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف با مستلزم  
مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتها سخن تکاپوی اقدام منطقیه دوا دید انجام نیست  
او همین سرحد مستلزم است و پس دینی داند که از خود هر دو فن مذکور الزام خطا است

و مع کشف  
مسئله  
مقتضی  
مقتضی



بر و لازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم مستلزم محال بالذات لازم  
 نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه  
 فلاسفه در مقام اثبات ازلیه و ابدیه عقول موافق اعتقاد خود می گویند آن واجب الوجود  
 مستجمع محلیه تا لا بدینه فی تاثیریه فی معلوله والا لکان له حاله منتظره هذا خلف الی آخر ما قالوا  
 و ظاهر است و در فلسفه نیز مبهرین است که معلول لازم علت تامه خود است و انفکاک و  
 تخلفش از علت مذکوره ممتنع پس درین ماده این قضیه منطقیه خواهد شد کما وجب الواجب  
 وجب العقل الاول و از علم منطق عکس نقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجد العقل الاول  
 لم یوجد الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است  
 و ثانی لازم تجیل بالذات همچنین است نزد تکلمین که ممکن بالذات چون ممتنع بالغیر  
 است لازم او محال بالذات راجح است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام  
 مثبت مقصد و مرام او که فساد عقاید اهل اسلام است نمی شد بنا بر ابلیس و ارضائی  
 ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام راسخ کند که  
 مساوی مذکور تجیل بالذات است فعوذ بالله من شره و نفسنا و من سیئات  
 اعمالنا اقول قیاس استدلال این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم و جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم  
 آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجه تقیسیه تحقیق میست و ازاله  
 اشتباهیکه این پلید نافع را از جهل او از معنی خاتم النبیین در گرفته تبلیه او بر معنی خاتم  
 النبیین تبیین معنی آن تفصیل نموده شد و بصدق کبری این نافع هم اعتراف  
 نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است  
 پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود  
 آن مستلزم عدم آن نشود و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات که بمجمله آن صفت خاتم النبیین  
 یعنی آخر النبیین بعثت است در اکبر و اعلی است زیرا که وجود آن بر جمیع تقادیر مستلزم  
 عدم آنست که احق فیما قبل و هرگاه صدق هر صغری و کبری قیاس یقین و مبرهن است  
 صدق نتیجه یقینی است پس امتناع ذاتی مساوی مذکور یقیناً محقق و مبرهن و کوربانی  
 این تیره در رون بر اولی الابصار روشن گشت اما قول او پس ظاهر و هویدا گشت  
 الی قوله احتیاج ندارد بهی از جهل و غبار است و است چه مراد از بودن قول باسکان شخصی  
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع التقیضین  
 نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم  
 تعبیری قول ثانی است زیرا که از اسکان الفاظ و اسکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث و گفتار  
 نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مفاد اسکان شخصی که برابر آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مفاد اسکان اجتماع التقیضین است  
 چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات و مصداق  
 لیسن بمساو له صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات است فو مصداق اجتماع التقیضین باسکان  
 اسکان مصداق اجتماع التقیضین پس قول باسکان این قول باسکان اجتماع التقیضین  
 است معنی قول استناد علامه پس تحقیق میست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه  
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع التقیضین است پس قول باسکان  
 آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول باسکان مصداق اجتماع التقیضین است  
 و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع  
 کمالات باشد مستلزم اجتماع التقیضین است تا که توهم کرده شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است و مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات  
 باشد بلکه مراد ازین قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست  
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص  
 محال بالذات است این احق بی فهمیدن معنی کلام هر چه در ویش میگردد و بصیرت  
 و ظاهر است که مفهوم ذهنی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع  
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه  
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه فهمیده بعد تسلیم التزام وجود مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض بینایان  
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض  
 او ذهنی است بر فهمیدنش معنی کلام را مغلوب معلوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین  
 که وجود مساوی را مستلزم آن فهمیده است که امر چیز را قرار داده است اگر آن مساوی  
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعای استناد علامه راست آمد  
 گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است  
 آن را بیان نماید و علی التنزل اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه  
 و سلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تا هم این اعتراض  
 او ناشی از نمانشی او است زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه بالذات  
 مستلزم محال بالذات دویم آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه  
 امر آخر چنانکه عدم المحلول موجب عدم العلة الموجبة الواجبة را و همچو عدم صفات کمالیه  
 نزد عامه متکالیین مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه  
 مستلزم عدم واجب بجا نه است چه مستلزم عدم معلول موجب عدم علت واجب را  
 چه مستلزم عدم علت موجب نیست و اگر علقه علیت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب بجهان و تعالی نزد تکلیف و عدم عقل اول مستلزم عدم اوجانه نزد فلاسفه نیست پس  
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظر الی ذاته مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است  
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قابل از شرح عقاید نسفی سابق نقل کرد  
است و در اینجا هم حواله بر آن نموده است ان ممکن لایزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته  
و اما بالنظر الی امرزاید علی نفسه فلا نسلم انه لایستلزم المحال انتهی حالا نظر باید کرد که آیا وجود  
مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع النقیضین  
است یا بالنظر الی امرزاید علی نفسه پس میگویم که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
بالنظر الی نفس ذاته مستلزم اجتماع النقیضین است چه اگر آن مساوی  
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد  
یعنی آخر النبیین بعثا باشد لا محاله نبوت او از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد  
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نباشد پس آن مساوی مساوی  
نباشد فیلزم اجتماع النقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن مساوی مساوی آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع النقیضین و این استلزام بنظر مساوی است مع  
قطع النظر ما سواه من الامور الزایده بخلاف استلزام عدم معلول موجب عدم علت موجب  
که آن استلزام نظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امرزاید بر آن یعنی علاقه علیست  
از اینجا معلوم شد که این قابل معنی شرح عقاید نسفی هم نفهمیده است و اما قوله چون استلزام  
مشبهت مقدم و مرام اولی تو که تحیل بالذات است از مساوی شیطانی است که  
مستشار آن جبل و نادانی و نجدیت و بی ایمانی است چه هر کس که معنی خاتم النبیین میدانند  
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را یقین خاتم النبیین بخواند و نمی عقل بهره او شده است  
با دلی قائل و نستقن می تواند که ثبوت این صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن  
از جمیع من عداه ممکن نیست و ثبوت آن بدیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

اسکان ندارد و سیکه قایل باسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت است  
 قایل باسکان مصداق اجتماع النقیضین است که غیر مره و سابق تحقق شده است  
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین است  
 و چنین نیست که مصداق اجتماع النقیضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جا بل احق تمحیل می کند پس در مفاد هر دو  
 قول اتحاد و عینیت است نه استلزام و علی تقدیر التنازل استلزام بهم مثبت مرام است  
 که امر القاد چون این نادان بی ایمان محنی خاتم النبیین نمی داند ایمان بودن آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نمی آورد چه تصدیق بقصد بی دستن معنی محمول معنی ندارد  
 و باقتضای غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را  
 گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود تباہ نمود در پی اثبات اسکان مساوی آن  
 حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات افتاده ذهن و عقل خود در راه آن نجدی  
 در باخت و خود را از گفتگو در این باب نزد اولی الالباب رسوای عالم ساخت  
 و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید تبلیس و رئیس اهل تبلیس بود عوام اهل اسلام  
 را از دایره ایمان بیرون آورد و در با ویه ضلالت فرو برد و دام نزویرش درین باب  
 این بود که قدرت آبی این است که عد و نامتناهی مساویان آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 و جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن تعلق آن  
 باسکان و معنی اسکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی  
 با آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده نمیدانند بلکه نمیدانند که توانند با تمیز و تشریح  
 آمده این فقره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در باختند و این دون تبلیس و  
 ترویج روح آن تبلیس و قیقه از قیاق تبلیس فرو گذاشتند لیکن سعی او بجای دول  
 آشفته و تبنای نرسید و ستماده او بقول خودش نمود با لشکر شر و انفسا و بن

سینات اعمالا که از صمیم قلب بنودا حاجت و قبول نیافت که او در شر و نفس خودش  
 وسیلات اعمال خود گرفتار مانده و روشی از ان بر نتافت و الله الموفق للارشاد و الهادی  
 الى سبيل السداد قال البیاض الخامس و نیز در فتوحات کی است الباب الثالث  
 و الخمسون و مایه فی معرفه مقام الولاية بشریة و سراره و الباب الرابع و الخمسون  
 و مایه فی معرفت الولاية الملكية و سراره الباب الخامس و الخمسون و مایه فی معرفه  
 مقام النبوة و سراره الباب السادس و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة بشریة  
 و سراره الباب السابع و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة الملكية و سراره الباب  
 الثامن و الخمسون و مایه فی مقام الرسالة و سراره الباب التاسع و الخمسون و مایه  
 فی معرفه الرسالة بشریة الباب استون و مایه فی معرفه مقام الرسالة الملكية و  
 این عبارت در مقام فهرست کتاب است و اما در مقام تفصیل ابواب پس کلام پس  
 طویل است این او را قیاس نجایش نقل آن بنی دارد پس نظر بمجموع قدرت و وسعت  
 قدرت کامله میتوان گفت که ممکن است که حق تعالی دو نوع دیگر مثل جان انسان  
 پیدا کند چنانکه حور و غلمان مشاکل انسان و جان اند پس آن دو نوع را مثل جن و  
 انس محکف می فرماید و در یکی از ان دو نوع مراتب و مناصب مثل مناصب  
 ولایت و نبوت بشری پیدا کند و یکی را خاتم مرتبه ثانی سازد و این معنی منافی کریمه  
 و خاتم النبیین نباشد چنانکه تا ویش برین تقدیر بطبع سلیم غیر مخفی است و ثواب و  
 عقاب مثل جن و انس در آنها واقع کند و برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه الحال عالم  
 برنج برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر عوام بیرون غایه مانی الباب آنکه علم او را  
 ازین قاصر است حضرت رب العباد نیز چه خصیص شمول قدرت بان بانداده و لغنی  
 هم نه فرموده و اما از اکثر عجم و شمول دیگر صفات کامله آنی قاصر الفهم هم و لا یطیون  
 بشی من علمه الا بما شاء و رجا هر القرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه وسلم

این باب ششم  
 در بیان مقام  
 نبوت و سراره  
 آنست که در  
 این باب  
 پنجاه و یک  
 باب است

ان الله ارادنا بهذا سيرة اشخاص فيها نكنون يومى مثل ايام الدنيا لنشعر من مشيئته خاتما  
 لا يعلمون من الله يعصى فى الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم والهميس رواه ابن عباس  
 فاستوسع ملكة الله تعالى انتهى سور ضعيف كه از مسكن خود گامى بيرون نيامده باشد تمام عالم را  
 در مسكن خود مخصر ميداند چون بيرون از مسكن آيد عالمى بنيد كه بمسكن خود عظم او را تقايسه در تصور  
 نيايد همچنين جسم اعراض غير فاره كه در عقل حسروى نمى آيد و اعمال نيك و بد تجسم شده در قبر او  
 بروى خود ايند آمد و نيز هوا و نفس در حجره و كلوازق منكيك بصورت شده چون بر بخارج  
 ميگذرد الفاظ مستكون نمى گردد پس اين معنى در دست و پا و پوست بدن كى متصور است  
 تا ناطق شوند و حال آنكه نطق دست و پا و جلد مخصوص عليه است و نطق و علم و ادراك جمله  
 اشيائى مع جمله جمادات و غيره را عقل جزوى استحيل ميداند به خصوص قطعى ثابت است  
 و على هذا القياس و هر كس را كه مهارست در ترتيب مولفه در احوال بر رخ و آخرت و دوزخ  
 و بهشت و انعام و اكلام مثل شرح الصدور و رويد در سافره و غيرهما حاصل است يقين  
 ميداند كه باكثر آنها عقول غير انبيا عليهم السلام نمى رسد پس باین ملك ناقصك شمول  
 قدرت الهى ساوى مذکور را بنا بر احتمال زعمى خود نمى نمودن بحز الحاد و صفات كماله  
 حضرت رب العباد ديگريست اقول اين شوریده سر باستقامتى مالى و نهيائى فراط  
 محبت آن بخدى ابر و سادى و خيالاتى مى تراشد كه در نظر هر عاقل دليل بر طباق جنو  
 اوى باشد حاصل تطويل لا طيل اين قايل دو امر است يكى اينكه ممكن است كه او سبحانه  
 و تعالى دو نوع ديگر همچو انسان و جان با فرزند و آن هر دو نوع را سكنت فرمايد و در  
 يكى از آن دو نوع انبيا مبعوث كند و يك كس را در آن نوع خاتم النبیین گرداند پس آن  
 كس مساوى آن حضرت صلى الله عليه وسلم و صفت خاتم النبیین باشد و يم اينكه او سبحانه  
 مستحيلات عادى را خواهد آفريد كه آن را عقل جزوى استحيل ميداند و اين هر دو امر بر عاقل  
 حماقت و تبليس او دلالت دارند اما امر ثانى از اين جهت كه بچك شى از اشيائى كه ذكر شده است

مصدق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودی مستلزم عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و تبیس است جمله و عوام را بدین قیاس فریب توان داد که آن بچپا رگان در میان مستبعدات عادی و تسخيلات ذاتی فرق نتوانند کرد اما امر اول بچند وجه لغو و لا طایل است اول اینکه شیخ بخدی مقتدای این قایل که این جاہل در اتماع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میدهد می گوید که بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبارتست از فرد انسانی که مشارک آنجناب علیه و علی آن در صراط الصلوة والسلام باشد و راهیت و اوصاف کمال پس پیدا شدن دو نوع دیگر از انسانی و کلف شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیاء و خاتم النبیین شدن در یکی ازان و دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا ده گویمائی این قایل شیخ بخدی سودی نمی بخشد که او تجویز خاتم النبیین بودن فرد انسانی میکند و بر آن برعم خود او که می آرد از پیر شدن خاتم النبیین و دو نوع دیگر کارش برنی آید و دلیل او بر این انطباق ندارد و در اینجا این آشفته سحر با قصصائی غایت آشفته اتباع شیخ بخدی مقتدای خود هم گذشت و میم اینکه بر تقدیر پیدا شدن آن نوع و مبعوث شدن انبیاء در یکی ازان بر دو نوع آن انبیاء و عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین اند که جمله آنها انبیائی آن نوع هستند پس آخر همه انبیاء بقا باشد کما مراراً یا و عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیاء نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین نیست نامیدن آنها نبیین و نامیدن خاتم آنها بخاتم النبیین سببی بر جمل است توهم اینکه نبیین جانی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند و نبیین جانی که نبشت آنها و آن نوع مقدر شده است افراد آن نوع اندی ساقط است زیرا که نبیین مشتق است و در مفهوم مشتق ذات خاصه اخل نیست پس مفهوم النبیین



در خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات دون ذات مدار سلیمون اینکه این قایل خود  
 حدیث مروی از حضرت ابی هریره رضی اللہ تعالی عنہ فیما سبق نقل کرده است ان رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم قال فضلت علی الانبیاء ربست اوتیت جوامع الکلم وقصرت بالرحب  
 واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض سجدا وطمورا وارسلت الی الخلق كافة وطمی بی النبیین  
 رواه مسلم پس آن دو نوع اگر مخلوق شوند در عموم الخلق كافة داخل باشند پس آنهم  
 است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد پس تحیل اینکه کسی مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 در جمیع کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دو نوع نیز ساقط است یا در عموم الخلق كافة داخل  
 نباشد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرسل الی الخلق كافة نباشد العباد و باللہ  
 پس ابدائی این احتمال نفی این صفت ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است نہ ثبوت مساوی  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملا علی قاری در شرح شفا یفرقا  
 انه صلی اللہ علیہ وسلم وشرف وكرم حشہ جمیع خلق اللہ فان العالمین لا شک انه حقیقه فیما

سواء لا صارف بالاتفاق یصر فہ عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انه لیس شہدا  
 کرمہ وجودہ لخلق الافلاک ولما وجد الاملاک فہو مظهر للرحمة الالهیة الذی وصف فی غنة الامداد و  
 من الحقائق الکونیة المتحاجة الی نعمة الایجاب و ثم السربا سقلائی مایخویر فی غنة قلب  
 الی كافة العالمین من السابقین والملاحقین من و نظر ہر عاقل فیما لیس بظہر و من جملة الامور  
 مقدمة الاولیاء و مخرجة و سایر الخلق من صحاب الشکی کی اینکه ممکن است کہ او بزرگوار من جملة اللہ  
 تبارک الذی نزل القرآن علی عبده لیکون للعالمین ہدی و نورا و کلمہ و خیرہ لکمالہ کلمہ  
 تعالی و من یقل نہم انی الہ من دونہ فذلک بخبر جہنم و یقویہ قولہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 بعثت الی الخلق كافة و قد بینت و جہا رسالہ الی الموجودات العلویة والسفلیة فی  
 رسالتی لمساواة بالصلوات العلیہ فی اصلوات المحدثہ انتہی آیا این قایل جابل  
 باتصاف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین اوصاف ایمان دارد یا نہ اگر ایمان ندارد

هر چه خواهد بر همان آرزو اگر ایمان دارد و بایدش که تصحیح کلام بخدی خود است نه سایر و چه بر تقدیر  
 قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کواکب و دیگر هم باشد  
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش  
 متصف باینکه لولا نور وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی كافة  
 العالمین من السابقین و اللاحقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه خلاف المفروض لمسلم  
 که ایمانش بر حدوث بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات است آن مساوی  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش  
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و بر این مساوی فی جمیع کمالات  
 باشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات پس این آشفتگی سر را محال  
 و مستحتم نیست حالا نظر در پیوده گیاهی این قایل باید کرد و فرست ابواب فتوحات  
 که این قایل نقل کرده است ساسی برادر این قایل ندارد این قایل از نقل آن چند  
 بیسی منطوق و شت کی آنکه عوام و جهل گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر  
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آرد  
 حال آنکه مقتضای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست  
 و ویم اینکه عوام و جهل اعتقاد کنند که اینکس فتوحات مکتبه را هم میدانند حال آنکه بیچاره نمیتوان  
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا ویش بر این تقدیر غیر مخفی است علامت  
 عدم سادست طبع و دماغ او است چه صیغه انبیین عام است و این صیغه که مشتق است  
 بر خصیص ذات موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بعثا است  
 و محذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع النقیضین  
 بر تقدیر لازم است و قوله غایه ما فی الباب الخ بما نحن فیه بطی ندارد و چه از ان لازم

نمی آید که متنوعات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواهر القرآن نقل کرده است بر اسکان مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض بیضا هست تحت عموم الخلق  
 فی قوله صلی الله علیه و سلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون  
 للعالمین نذیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین داخل اند و مبادی وجود آن  
 خلق نیز نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم است ذکر این حدیث در مقام بیان اسکان مساوی  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجهی ندارد در وجه قدرت الهی و عموم آن ممکنات را  
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات  
 که مصداق اجتماع النقیضین است مستحیل بالذات است و چنین قول او و همچنین  
 تجسم اعراض غیر قاره الخ بر ما نحن فیه ربطی ندارد و اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق  
 اجتماع النقیضین بوقوع خواهد آمد و را سووی می بخشید اما قوله پس باین ملک ناقصک  
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر استحالة رفعی خود نفی نمودن بجز الحاد و در صفات  
 که ایه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش این است که استحالة اکثر تخیلات ذاتیه  
 بعلمک ناقصک ثابت است چنانکه استحالة ذاتی مصداق اجتماع النقیضین و حدیثی  
 ارتفاع النقیضین و استحالة ما بوده مستلزم له به از اوایل اولیات است علمک  
 ناقصک بر ایمی ایقان باوایل اولیات کافی است و کسی جز بر سلطان الکهاران  
 نتواند کرد و بیانات قاطعیه بنیه برین گشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول شیخ ولی قدرت الهی آنرا  
 ناشی است از جهل بسیط بمعنی خاتم النبیین و اول النبیین خاقا و آخرهم نبیا و کسبی  
 رحمة للعالمین و بعضی لیكون للعالمین نذیرا و بعضی ارسلت الی الخلق كافة و بعضی بعثت  
 الی الخلق كافة و از جهل مرکب در مدرك سوادی این عظیم المساوی فی التساوی رخ شده است و  
 در صفات رب العباد آن است که شیخ بخدی مقتدا می او بمقدور بود و در صفات او

سبحانه بقایض و قبایح همچو کذب غیر آن قابل شده و این جاہل با مکان اتصاف و سبحانہ  
 بہمہ نقایض و خسایس و فواحش و قبایح و با مکان عدم او سبحانہ کہ حصہ از عدم است با مکان  
 وجود و شریک الباری کہ حصہ از وجود است و بودن او سبحانہ جاہل و عاجز و احم  
 و اعمی و ابکم و متعجب جمیع ممکنات و حوادث در مرتبہ ذات احدیہ حقہ مقدسہ علی ما مر فستلا  
 قابل است سبحانہ و تعالی عما یصفون این بیچارہ و آن بخدی آورہ از علمک ناقصک  
 ہم بہرہ نیافتند و از ایقان با وایل اولیات ہم رو تافتند و از جہلیات مرکبہ خود در غما  
 بر یافتند قول بعد شمول قدرت الہی متنوعات ذاتیہ را بچو مصداق مساوی و لیس مساو  
 و مصداق بود و لیس بموت و مصداق بیض و لیس بامیض و مصداق اسود و لیس باسود و بالجملہ  
 مصداق مہمومات متنوعات لامتناہیہ عین ایمان است چہ بر تقدیر قول بدخول متنوعات  
 ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخول جمیع متنوعات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر نتواند  
 بود و قول بہت و ریت شریک الباری و عدم او سبحانہ و اتحاد او سبحانہ جمیع  
 حوادث و ممکنات الی غیر ذلک من استحیلات لازم خواهد آمد چہ میان متنوعات ذاتیہ  
 در استناع ذاتی تفاوتی نیست تا برخی از آنها مقدور باشند و برخی مقدور  
 نباشند مقام تعجب این است کہ این جملہ ایمان فراموش و این تجاہلان ناحق  
 کوشش با متنوع ذاتی مصداق بیض و لیس بامیض و اسود و لیس باسود و کاتب  
 و لیس بکاتب و بالجملہ مصداق مہمومات متنوعات لامتناہیہ عدم دخول آن مصداق  
 تحت قدرت الہی اعتراف دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی آنحضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات کہ بوجہ عدیدہ مذکورہ بالا مصداق انہ مساوہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم فی جمیع کمالات و لیس بکاتب و لیس بکاتب و لیس بکاتب  
 اجتماع التقدیرین است چرا بکرا نیان را می خراشد درگ و لہائی اینہامی تر شد  
 چرا نمک بر لیش درون اینہامی باشد چون عدم دخول مصداق ذاتی آن مہمومات غیر متساوی

تحت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاج نشد عدم دخول این مصداق تحت آن  
چنان در عموم آن قاج تواند بود منشأ این کج آنها در کج رویا و بال بخدمت  
است و العیاذ بالله من الالحاد و سوء الاعتقاد قال الخلیل الخجول ان سبیل تنزل  
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت محتج بالذات است لیکن  
عالم ربانی علیه الرحمة تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و نحو  
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متم کرده در پی ابطالش بودن سواهی عصیان  
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس ترهات لایعنی بالفرض اگر تقدیر کلانش  
همین باشد پس از جمیع کمالات کما لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و مابه تساوی  
آنرا نتوان گفت مستثنی است استثنا عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة متشخصه قائمه  
بذات هر دو مساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو تساوی  
مشترک اند چنانچه استثناء ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه از جمیع نبیین علیهم  
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که  
در این صورت جمعی و مبری فوت شد خواه این را فوت مساوات نام نهند یا فی زیرا که  
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق را استدلال باطل کرده میگویم که ممکن است که  
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قلم مقام وصف ختم یافته شود پس چنانکه در یک  
مساوی وصف خاتم است در دیگر مساوی وصف دیگر مختص باد و در مقابل وصف خاتم  
است پس در صورت سواهی این دو وصف در اوصاف کمال دیگر هر دو متساوی  
مشترک اند و این هر دو وصف در هر دو موصوفین توزیع یافته شدند اگر گفته شود که  
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون گفت آن  
وصف خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد لعدم الاشتراک نقد آن وصف  
که در هر یکی موجود و مختص بموصوف خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

است و این  
عالم ربانی علیه  
الرحمة تصریح  
نکرده و نحو  
استثنای الالب

اولی خواهد بود چرا که بنظر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک  
در جویش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنا و حدیث تدارک همسری  
فهمول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و کمال مختص دیگر کمالات مشترکند  
من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث الازواج مستثنی  
است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابین المتساوی سیان  
هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی  
هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است  
که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک توضیحش آنکه در وصف  
خاتم و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون  
در تساوی کمال دیگر محاذی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است  
و دوم آنکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است  
همسری مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک گشت شلارید  
و عمر و در وصف شجاعت و سخاوت مشترکند و در زید صفت تیر اندازی است و در عمرو  
وصف بند و ق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمرو در جمیع  
کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر  
همسر آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمرو و شلارید  
کمال یافته شدند شجاعت و سخاوت و کمال مختص هیچ یکی از زید و عمرو کم از دیگری  
یا افضل از او نیست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد شاید صدق این مقال عند  
العلماء اتفاق اقوال است از فقها بر تساوی عراب و برانین با آنکه در هر یک وصفی  
است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن منفعت معتبره است  
در هر یک مشترک است و موجود بنا بر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در برابر

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و امکان فی الطلب و الهرب اقوی فالهزون  
 اصبر و الین عطفاً فی کل منها منفعة معتبرة فاستویا طلب و هرب قوی در برابر ذین  
 و صبر و الین قوی از روی عطف در عراب مفقود است ولیکن باعتبار منفعة معتبره هر دو قوی  
 شدند پس این قسم مساوی ممکن و مقدور الی خواهد بود که واقع شدن فی نیست اگر گفته  
 شود که ذین توجیه بر یک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک  
 نوعی بر یک کمال مختص است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه خود موجه بر آن اعتراض کرده  
 و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که  
 این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و محل نیست اصل  
 مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سایل پس بیان مراد از طرف مدعی  
 اصل برای دفع اعتراض کافیست و چنین مراد از طرف خود و انکار مراد مدعی که  
 این مراد تو نیست بعد از آن اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول  
 حاصل این پدیده آنست که بی تابانه ازین سودا زده هوای شیخ نجدی سر زده عقل  
 دین این طبعی سیاطین را بر باد داد و امر است یکی اینکه مراد شیخ نجدی از مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدور است  
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بهتان است و دوم  
 اینکه اگر بالفرض دعوی شش بهین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی  
 دیگر که موازن و معادل وصف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن  
 کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در جمیع کمالات بمعنی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین  
 بالاخصاص و در آن شخص کمال معادل و موازن این وصف بالاخصاص و دیگر کمالات  
 و تساویین بالاشتراک موجود باشند پس مساوات مستحقق شد و ازین گونه مساوات

مشارکت آن شخص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین که صلح اشتراک  
 نیست لازم نماند باین خلاصه کلام چون شیخ مجدی که این سرگشته تیهیرانی باقتضای نادانی  
 و بی ایمانی او را لقب عالم ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در  
 ماهیت و اوصاف کمال است و بر امکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن  
 یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف  
 مذکوره بالنظر الی نفس الذات و ظاهر است که اشتراک ماهیت انسانی در الوفولوت  
 افراد ممکن نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه و سلم باوصاف مذکوره ممکن  
 بودی فان حکم المثلیین واحد فیما ثبت و یسلب بالنظر الی نفس الماهیه و الا لازم عدم  
 اشتراک الماهیه بینهما فیلزم عدم المماثلکة ههنا پس وجود مساوی مذکور ممکن نباشد  
 اتقی و لیلکه ازین کلام شیخ مجدی ظاهر و آشکار است که مدعای او این است که برابر آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ماهیت و بسمیع  
 اوصاف کمال ممکن بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد  
 این دلیل قابل و ثوق و تعویل است بلکه این بلید برای تشدید و تأکید آن عرقریزها  
 بلکه جانفشانیها نموده است هر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بحر ضیبت و خسران  
 و ناکامی و حرمان پیچ نیست کما سیلوح عنقریب انشاء الله تعالی پس از این  
 برد و امر کار شیخ مجدی بر بنی آید و کره از کار فرد بسته اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت  
 التبیان او بی اثبات اینکه وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مخصوصه ذات  
 افضل ممکنات علیه افضل الصلوات صلح اشتراک بین الذوات اندر و نمینماید  
 تسبیح اینکه وصف خاتم النبیین و شخص مفروض المساوات ممکن بالذات است و مساوی



آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن و مقدور نیست دعوی او را باطل میکنند  
و بخیریت را از پنج بر میکنند و سه سودایش می شکند و ویش را از پامی افکند حاصل که  
این هر دو امر کار آمد شیخ نجدی نیست برای کار آن بجا پاره آواره هیچ کاره اگر ممکن  
باشد چاره دیگر باید جست او باین هدیانات از مضایقی که در آن افتاده است نتواند  
زشت حالا اولاً نظر اجمالی در این هر دو امر بقطع نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی  
ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در هدیانات این شوریده سر ضرور است پس می گویم  
که امداد یعنی قول او اکنون بر سبیل تنزل و تسلیم می گویم که شخص مفروض المساءات  
وصف خاتمیت ممتنع بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع  
کمالات ممکن و مقدور است بمعنی محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساءات  
اگر شخص مفروض المساءات فی جمیع کمالات است بعد تسلیم است منع ذاتی وصف  
خاتمیت در آن شخص آن شخص را مفروض المساءات گفتن هدیان دیوانگی است و اگر مراد  
از آن شخص مفروض المساءات فی الماهیه و فی بعض الاوصاف است کو آن شخص نظر دیگر  
کمالات مفضول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این  
چنین اشخاص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت انسانی و در توحید  
و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که شخص مفروض  
المساءات اگر چه وصف خاتمیت ممتنع بالذات است مگر صغی دیگر معادل و موازن  
وصف خاتمیت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیل  
بامرثانی است که آن را بعد این قول تطویل لا طایل بیان نموده است بر این تقدیر  
این قول محض لغو و معنی است دیگر وجه فضوح این قول در نظر تفصیلی و ضوح خواهد یافت  
و امرثانی و سوء شیطانی است که در خواطر مومنین خطور هم نمی کند چه جائی آنکه از  
زبان مسلمانی بچو یا و سه زنند و ذلک بوجه اول اینکه عقیده مومنین این است

که او سبحانه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صوریه و منویه و جمله فضایل دنیویه و دنیویه و جمیع خصال حمیده  
جلیله و کتبیه و جمیع مکارم اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنه و اعلی مراتب عبادت و  
تقوی و اقصى درجات قرب و زلفی و غایت مدارج خلقت و محبت و صطفاء و اسنی  
مناصب شرف و غر و اعتلا کمالا بعد و لا یحصی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده  
و بیچک فضیلت و کمالی را که شایان شان والا می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل  
رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی  
نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر  
محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدون و آن بابر باین عبارت معنون  
نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله له المحاسن خلقا و قرانه جمیع الفضایل الدنییه  
و الدنیویه فیه نستقا پس توهم اینکه در مساوی آنجناب خلائی مآب صلی الله علیه و سلم  
فضیلت و کمالی موازن و موازی وصف حاتم النبیین باشد که آن فضیلت  
و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت  
باشد در خاطر هیچکس مومن خلوت تواند کرد برای خلوت و سجود و سوس شیطان زنده  
و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
سفر ماید و سیم نعمت علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل  
و کمال که این قایل آن را معادل و موازن وصف حاتم النبیین قرار داده خصائص  
آن بساوی فرض کرده خود وقت رای خود بنودش در آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا از ان جمله نیست  
علی الثانی تخیل بودن آن معادل و مقابل وصف حاتم النبیین از کسی بی جنون  
مطلق متصور نیست معنویه هم تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که هم  
پایه وصف حاتم النبیین است بلا شبهه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

ممکنات علیه افضل الصلوات موجود خواهد بود و الا امتیاز او سبحانه نعمت خود را بر آن  
 حضرت عظیم بودن افضل او سبحانه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم است نخواهد بود و الحیاض  
 بالله من ذلک بچو خطرات شیطانى بخر بتکذیب آیات قرآنى است سیوم اینکه و سبحانه  
 میفرماید و انک لعلی خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبى صلی الله علیه وسلم قال  
 ان الله بعث نبي تمام مكارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال از آیه کریمه غایت عظمت  
 خلق آن حضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 متمم جمیع مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال ثابت است چنانچه آیه کریمه توصیف  
 خلق بعظمت باتیام موصوف بدقت که این تکیه بر این تعظیم است و در حدیث شریف  
 اضافت مکارم محاسن که هر دو جمع اند سوئی الاخلاق و الافعال که هر دو جمع محلی  
 باللام اند آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال  
 نمود و ازین رو متحقق است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم اخلاق  
 و محاسن افعال و متمم و کمال آنها هستند و بیچک افضل و کمال از جمله مکارم اخلاق  
 و محاسن افعال و شریف شیم و کرام خصال آنچنان نیست که آن حضرت صلی الله  
 علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوف نباشند حالای گویم که آن کمال که این متایل  
 بودن آن در مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم معادل و صفت خاتم النبیین  
 و نبودن آن در آن حضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کند یا از قبیل صطفا و قربا می  
 است یا از ان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت  
 بی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است معادل و صفت خاتم  
 النبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است بیچک نبوت و  
 رسالت که در این ختم نبوت و رسالت باشد معاوت و موازنت ختم نبوت که عبارت  
 از کمال نبوت و رسالت است نتواند کرد و اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معاوت

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس مکارم اخلاق  
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم محتمل نیست موجود بودن  
آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با کمال و جوه ضروریست و اگر از جنس مکارم اخلاق  
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل وصف خاتم النبیین باشد  
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت خلاق سبحانه  
و امریکه بقرب حضرت او سبحانه تعلق ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب  
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع  
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت ختم  
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال  
از کمال اینک مخلوقات و ماسوی الله را حاصل تواند شد و در صورتی بودن آن درائی  
نبوت معادل نبوت تواند شد و در صورتی بودنش و رائی رسالت معادل رسالت  
ن تواند شد و در صورتی بودنش از باب نبوت و رسالت معادل ختم نبوت و رسالت  
ن تواند شد توهم امکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد  
که معادل وصف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است  
پنجم اینکه موصوف بنحتم النبیین همان نبی باشد که کمال نبوت و رسالت و محددهات  
عدالت و تمم مکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین  
او ناسخ ادیان و شریعت او مبدئ بقای جهان و رسالت او عام کافه انس جان  
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل بلا افراط و تفریط در غایت اقتصاد  
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بریضائی او ظاهر بر همه  
ملل و شرائع بود در این معنی بحال کلام و گنجایش شکوک و اوهام نیست حاصل که  
عموم هدایت جمهور و اخراج ثقلین من الظلمات الی النور و تهذیب اخلاق باعمال صالحات

و محاسن افعال و کرامات خلاق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور  
از لوازم وصف مذکور است و موصوف آن بخواهی من ستمه حسته فله اجرا و اجر من عمل  
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقائی  
هر واحد از احدی و مؤمنین و مسلمین و متقین و صالحین و شهدا و صدیقین آراست او مثاب  
و ما جور است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اندانا اکثر الناس تبعایوم  
القيمة نیز فرموده اند اطمح ان اکون اعظم الانبياء اجرا یوم القيمة اذا تمهد بها  
فنفقوا ان کمال که این قایل ابدای احتمال بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و نمودن آن کمال در آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم نموده است یا همچنین است که موصوف آن مکمل رسالت و صاحب شریعت  
بوده عامه بادی تقلید الی یوم النشور و مستحق ثوابات و اجور مذکور باشند یا چنین  
نیست علی الاول آن کمال وصف خاتم النبیین است که این قایل است نفع ذاتی  
بودن آن در شخص مفروض المساوات تسلیم کرده است و علی الثانی تخفیل بودن  
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و محتوین هم متصور نیست  
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثانی  
معادل وصف خاتم النبیین نتواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا  
و رسل گاهی بود یا نه اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود و توهم  
نبودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقتضای بی ایمانی است لما روی  
ان انبی صلی الله علیه و سلم عارض حال الانبياء کلها و اجتمعت فیه اذ هو مفضل  
و تبعها و سیاتی انشاء الله العزیز مفضلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت  
و رسالت است در هیچکس نبی از انبیا علیهم السلام گاهی نبود و نیست و گاهی نخواهد بود  
آن کمال از قبیل انیاب الاعوال است نه جنس فضل و کمال و این تخفیل که رب جلیل

همه انبیا و رسل علیهم السلام را اذان کمال که با وصف خاتم النبیین موزن و عدیل است  
 محروم گذشته آن را برای کرور بالاشی محض که شیخ بخدی و پیرانش آنها را مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگاهداشته آن را از لا و ابدا محض محروم داشته  
 است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است باقتضای  
 غایت غوایت و ضلال برای ضلال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی  
 و نیم المال است بقتم اینکه آن شخص مفروض المساوات که موصوف بکمال موزن و معادل  
 وصف خاتم النبیین باشد برقت پیرا کانش و فرض وجودش یا نبی باشد یا نبی  
 نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم شود و در صد  
 هزار کمال دیگر سوای نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او با وصف نبوت در زک  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفت خاتم النبیین اذان حضرت  
 صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم اختصاص وصف خاتم النبیین با آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم اجتماع ذاتی اشتراک نیست پس فرض  
 وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه مستلزم خلاف مسلم مفروض  
 است فرض نقیضین است فوفرض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال و فضل و شرف از پایه آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات او است بکمال رسیده غیر کامل  
 با کامل برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار وصف باشد غیر کامل بهر حال  
 غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی گفت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن  
 شخص مفروض المساوات در جمیع اصاف کمال سوای وصف خاتم النبیین که  
 محض با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوای آن وصف معادل و وصف  
 خاتم النبیین که محض با آن شخص مفروض المساوات باشد متشاکر باشند

محض باطل است چه بسیاری از کمالات محققه با آنحضرت صلی الله علیه و آله انجمن استند  
 که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن  
 کمالات نتواند شد و از آن جمله است مبعوث بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوی عالمین  
 کافی که قال غرسن قایل لیکون للعالمین نذیرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق كافة  
 و ارسلت الی الخلق كافة این صفت صلح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کس نصف  
 باین صفت باشند هر واحد از آن هر دو داخل عموم العالمین عموم الخلق باشند پس هر واحد از آن هر دو  
 از امت و یکی باشد و نه اما لا یعقل از آن جمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین  
 این صفت هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از آن جمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 اول ما خلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من بعثت  
 الارض و اول من اھبط من الصعقة و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع من  
 و اول من بنی الله تعالی و اول شافع و اول مشفع و اول من یحک خلق الجن و اول من  
 من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یحیر علی السانی تخفراط این سیزده صفات  
 صلح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول فعل التفصیل است و بعد از آن صفات عمومی  
 و این صفات است پس سبق موصوف آن جمیع من است اما اضعیف الیه الاول  
 قطعی و ضروری است و قد سبق ما نقلنا من التوضیح والتلمیح و ان الاول لایكون  
 متعدد و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فردا شده شود آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم و عموم مضاف الیه داخل باشد پس سلم  
 صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات مشارک  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم عدمه و از آن جمله است بودن  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نامل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند  
 فانما منفر له لا یغنی الالعبد من عباده و الله و ارجوان اکون انما هو و نیز چون صحابه

پرسیدند ما الوسیله فرمودند اعلی درجه فی الجنة لاینا لما الابل واحد پس نیل وسیله که نمی رود  
 مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مرد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح  
 اشترک بین اثنین نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی یمن الله  
 و عن یمن العرش مقاماً لا یقوم غیره یغبطه فیہ الاولون و الآخرون کما سبأ فی عنقریب  
 النشاء الله العزیز و لهذا حضرت شیخ محمد الحق محدث دهلوی قدس سره در تکمیل الایمان  
 در اثباتی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد  
 و از آن جمله است بودن سایر انبیا علیهم السلام در روز قیامت زیر لوای آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم و بیدی لواء الحمد من نبی آدم من سواه  
 الا تحت لوائی معلوم نیست که آن شخص مفروض المسافات طایفه نجدیه در اعتقاد  
 این طایفه در صورت اسکان او بعد فرض وجودش در عرصه قیامت خواهد بود یا نه و علی  
 الاول آیا او تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود یا خود صاحب لواء خواهد بود  
 استکشاف اعتقاد این طایفه در این باب توان کرد و از آن جمله است شفاعت  
 کبری که احادیث آن عنقریب می آید خلاصه آن این است که آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم در روز قیامت لمجا و ملاذ سایر اولین و آخرین اندوخته علی الله دهلوی شیخ  
 مشایخ این نجدی در قصیده یائیه بآن اعتراف دارد حدیث یقول ملاذ عباد الله  
 لمجا و نفهم اذا جاز یوم فی شیب الذوا یب چه عباد الله که جمع مصاف است از صنیع عموم  
 است و ظاهر است که این صفت هم مشترک بین اثنین نتواند شد و الا هر واحد از آن  
 اثنین ملاذ و لمجا و جمیع من عده من الاولین و الاخرین و من عباد الله نباشد پس تقدیر  
 بودن هر واحد از اثنین لمجا و ملاذ جمیع من عده هر واحد از آن اثنین لمجا و ملاذ جمیع  
 من عده نباشد فهو تقدیر محال مگر شاید این نجدی با جماع شیخ نجدی با حدیثی که  
 ایمان نه آرد و قول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکاذیب شعریه شمارد و از آن جمله است



بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم  
 الاولین و آخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و آخرین علی الله تواند بود  
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارک  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة تواند بود و پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم  
 عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 امام النبیین و صاحب شفاعت یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین  
 و صاحب شفاعت یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالام  
 است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارک  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فو محال بالذات  
 و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن  
 الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال تواند بود و که تمیم تام  
 و تکمیل کامل و تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است بالجمله صفات مذکوره  
 و دیگر آنچه بماند هر چه صفت خاتم النبیین ضابط اکثر اک بین شین نیست تخنیل بودن  
 مساوی مفروض مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سایر کمالات و اختصاص او  
 بحال موازن و معادل و صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است  
 ناشی از جهل و نادانی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اوصاف آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم صفات مذکوره انکار دارد در لغت اسلام از رتبه خود بر آرد و اگر

باین اعتراف می نماید باینکه از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این  
 اعتراف بتجویز مشارکت در این اوصاف درافتن از اهل بیت مخاطبت برافت که  
 بهجتو زبانی نقد فم و تمیز نتواند شد هر یکی از این صفات کمال بچو وصف خاتم النبیین آنچنان  
 فضل کلیست که محتمل اشتراک بین ایشان نیست و هیچک نصیلت از فضایی که در دیگری  
 سوائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافته شدنند یافته شوند  
 یا یافته نتواند شد نسبت بهر یکی از این صفات کمال فضایل جزئیة اند مساوی هیچک  
 از این صفات نتواند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یکی هم از این  
 صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق اجتماع النقیضین است  
 فهو محال بالذات اقول حالا نظر تفصیلی در هدیانات این قایل باید کرد قول او اکنون  
 بر سبیل تنزل تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت متعلق بالذات  
 است ترقی در سخافت و خرافت است چه بعد تسلیم امتناع ذاتی وصف خاتمیت در  
 شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است  
 که بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد و پس این تسلیم  
 خرق مساوات است و اگر بنامی مساوات او برابری احتمال اختصاص کمال  
 مساوی وصف خاتم النبیین آن شخص است کمال این قول همان می شود که بعد از این گفته  
 است بر این تقدیر این قول لغو و بیهوده است و قول اولیکن عالم ربانی تصریح نموده که سقا  
 و جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مانند که الهی تمام شتوی یوسف و زلیخا  
 خوانده می رسید که زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی که این قایل لقب عالم  
 ربانی یا دلطف فرموده است این بوده که شخصی که مساوی آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم فی امر من الامور فی وجه من الوجوه باشد ممکن و مقدور است اگر همین دعوی  
 او است ظاهر است که هزاران هزار اشیا که مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در شکی نیست و وجود و در انسانیت و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی  
الله علیه و سلم در نبوت و رسالت موجود بوده اند در امکان و وجود همچو پیشیا و اشیا  
چه کلام است و شیخ نجدی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
عبارت است از فردانسانی که مشارک آنجناب باشد در ماهیت و اوصاف کمال  
و براسکان آن دلیل می آرد چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قابل برای اتمام آن دلیل بسیار است  
پازده حرکات مذبحی کرده است در اینجا این مدعوتش کم کرده هوش نا حق کوش دعوی  
و دلیل را فراموش ساخته خود را در محضه دیگر انداخته است معلوم شد که این پلیدی واهی  
با این بلاوت ناشنای بغایت ناشی و ساهی است بلاوت و نیان خود را بر طاق  
نیان گذشته تمت افترا و بهتان بر دیگران برداشته این فروت بهوت خود  
بهتان نموده در خرافت افزوده لب همچو خرافات کشوده و قول او یا فرض اگر تقدیر  
کلامش همین باشد پس از جمیع کمالات که لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و البته  
آن را نتوان گفت مستثنی با استثنای عقلی خواهد بود و طرفه بنیانی است چه دلیل  
آورده شیخ نجدی که بالا مذکور شده است و این خاکپایی نجدیان برای اتمام آن  
بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل  
این است که مشارکت در ماهیت ممنوع نیست و اتصاف با و صاف مذکور نه نیز  
بالنظر الی نفس الماهیة ممنوع نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم  
بآن اوصاف ممنوع می بود و این کلام در همه اوصاف جاری است اگر که این کمال  
بکدام وجه مستثنی شد این دلیل بهمان کمال نقوض است بر تقدیر مستثنی بودن کمالی  
از کمالات از کلیه عدم امتناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیة دعوی  
شیخ نجدی و دلیل از پنج برکنده است و سعی این قابل در تمام دلیل رایگان است

و هذا از دو حال خالی نیست آیا ستثنی شدن با ستثنای عقلی مخصوص و صفت حاتم  
النبیین است یا دیگر کمالات مختصه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه هشتم مذکور شده  
اند نیز از آن کلیه ستثنی اند اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات  
هم محتمل اشتراک بین ثنیین نتوانند بود و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن  
کمالات مصداق اجتماع النقیضین و وجودش مستلزم عدم اوست پس استثنای  
آن کمالات هم از آن کلیه ضرور است و علی الثانی متحقق شد که مساوی آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم در همه آن کمالات مختصه متمتع بالذات است و هو المطلوب پس  
بجحدیت مستاصل و دلیل شیخ نجدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت  
که توجیه قول شیخ نجدی به تخریر اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص موازن و صفت  
خاتم النبیین یافته شود و توجیه القول بما لا یرضی به قایل است و قول او بـستثنی  
بودن و صفت خاتم النبیین از آن کلیه بنای بجحدیت برمی کند و دلیل او را از  
پای افکند و کفی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه متشخصه بذات  
هر دو متساوی ستثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک  
اند به شیخ نجدی و دلیل او مضرت تمام میرساند چه منافی دلیل او این است که چون  
اتصاف نفس ماهیت بوصفی در فردی ممکن باشد اتصاف نفس ماهیت بهمان  
وصف در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمتع نتواند بود و اگر این کلیه صادق است  
اتصاف نفس ماهیت بکمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی بالنظر الی  
نفس الذات متمتع نتواند بود پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی  
از آن کلیه ستثنی نتوانند بود و اگر آن کلیه کاذب است دلیل شیخ نجدی ساقط  
است در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر نمی آید و در حقیقت  
کلیه صادق این است که هر صنفی که صلح اشتراک بین ثنیین در نفس الامر باشد

اقصاف نفس باسیت بآن وصف در فردی مستلزم اسکان اقصاف باسیت بآن  
 وصف در فرد دیگر هم هست و چون کمالات جزئیه متشخصه مخصوصیات موصوفات  
 صالح مشترک بین اشئین نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و چنان  
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف مخصصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در وجه  
 هشتم مذکور شده اند صالح مشترک در نفس الامر بین اشئین نیست که سابق  
 مرار پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن کمالات متمتع بالذات است  
 چنانکه مشارک شخص خاص در اوصاف جزئیه مخصصه بآن شخص متمتع بالذات است  
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و آله وسلم از جمیع نبیین علیهم  
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیر آنکه لام برائی استغراق است دلالت دارد  
 بر اینکه بچاره تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است  
 از واحد اخیر جماعت انبیا علیهم السلام پس کسیکه از انجماعت مستثنی باشد واحد  
 اخیر الجماعت نتواند بود داخل بودن واحد اخیر در انجماعت ضروری است و جماعتی  
 که با و رای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر  
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیا اند مشلا  
 واحد عدم خاتم مجموع عدم است و اگر واحد عدم از مجموع مستثنی گردد شود  
 باقیمانده دو و نه واحد عدم واحد اخیر خود و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع عدم  
 خاتم مجموع عدم است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم همه انبیا علیهم السلام نه  
 باین معنی که مجموع احاد و انبیا باین واحد احد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام شد  
 که قال صلی الله علیه وسلم و تم بی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از ان مجموع  
 مستثنی کنند آنحضرت صلی الله علیه وسلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بعد استثنای  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقیمانده نیستند خاتم جماعت باقیمانده آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین تواند بود زیرا که آن  
نبی آخر همه انبیا نیست پس تشنی بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از عموم النبیین  
در خاتم النبیین معنی ندارد شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
داخل عموم النبیین باشند و از آن استثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند  
منشار این توهم فاسد غایت غباوت است خاتم جماعت احاد متعدد و رومی باشد  
که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی  
واحد خاتم یک واحد معنی ندارد مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم  
حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن کدامین واحد واحد اخیر کدامین  
واحد معنی ندارد واحد اخیر جماعت احاد رومی باشد واحد بها هو واحد راحا حتی  
و واحد اخیر نبی تواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل همه انبیا اند و واحد  
اخیر جماعت همه احاد نبیین هستند داخل بودن آخر انبیا در همه انبیا و تا آخر انبیا  
عن جمیع من عداه من الانبیا در معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیا  
تواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیا نیست آخر الانبیا نیست و آنچه این  
قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع  
لام در النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا است و دل  
بودن آخر همه انبیا در همه انبیا ضروریست کیسه نبی نیست آخر همه انبیا نتواند بود  
عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت  
که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام  
النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و حین آن تجویز نتوانست دانست که  
لام النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا است و  
همچو یک از آن دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیا نتواند بود و چنانچه سابق

مفصل گذشت سبحان الله این قایل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند  
 فهمید در وفای علییه است اندازی کردن نخواهد و قول او میگویم که ممکن است که در آن  
 مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قایم مقام و صفی ختم یافته شود و سوره  
 شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شتی مبرهن گشته این پلید عنید معنی  
 خاتم النبیین نداشته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است  
 شناخته هر چه از نوشته شیطانی در خاطرش خطور میکند هر زده می سراید خاتم  
 النبیین وصفی است که بعثت موصوف آن الی الخلق کافه و تائید شریعت و بحال  
 تمام رسیدن متعصب نبوت و رسالت بوجود و فایض الجود او و شیوع فیض  
 هدایت او در هفت اقلیم در اقطار و امصار علی مراد هور و الاغصا در ثقلین الی یوم  
 القیام و استحقاق او با جور و ثنوبات ایمان و اسلام و اعمال صالحه مومنین انام علی  
 الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ ملل و ظهور دین او بر ادیان و اکمال او سبحانه  
 دین او را و تمام او نعمت را بر او و بر امت او بر آن وصف مترتب است اگر این همه  
 امور بر وصفی که این قابل اختصاص آن بمسناوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بمعادلت وصف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و صف  
 خاتم النبیین است گو این قایل با مقتضای حماقت یا جمل مرکب یا بدینی تعینت  
 بر آن اطلاق این اسم نکند و اگر این همه امور بر آن مترتب نیست تخمیل بودن  
 آن وصف معادل وصف خاتم النبیین یا با مقتضای غایت سفاهت و پرخوری  
 است یا از کما برة و بکشی یا از آثار ما لخوا لیا قیاس معادلت آن وصف با وصف  
 خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی عمر از غایت حماقت ناشی است  
 چه اموریکه بر تیر اندازی مترتب اند و اموریکه بر بنده اندازی مترتب اند با هم  
 متقارب اند اگر تیر اندازی را معادل بنده اندازی شمارند بعید نیست بخلاف

وصفت خاتم النبیین ووصفت دیگر که فرض کرده شود و همچنان قیاس او حضرت موصوف  
وصفت خاتم النبیین را صلی الله علیه وسلم مساوی مفروض موصوف ووصفت فرض کرده  
خود را بر عراب و بر اذین که منافع آن بر دو بهیمه با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیہ  
الاقبیح و همچنین ایراد این بجان چنین بنظر معا ولت خاتم المرسلین سید العالمین  
علیه افضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المرسلین با مساوی فرض کرده  
خود بنظر من و چنین یا معا ولت عراب با ایرادین که ذکر این بهایم در هر چه مقام از این حیوان  
لا یعقل از باب استخفاف و تهوین است کتفی از تبیین و توین است این خرابتر  
که ابله من الحمار واکفر من حمار است معا ولت کدام دو حیوان لا یعقل در نظیر معا ولت  
حضرت عظیم المماثل افضل الاماثل من الآخرين والا و ایل علیه افضل الصلوات  
الفواضل با یک لاشی محض بفرض کردن آن مساوی و معادل با ووصفت بودن  
این نظیر قیاس مع الفارق بجه بیابانی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو بیابانی باکی ندارد  
اینهمه و بال بحدیث است و سوال مصدر بقول او اگر گفته شود که برای تو جیه بر یک احتمال  
تساوی ثابت شد الخ محض هیچ و پوچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته  
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود  
آن احتمال که این قابل ابدائی آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که  
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نگرد و منبعد از  
باقضائی تلخیص از جانب معترض اعتراف به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال  
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب  
مصدر بقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال نحیف تر است چه مقتضای  
این قابل که این قابل لقب عالم ربانی با بخشیده است خود تصریح نموده است  
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت



صلی الله علیه وسلم در مابیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم باطل خود دلیل  
آورده است پس ابدائی احتمال اینکه در فردی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت  
صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین متسع بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف  
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نایبکار نمی آید و آنچه بکار آمد دست اثبات امکان  
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی الله علیه وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر  
اوصاف کمال مخصوص بذات مقدسه آن افضل ممکنات است صلی الله علیه وسلم  
و نیز در صورتیکه مقتضای این قایل مدعی امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
در مابیت و در اوصاف کمال است ابدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف  
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با سودی نمی دهد چه ابدائی احتمالی  
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعویش می باید که دلائل این سخن ثابت نماید  
که فلان وصف معادل موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن امکان  
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با اثبات رساند و بعد آن امتناع اتصاف  
آن حضرت صلی الله علیه وسلم با آن وصف به تقابل امتناع اتصاف مساوی مفروض  
او با وصف خاتم النبیین میسر نیست و گاه از عمده اثبات دعوی خود تواند  
برآمد صرف این میبوده سرائی که جایز است که در شخص مفروض المساوات کمالی  
مختص بذات او قایلیم مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی  
نیست از اینجا معلوم شد که بی ادب بی بصر را بر داب و آداب مناظره هم نظر  
نیست و این مخالف بجزرت را از قولین علم خلاف هم خبر نیست قال الخاطیل  
الخاطل باز می گویم که کلام عالم ربانی علیه الرحمة چاهی تو کرد و رون بی او چون او را  
جبرئیل او را محمد که برابر پیدا کرد و آن محتمل است که مراد تساوی و برابری  
در شرف و عزت باشد که وجه و اسباب آن در تساویین مختلف باشند

در جواب  
جناب شیخان  
خاک صاحب  
گزارش و نقل  
استی

چنانکه زید که نهم ملک است و عمر که نهم عسکر است و نزد پادشاه هر دو شرف و عزت برابر  
میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد پادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو  
وصف در هر دو موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در اسباب و وجوه  
شرف و عزت چنانکه معترض از نا فهمی خود می نماید با دیمائی است اقول ظاهر امتسار  
این بنیان فرط جنون و جوش بود است این بود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل  
این قول همین است که جایز است که در دیگری وصفی یافته شود که آن وجه و سبب  
سماوات آن دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه  
در آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت  
است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انصاف بوجه عدیده بهرین  
گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اند اگر  
مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن  
باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الآخرین علی الله باشد  
یا اکرم الاولین و الآخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله  
سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن  
باشد نه محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل  
علیهم باشند و اکرم الاولین و الآخرین نباشند العیان نباشد پس مساوی آن  
مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف  
و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست نه محال بالذات مگر این تاویل  
شاید از جوش سودائی خود و برای ترویج روح مقتدائی خود بر انکار آن بودن  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله اقدام و خسارت  
و التزام بپلاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجه  
 و سبب شرف و عزت که در متساویین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی  
 الثانی آن اسباب و وجه اسباب و وجه شرف و عزت نتواند بود و علی  
 الاول حسب تصریح مقتدرایش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت  
 مساوی مفروض و با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجه و اسباب که اوصاف  
 کمال اند ضروری است و ابطال امکان اشتراک آن بین ایشان برای ارغام انفس و وارغاف  
 انفس پیرانش پس است قال اللامعی الطاعنی و نیز میتوان گفت که حضرت  
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چون مساوی جناب  
 شان تحیل نباشد مفضل نخواهد بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم  
 السلام اند علیه الفقه الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند بلکه رسل  
 فضلنا بعضهم علی بعض الایه همچنین اولو العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا  
 و اتفاق لغت و عرف بر این است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را  
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و در این هم شک نیست که با وجود  
 تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر  
 بخواص دیگر متحقق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد  
 و ابوبشریت مثلا و در حضرت ادریس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت  
 و دخول جنت در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایذائی است تا نهصد و پنجاه  
 سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در مقام آنجناب و ابقائی  
 نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه ناری و بیج فرزندان جگر گوشه خود در  
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی هذا القیاس پس اگر خصوص اسباب فضیلت  
 در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

وجود انحصار فی الموجد فی فضیله اند حضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل  
 بزرگ وجود مختلف در رسل متفاوت علیهم السلام در کرمیت ملک الرسل تخصیص مشرود  
 بتنسبها علی ذلک واللازم باطل لثبوت التفاضل بینهم بالنص فالملزوم شکی نیست  
 ثابت شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی  
 بر ذمبول از قاعده تفضیل است و نسبی از تضلیل و پیشه و جمله کلمات کثرت  
 ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که بمجمله ثواب است پس معتبر در تفضل  
 و تساوی همین معنی است پس بنظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است  
 که هر مفضل را که در کمالات و دیگر مفضول است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضول  
 است او را مساوی بلکه فضل از فضل او گردانند در این مطلب بزرگ و مقصد  
 سترگ مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و مقدوریت قدرت کامله گویند نشود زیرا که کلام  
 در وقوع نیست بلکه در امکان و تعلق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح  
 بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لاطایل که این قایل جابلی است  
 از دین و ایمان کشیده تلبیسات عجیبه برای اضلال جمله و عوام و زمین آن پوشیده  
 است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در کثرت ثواب  
 و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانند رشد کو اشتراک دیگری  
 در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و منزلت قرب منوط  
 بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان  
 ممکن التساوی نظر بقدرت الهی اند گو تساوی واقع نشود کلام در وقوع نیست  
 کلام در امکان و مقدوریت است بد اخلاصه کلامه و منشایچو و ساوس شیطان  
 غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جمل و نادانی است بچند وجه و وجه اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ بخدی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل  
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف  
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمالیه محققه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین  
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گره از کار فرد بسته اش نمی کشاید یا که این  
 سودا زده محبت شیخ بخدی مفت بر باد رفت و کارش بر نآمد و آن هم نشد میسر و  
 سودائی خام شد به نهایت کار این است که این بخدی از غایت رشد و اتباع شیخ  
 بخدی برای استخفاف شان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیاء علیهم السلام  
 بجز از مساوات جمله مومنین که فساق یا غلط فسوق و فجار باشند بخور باشند با آنحضرت  
 و با آنحضرت علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب  
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از آن حضرات علیه و علیهم السلام در این باب  
 قایل شده راه دیگری پیماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ  
 شیخ بخدی بوده بنوای مخالف نوای او پیوده میسر آید و بسا ز او در طنبور سخا  
 نعمه دیگری افزایش و در تشدید پیوده سرای بزبان ناپاک خود بعضی القاب مستطاب  
 آنجناب می آلاید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تبلیغین بجهله  
 و عوام بنماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح  
 الثقلین علیه الصلوه و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او  
 سبحانه و غر مجده بفضل عظیم و رحمت تامه خود آنحضرت راضی الله علیه و سلم از جمله مملکت  
 برگزید و با فضی درجات قرب در نفی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و مشوبات  
 در نشان آخری که ممکن را فوز بآن درجات و نیل آن مشوبات ممکن بوده است  
 آنحضرت راضی الله علیه و سلم اختصاص بخشد و با مقتضای غایت محبت و عنایت  
 و اعظم مراتب فضل و محبت آنچنان لغوت کمال و صفات عز و جلال و شرف و جمال

با حضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرمود که آن نفوت و صفات محمل اشتراک بین ثنین  
 نتوانند بود مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن نفوت و صفات غیر محتمله  
 اشتراک بین ثنین مصداق اجتماع النقیضین است بیچک مرتبه عز و شرف و بیچک  
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن را نیل آن ممکن باشد آنچنان نیست که آن حضرت صلی  
 الله علیه و سلم نایل آن یا نیل اعلی ازان نباشند و بعد تسلیم بودن آن حضرت صلی  
 الله علیه و سلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و متصف بآن نفوت و صفات  
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات  
 کبری قول بامکان متنوعات ذاتی است و برقت در نیل دیگری بآن مراتب و اتصاف  
 دیگری بآن صفات نفی آن نفوت و صفات از ذات آن سر و ممکنات علیه فضل  
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم در نیل آن  
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن فضل ممکنات علیه  
 افضل التحیات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات آزان حضرت  
 صلی الله علیه و سلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 ممکن نیست که بر آن تفتیر مشارکت و مساوات معنی ندارد و هر گاه که مشارکت  
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خود می گوید که مفصل  
 مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایزی باشد پس چون جایز شدن مرتبه  
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بمرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما  
 بیان اینکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم با قصی درجات قرب و زلفی فایز و اعلی اجور  
 و ثواب را جایز اند بندگی ازان این است که او سبحانه میفرماید و نافتد لی  
 فکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافتد لی من ربه  
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و نافتد لی الیه ای نزل الیه علی الله علیه و سلم



بقلبه روى لى ابن عباس كعبا فساله عن شئ فكبر حتى جاوية الجبال فقال ابن عباس اننا نوسمهم  
 نقول ان محمدا راي ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه من محمد موسى فكلم موسى  
 مرتين وراه محمد مرتين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايته ربي وذكر كلمة  
 فقال يا محمد فتم تحتهم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفي  
 رواية يده بين كفتي فوجدت بردا بين شدي وفي رواية قد وجدت بردا ناطق بين شدي  
 فعلت ما في السماء والارض وفي الرواية الثانية فتجلى لي كل شئ وعرفت ما في السموات  
 والارض ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث  
 وحكى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راي محمدا ربه وحكاه  
 ابو عمر عن عكرمة وحكى بعض المتكلمين بهذا المذهب عن ابن مسعود وحكى ابن اسحاق صاحب  
 المغازي ان مروان سأل ابا هريرة هل راي محمدا ربه قال نعم وحكى النفاش عن احمد بن  
 حنبل انه قال انا اقول بحديث ابن عباس بعينه راه راه حتى انقطع نفسه اى انفس احمد وحكى  
 عبد الله بن احمد بن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة المشرح لك صدر ك  
 قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري  
 وجماعة من اصحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راي المصبره وعيني راسه وقال اى الشيخ  
 الاشعري كل آية او تبيان من الانبياء عليهم السلام فقد اوتى مثلها نبينا صلى الله عليه وسلم  
 وخص من بنينا تفضيل الروية وفي حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راي موسى في  
 السماء السابعة ثم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع  
 علي احد وفي الصحيحين في حديث الاسرار من رواية مالك بن جعفر عن النبي صلى الله عليه  
 وسلم قال فلما جاوزه يعني موسى الى فنودي ما يليك قال رب هذا غلام بعثته بعدي  
 يدخل من امة الجنة اكثر مما يدخل من امتي وفي احاديث الشفاعة عن ابن عباس  
 رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع للانبياء منابر يجلسون عليها ويقتربون من ربهم



عليه قايماين يدي ربي منتصبين فيقول الله تبارك وتعالى ما تريدان اهنع بامتك فاقول  
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيجاسبون فمنهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة  
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطى سكاكا برجال قد امر بهم الى النار حتى ان خازن النار  
يقول يا محمد ما تركت لغضب ربك في امتك من نعمة وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
عليه وسلم قال انا اول من تعلق الارض عن جحمة ولا فخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا  
فخر وسمي لواء الحمد يوم القيمة انا اول من يفتح له الجنة ولا فخر فاتي فاخذ بحلقه الجنة فيقتل  
من هذا فاقول محمد ففتح لي فيستقبلني الجبار تعالى فاخر له ساجدا وعن حذيفة فياتون اى الاولون  
والاخرين محمد فيشفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبرق ثم كالريح واليطروشده الرجال  
ويكلمهم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يجتاز الناس وذكر اخرهم جواز اذ في رواية ابى هريرة  
فاكون اول من يحجز عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
اني لقايم المقام المحمود قيل وما هو قال ذلك يوم ينزل الله تبارك وتعالى على كرسيه  
فيخط كما يخط الرجل الجديد من تضابقه به ويوسعه بين السماء والارض ويجابركم حفاة عراق  
غرا فيكون اول من يكسب ابراهيم يقول الله تعالى اكسويل فيوتي برطين بيضاوين من رباط  
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن يمين الله مقاما يغضبني فيه الاولون والاخرون وعن ابى هريرة  
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حبل الجنة ثم اقوم عن يمين العرش  
ليس احد من الخلق يقيم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضي الله عنه صلى الله عليه وسلم  
وسلم انه اى المقام المحمود فيقاسم عن يمين العرش مقاما لا يقوم به غيره يغضب فيه الاولون والاخرون  
وعن عبد الله بن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم المؤذن  
فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صلى علي مرة صلى الله عليه عشر اثم سلوا الله لي  
الوسيلة فانها منسلة لا ينفي الا العبد من عباده والله وارحون اكون انا هو وعن ابى هريرة  
عنه صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله لي الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

اعلى درجات الجنة لاينا لما الارجل واحد ارجوان اكون انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا  
الكثير الناس تبعوا يوم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد  
ولد آدم يوم القيمة ولا فخر في يدى لوار الحمد ولا فخر ما من بنى آدم من سواه الا تحت لوائى  
وانا اول من يشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول شفيع وقال صلى الله  
عليه وسلم لا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لوار الحمد يوم القيمة تحته آدم من دونه ولا  
فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله  
لى فيه غلنى ومي فقر المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال  
صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام النبيين وخطيبهم وصاحب شفاعتهم  
غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجوا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا وفدوا  
وانا خطيبهم اذا نصبتوا وانا شفيعهم اذا جيسوا وانا بشارتهم اذا البسوا الكرامته والمفاتيح  
بيدى ولوار الحمد يومئذ يدى وقال صلى الله عليه وسلم اتى باب الجنة يوم القيمة فاستفتح  
فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك وتال  
صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتذكرون لم ذلك فقال جميع الله الاولين  
والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي ان الشار الله تعالى قال في الشفاعة سيدى  
فى الدنيا ويوم القيمة لكن اشاء عليه السلام لا يفارده بالسود والشفاعة دون غيره  
اذ لجار الناس اليه فى ذلك فلم يجد واسواه والسيد هو الذى يلجأ الناس اليه فى  
حوائجهم فكان حينئذ سيد منفردا من بين البشر لم يزا حمة احد فى ذلك لا ادعاه وهذا  
منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى لمن الملك اليوم لله الواحد القهار والملك له  
تعالى فى الدنيا والآخرة لكن فى الآخرة انقطعت دعوى المدعين لذلك فى الدنيا  
وكذلك لجأ الى محمد جميع الناس فى الشفاعة فكان سيدهم فى الاخرى دونهم  
انتهى وقال فى الشفاعة وشرحه لا خلاف فى انه صلى الله عليه وسلم اكرم البشر

لما في الترمذي والدارمي انا اكرم الاولين والاخرين ولا فخر كما ذكره الديلمي وكانه ذهب اليه  
 الى ان اللام في الاولين والاخرين للجنس والمراوهم لبشر والاظهر ان اللام للاستفراق  
 وانه اكرم الاخلاق بالاتفاق ولا حجة بخلاف المعترلة وارباب الشقاق وسيد ولد  
 آدم بحديث الترمذي انا سيد ولد آدم يوم القيمة وسيدى لوار الحمد ولا فخر وما من نبي  
 يومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائى وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس  
 منزلة عند الله اى مرتبة ومكانته واعلاهم درجة وارفعهم قرينة واقربهم زلفى اى تقربا واكثرهم  
 جبالا كونه جديب رب العالمين انتهى واما اینکه مساوى مشارک استجاب خلايق باب  
 در درجه قرب وثواب متعلق بالذات است فاولا ازین وجه که اگر مساوى ومشارک مذکور  
 ممکن باشد بعد فرض وجودش يا اول من ينشق الارض عن حجته باشد يانه اگر نباشد  
 مساوى نباشد پس مساوى باشد ونباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و اگر  
 باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اول من ينشق الارض عن حجته نباشد پس با لزوم خلاف  
 مفروض مسلم آنحضرت مساوى او نباشد پس او مساوى باشد ومساوى نباشد  
 فهو مصداق اجتماع النقيضين ووجودش بر هر تقدير مستلزم عدم اوست فهو محال  
 بالذات وثانيا ازینکه او بعد فرض وجودش اگر سيد الناس باشد آنحضرت صلى الله  
 عليه وسلم در عموم الناس داخل باشند و سيد الناس نباشند العياذ بالله پس  
 مساوى او نباشند پس آن مساوى مساوى نباشد فهو مصداق  
 اجتماع النقيضين و اگر سيد الناس نباشد مساوى نباشد پس مساوى  
 باشد ومساوى نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين وعلى التقديرين وجوده مستلزم  
 لعدمه فهو محال بالذات وثالثا ازینکه اگر او حامل لوار الحمد يوم القيمة نباشد مساوى  
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم تحت لوائى او باشند و داخل عموم  
 من سواه ومن دونه نباشد پس با وجود لزوم خلاف مسلم مفروض مساوى او نباشد

پس او مساوی باشد و مساوی نباشد فهو صدق اجتماع النقيضین و وجوه مستلزم  
لعدمه علی التقدیرین فهو محال بالذات و زائعا از اینکه او بعد فرض وجودش اگر اول من  
یفتح له الجنة باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یفتح له الجنة نباشد پس مساوی  
او نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد و اگر او اول من یفتح له الجنة نباشد آن مساوی  
مساوی نباشد فعلی التقدیرین وجوده مستلزم لعدمه فهو صدق اجتماع النقيضین  
فهو محال بالذات و خامسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من یحیی علی الصراط اند  
اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب  
ممکن باشد بر تقدیر وجودش با اول من یحیی علی الصراط باشد بل تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول  
من یحیی علی الصراط نباشد و هو خلاف المسلم المفروض یا اول من یحیی علی الصراط نباشد پس  
مساوی مساوی و اعلی نتواند شد و سادسا از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند لقیام عن  
یمین العرش بمقامی که در آن غیر او قایم نخواهد شد اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب ثواب  
ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا متصف بقیام آن مقام باشد یا نه علی الثانی مساوی  
مساوی و اعلی اعلی نتواند بود فهو صدق اجتماع النقيضین و وجوه مستلزم لعدمه  
فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف بقیام آن مقام  
نتواند بود و فیلزم خلاف الفرض فیلزم عدم اتصافه صلی الله علیه و سلم بقیام و کذا لمقام  
علی تقدیر تسلیم اتصافه به فی الشق لمحال بالذات و سابعا از اینکه اگر مساوی یا اعلی  
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل  
عموم الاولون و الآخرون باشد یا نه علی الثانی بر تقدیر وجودش معدوم باشد چه موجود است  
منحصر اند در اولون و آخرون و هر چه بر تقدیر وجودش معدوم باشد متنع بالذات است  
فهو علی هذا الشق متنع بالذات و علی الاول از جمله غایبین در مقام آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
علیه و سلم باشد پس آن مساوی مساوی و آن اعلی اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و قالمساوی مساوی و بیس مساوی و الا علی علی لیس  
 با علی فاما مصداقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لحدما فاما محالان بالذات  
 و بوجه آخر اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن  
 باشد بر تقدیر وجودش با مغبوط اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه  
 علی الثانی مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما مصداقا اجتماع النقیضین  
 وجودهما مستلزم لحدما فاما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم و عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشند العیاذ بالله پس مغبوط  
 سایر اولین و آخرین نباشند فیلزم خلاف المفروض المسلم فیه الشق ایضا محال  
 بالذات چه بر این شق عدم التصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر  
 التصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر  
 وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن  
 یمن العرش بمقام لیس احد من الخلاق یقوم ذلک المقام غیره کما رواه ابو هریره  
 رضی الله عنه لیس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب  
 و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف بقیام آن مقام باشد یا نه علی الثانی  
 مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فاما محالان بالذات و علی الاول لایکون  
 ذلک المقام الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام  
 الذی لیس احد من الخلاق یقوم غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب اشئی عن نفسه  
 فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و اعلی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد  
 من الخلاق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و ثانیا از نیکی آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم صاحب منزلتی اند که نمی سوزد و مگر برای یک بنده از بنده گان خدا تعالی  
 کما رواه محمد بن عبد الله بن عمر بن العاص رضی الله عنهما اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که بجز یک بسته دیگری نمی نزد  
یا سزاوار برای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلیٰ بر این تقدیر آن  
مساوی مساوی و آن اعلیٰ اعلیٰ تواند بود و نه مصداق اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم  
لعدمه نه محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلیٰ است برای آنحضرت صلی  
اللہ علیہ وسلم العیاذ باللہ و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بودن آنحضرت صلی اللہ  
علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار  
می آرد در این مقام یا او کلام نیست در مقام کلام با نصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد  
بود و یا اینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعائی این قایل صورت نمی تواند  
بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که برابران یا برتر ازان هیچیک  
درجه در جنت نیست كما قال صلی اللہ علیہ وسلم فی وصفها اعلیٰ درجه فی الجنة و اعلیٰ فعل  
لتفضیل است و مضاف است سوی نکره و نکره که فعل لتفضیل سوی آن مضاف  
باشد عام متفرق می باشد و آن فعل لتفضیل افاده تفضیل موصوفش بر جمیع  
ماعداه مما حینف الیه می کند پس اگر مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یا اعلیٰ  
در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا  
مساوی وسیله باشد یا اعلیٰ ازان و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلیٰ از  
سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله  
که آنحضرت اند صلی اللہ علیہ وسلم یا اعلیٰ ازان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلیٰ نایل  
تواند بود و حاصل که ثبوت نایل درجه اعلیٰ دیگری بی سلب نایل آن از آنحضرت صلی  
علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نایل آن درجه علیا است  
که نایل آن نیست مگر یک و اگر مساوی یا اعلیٰ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قرب و  
ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نایل آن درجه نباشد مساوی مساوی و اعلیٰ

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل اندر چه باشد  
فیلزم خلاف المسلم المفروض و لهذا بر این تقدیر هم مساوات ممکن نیست بالجمله اشتراک  
آن درجه اعلیٰ که نمی‌سزد و مگر برای یک بنده و نایل آن نیست مگر یک در میان دو کس  
و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارك جمله مؤمنین در آن  
درجه و شیخ او تساوی کرده و در آن درجه که نمی‌سزد و مگر برای یک بنده و نایل آن نیست  
مگر یک مرد که آن بنده و آخر متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویز میکند این  
بست فهم اینان و همین است عقیده این بیدینان و تا سعا از نیکه پوشیده نیست که قرب  
و ثواب کیکیه بطیفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کیکیه  
چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کیکیه بطیفیل او اکثر کسان مقرب و مثاب  
شوند از قرب و ثواب کیکیه کمتر از بطیفیل او بقرب و ثواب رسند از یزد و اکثر است  
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر الناس تبعایوم القيمة ندکما سبق و كما قال صلی الله  
علیه وسلم ما من نبی من الانبیاء الا قد اعطی ما مثله من علیه البشر و اما کان الذی  
اتیت و حیاً اوحی الله الی فارحوا انکم اکثرهم تابعایوم القيمة قال صلی الله علیه وسلم  
انا اول شفیع فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا  
ما صدقه من امته الا بجل و احسن ظاهراً است که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم از قرب و ثواب من عده افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه وسلم طمع ان  
اکون اعظم الانبیاء اجرایوم القيمة پس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ  
ممكن باشد بر تقدیر وجودش یا او اکثر الناس تبعایوم القيمة باشد یا نه علی الشانی  
مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
اکثر الناس تبعایوم القيمة نتوانند بود فیلزم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که  
و صفه اکثر الناس تبعاً که ملزوم و صفت اکثر الناس قریباً و ثواباً است صالح اشتراک

بین این نیست کلا اوصاف المنه کوره سابقا و عاشر ازینکه اوصاف مختصه آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر باول اندنچو اول من مشیق عنه الاصل  
 و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرق حلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول  
 من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین اینین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم در این اوصاف محال است و هرگاه یک مساوی محال است اعلی اولی بالاعتقاد  
 است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را  
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاحب  
 لوار الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین  
 و الآخرين علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صاحب اشتراک بین  
 اینین نیستند پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مختصه متمتع  
 بالذات است و اعلی اولی بالاستناع است تجویر اینکه کرور با کسان مساوی  
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ بخاری  
 گفته و تجویر اینکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون  
 مطبق یا الحاد مویق از کسی ممکن نیست این گول ببول اینقدر نتوانست فهمید که جمله  
 مؤمنین سید الناس یوم القيمة و قایم مقامی که در آن جز یک کس قایم نخواهد بود اولون  
 و آخرون غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی سزد  
 و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم القيمة و اول من یقرع  
 باب الجنة و حامل لوائی که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من مشیق عنه الاصل  
 و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرق حلق الجنة و امام النبیین و حصهم و صاحب  
 شفاعتهم اول الناس خروجاً و قایم مقامی که در آن جز یک کس قایم نخواهد بود و اول من مشیق عنه الاصل



اذا جلسوا وادبرهم اذا جلسوا ومخاطب خازن جنت بدین خطاب یک مرت لا استخ  
لاند قبک واکرم الاولین والآخرین علی الله حیوان توان شد بالستی که اول تصویران  
بیان می کرد بعد از ان در پی اثبات اسکان آن می افتاد انشاء الله العزیز و فطر تفضله  
در اقوالش زیاده ازین کشف فضایل و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این  
مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن را تم را در تکریر تقریر میزد ورتوان داشت که کار  
با بلیدی ناهمی بیدینی افتاده لهذا استجدلا علی غیاوته و الحاحه و قطعاً لفساد و لداوه  
اطناب و تکریر و داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که اوجحانه  
بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت  
کبری است قال حذیفه رضی الله عنه حجج الله الناس فی صعيد واحد حیث یسمع لهم الداعی  
یفدیم البصر حفاة عراة کما خلقوا سکوتا لا تکلم نفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی  
روایة النس و ابی هريرة رضی الله عنهما و غیرهما حجج الله الاولین والآخرین یوم القيمة  
فتقولون فیقولون لو استشفعنا الی ربنا و تدنوا لشمس فیبلغ الناس من الغم ما لا یطیقون  
ولا یحیلون فیقولون الا تنظرون من تشفع لکم فیا تون آدم فیقولون انت ابوالشکل  
الله یدیه وفتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اسجد لک ملائکة و ملک اسما کل شی  
اشفع لنا عند ربک حتی یرحنا من مکاننا الا ترى ما نحن فیه فیقول ان ربی غضب الیوم غضبالم  
یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نهانی عن الشجرة فقصیت نفسی انفسی اذهبوا الی  
غیری اذهبوا الی نوح فیا تون نوحا فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و سماک  
عبد الشکوا الا ترى ما نحن فیه الا ترى ما یلقنا الا تشفع لنا الی ربک فیقول ان ربی غضب  
الیوم غضبالم یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی انفسی قال فی روایة النس  
و یذكر خطیبة التي اصاب سوا اله ربنا بحیرة علم و فی روایة ابی هريرة و قد کانت لی قوّة و عوّا  
علی قومی اذهبوا الی غیری اذهبوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبى الله وخليفته من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الا ترى مانحن فيه فيقول  
 ان ربى غضب اليوم غضبا فذكر شكله ويذكر ثلث كلمات كذبهن نفسى نفسى لست انا ولكن  
 عليكم موسى فانه كلم الله فى رواية فانه عبدا تاه الله التوريه وكلمه وقربه بنجيات  
 فيا تون موسى فيقول لست انا ويذكر خطيئته التى اصاب وقتله النفس نفسى نفسى لست  
 عليكم لعيسى فانه روح الله وكلمته فيا تون عيسى فيقول لست انا ولكن عليكم محمد بن عبد الله  
 له ما تقدم وما تخر فاولى فاقول انا لهما فانطلق فاستاذن على ربى فيوزن لى فاذا  
 رايته وقعت ساجدا وفى رواية فاقى تحت العرش فاخر ساجدا وفى رواية فاقوم بين  
 يديه فاحمده بحامدا لا اقدر عليها الا ان يلهيها الله تعالى وفى رواية فيصيح الله  
 على من يحامده وحسن الثناء عليه شيئا لم يفتح على احد قبلى وقال فى رواية ابى هريرة  
 فيقال يا محمد ارفع راسك ل تعطه واشفع تشفع فارفع راسى فاقول يا رب امتهى امتهى  
 فيقول اخل من امتك من الاحساب عليه من الباب الايمن من ابواب الجنة وهم شركاء  
 الناس فيما سوى ذلك من الابواب ولم يذكر فى رواية النس هذا الفصل ومثال  
 مكانه ثم آخر ساجدا فيقال لى يا محمد ارفع راسك وقل سبح لك واشفع تشفع واسألك  
 تعطه فاقول يا رب امتهى امتهى فيقال انطلق من كان فى قلبه مشغال جبهه من برة او شغيرة  
 من ايمان فاخرجه فانطلق فافعل ثم ارجع الى ربى فاحمده بتلك الحامد وذكر مثل الاول وقال فيه  
 مشغال جبهه من خمول قال فافعل ثم ارجع وذكر مثل ما تقدم وقال فيه من كان فى قلبه دنى او دنى من  
 مشغال جبهه من خمول فافعل وذكر فى المرة الرابعة فيقال ارفع راسك وقل سبح واشفع تشفع واسألك  
 تعطه فاقول يا رب اذن لى فيه من قال لا اله الا الله قال ليس لك ليك لكن عزى وكبرياى و  
 عظمتى وجبرياى لاخر من النار من قال لا اله الا الله ومن رواية ابى قتادة عنه قال  
 فلا ادري قال فى الثالثة او الرابعة فاقول يا رب ما بقى فى النار الا من جسد القرآن اى  
 وجب عليه الخلود ومن رواية النس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفعن يوم القيمة لاكثر مما في الارض من حجر وشجر وفي الصحيحين عن النبي بحبس  
 المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرحمنا من مكاننا  
 فيأتون آدم فيقولون انت آدم ابوالناس الحديث وفيها عنه قال قال رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ماج الناس بعضهم في بعض فيأتون آدم  
 فيقولون اشفع الى ربك فيقول لست لهما الحديث حضرت شيخ عبدالحق محدث دهلوي  
 قدس سره تكميل الايمان خلاصه اين احاديث را بزبان فارسي بيان نموده اند  
 در ادعبارت تكميل الايمان براي افاده كسانيكه سواد عربيت ندارند مناسب  
 مي نمايد قال قدس سره اول كسيكه فتحياب شفاعت كند محمد رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم خواهد بود فردا ظاهر شود كه او را در درگاه خداوندی چه قدر  
 جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بجاه  
 محمد اغفر لنا وتمامه عالميان چون از شدت هول موقف بجان آيند و حيران  
 شوند و بطلب شفيع برآيند تا دروايشان را در مان كند نزد آدم صفي الله  
 روند و گويند كه توان آدمي كه پدر تمام اومياي و پرورگار است بدست خود  
 پيدا كرد و در بهشت برينت جاداد و سجود ملائكه گردانيده و اسماء تمامه اشيا  
 ترا آموخت شفاعت كن كه ما ساخت روزي درپيش آمده است آدم صفي الله  
 عليه السلام گويد كه ايستادن درين مقام و دم زدن در اين حضرت حد من  
 نيست از من هنوز آن شرمندگي كه اكل شجره كرده بودم و در فرمان الهي براه خطا  
 رفتم از خاطرم زفته است اين كار را كه از لوح برآيد پس آدم عليه السلام حواله بنوح  
 عليه السلام كند و ايشان نزد نوح عليه السلام بروند و لوح بابراهيم عليه السلام  
 و ابراهيم موسي عليه السلام و موسي يعيسي عليه السلام تمام اين رسل اولوا العزم صلوات  
 الله و سلامه عليهم اجمعين شرمنده زلات خود باشند بچكس از د بهشت اين مقام

قدم پیش تواند نهاد تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید سل شفیق روز محشر و کرم بخطاب  
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس  
وی بر خیزد و در سر بریده جلال در آید و در مقام محمود که در دنیاش وعده کرده  
بود عیسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد  
بایستد و سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواه و هر چه  
گویی بگو پس سر از سجده بردارد و بزبانکه در آنوقت آموزندش پروردگار خود را  
حمد و ثنا گوید و قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت  
کند و از سجده نماند که سر بردارد و تمامه گنه گران را به بخشاید پس چپکس باقی نماند الا  
آنکه قرآن بخلود او حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که  
در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا خود ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد  
و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامست وی باشد  
یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و میراد حضرت حق و الله اعلم و در حدیثی  
دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند خبر  
کسانیکه در ایشان خبر لا اله الا الله ذره یکی نبود و سر اسر عصیت و گناه باشد  
پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها  
خاصگان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش دوزخ ایشان را  
بر آورم و بالجمله روز روز محمد است و جایی جای اوست و مقام مقام اوست  
و سخن سخن اوست او همان است و دیگران همه طفیلی اند که در قرآن خطاب میرود  
و لسوف یعطیک ربک فترضنی ترا ای محب من و ای محبوب من و ای مطلوب من  
و ای بنده خاص من چندان نعمت دهم و رحمت کنم که رهنی شوی ازین تپاچ آرزو  
در دل تو نه نشیند ای محمد همه کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو میخواهم کلام

قدسی کالم طلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد وی صلی اللہ علیہ وسلم گوید کہ من رضی  
نشوم تا یک یک را از است من نیامری و نه بجشی انتی بالفاظہ قال فی الشفا بعد ذکر  
احادیث الشفاعۃ فقد اجمع من اختلاف ہذہ الآثار ان شفاعۃ صلی اللہ علیہ وسلم  
ومقامہ المحمود من اول الشفاعات الی آخر ما من حدیث یجمع الناس للحشر و تصدیق بہم الخناجر  
یبلغ منهم العرق والشمس والوقوف مبلغہ وذلک قبل الحساب فیشفع حیث لا راتہ اللہ  
من الموقعت ثم یوضع الصراط ویجاسب الناس کما جاز فی الحدیث عن ابی ہریرۃ و ہذا  
وہذا الحدیث الثقل فیشفع فی تعجیل من لا حساب علیہ من امته الی الجنۃ کما تقدم فی الحدیث  
ثم یشفع فیمن وجب علیہ العذاب ودخل النار منهم بحسب ما فیضہ الاحادیث الصحیحۃ  
ثم فیمن قال لا الہ الا اللہ ویس ہذا السواہ انتی جو خال و کفیت شفاعت کبری  
کہ او سبحانه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را بفضل خود از بہت محبوبیت وجاہ و وجاہت  
تا منہ بآن اختصاص بخشیدہ است مبین شد حالاً میگویم کہ آیا این بخدی بنجد و این بلید  
بلید کہ مساوات جملہ مومنین با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بلکہ اعلی شدن جملہ مومنین  
از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قرب و ثواب تجویز میکند باختصاص مضمون این اتحاد  
با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایمان دارد یا نہ علی الثانی در اینجا با و گفتگو نیست چگونہ  
با یہود و نصاری و غیر ہم از منکران نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفتگو خواہ شد  
باین بخدی ہم گفتگو در میان خواہ آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاعات را اعلی  
درجات قرب و ثواب نمیداند استحقاق مخاطبت و المیت مجاہدت ندارد و اگر این  
شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میداند صورت حصول مرتبہ این شفاعات  
جملہ مومنین را اول تصویر کند و بیان نماید کہ بر تقدیر حصول این شفاعات بجدہ مومنین  
محبوس کہ ام کس خواہ شد چنانکہ در حدیث حسن المومنون آمدہ و یمتون چسان صادق  
خواہد آمد فیبلغ الناس من الغم الا لاطیقون ولا یحملون را چہ معنی خواہد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شفاعت کدام کس خواهد شد و کسانیکه بر آنها حساب نیست  
 کدام کسان خواهند بود و چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مومنین خود صاحب شفاعت  
 کبری برای تعجیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و  
 همچنان کسانیکه بشفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود  
 و نیز بر این تقدیر جمله مومنین ملاذ و لمجا محتاج الیه و جمله مومنین بلقی و محتاج و تشفع خواهند  
 بود و چه مساوات جمله مومنین با حضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجائی سایر مومنین بلکه سایر اولین و آخرین اند و سایر  
 مومنین و سایر اولین و آخرین در سنگاری خود ما از شداید موقوف محتاج باستشفاع از آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم ملاذ و لمجا جمله مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در سنگاری خود و شان  
 از شداید موقوف باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تعجیل من لاحسن  
 علیه الی الجنة و عفو من و حبب علیه العذاب و اخرج من دغل النار شفاعت خواهند  
 فرمود و شفاعت آنجناب صلی الله علیه و سلم در هر باب مقبول خواهد شد جمله مومنین  
 شافع جمله مومنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مومنین در حق جمله مومنین مقبول باشد  
 متصور نیست این خبری را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری بجمعه مومنین  
 که تخیل آنهم از کسی بجهنم طبق متصور نیست باید که امکان آن با ثبات رساند  
 بلکه مع تسلیم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول با امکان انصاف  
 یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسیکه ادنی فهم دارد متصور نیست چه اگر کسی دیگر  
 از اولین و آخرین متصف بشفاعت کبری شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا  
 سایر مومنین و سایر اولین و آخرین اول سبک فتح بشفاعت کند نباشد و سایر مومنین و سایر  
 اولین و آخرین در سنگاری از شداید موقوف دخول جنت و دلائی از عذاب استحق و رنج از دوزخ محتاج  
 باستشفاع از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشند فیلزم خلاف المسلم المفروض و هم بطلان مساوات لازم آمد چه

بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات نتواند بود چه جای آنکه مع  
 مساوی متصف باین صفات باشند ظاهر این نجدی باین احادیث ایمان آورد  
 معتقد و همان است که شیخ نجدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت  
 و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سوم را شفاعت بالاذن  
 نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست در حقیقت آن  
 تبلیس یا قضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی بتفصیل مذکور نموده  
 و چه راجع اینکه صدفا و برگزیدن خدای عز و جل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه  
 او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و وجاهت و درجه مزید ثبوت از دیگر بندگان  
 خود امتیاز و اختصاص بخشد ممکن نیست و از اجلی بدیهیات است که غیر نبی و غیر رسول  
 در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم  
 نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار  
 و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سقه و عیب باشد مختص فرمودن  
 او سبحانه آن بنده را بنسبت مختص فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از  
 قرب و ثواب است و مختص فرمودن او سبحانه آن بنده را بر رسالت مختص فرمودن  
 او سبحانه آن بنده را بمنزله از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن  
 درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل  
 غیر الوالعزم یا رسل الوالعزم در درجه قرب و ثواب برابر نتواند شد فضل رسل  
 الوالعزم بر غیر الوالعزم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و  
 ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل در قوت سلب آن  
 منصب است تجویز مساوات جملة مومنین کوفساق و نجار  
 باشند با انبیاء و مرسلین و رسل الوالعزم خصوصاً با فضل رسل الوالعزم یا تجویز

الفضلیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غواibt و  
 ضلالت است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است  
 بر تقدیر یحییٰ بن یحییٰ بن قول بعضمت انبیا علیهم السلام و فی عصمت از غیر انبیا لغو و لا طائل  
 و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود بخواهی و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعمته علیک  
 و انما اطلب رضاک یا محمد و لسوف یعطیک ربک فترضنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را  
 از جمله ممکنات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر ممکنات فضل کلی بخشیده نبوت و  
 رسالت را که اعلیٰ درجات فضایل ممکنه ممکنات است بوجود و باحو آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم با تمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل الصفات آن فضل  
 ممکنات علیه افضل الصلوات تام و کامل گردانیده کما قال صلی الله علیه و سلم و یشا  
 الانبیاء کثل قصر حسن بنیانه ترک منه موضع لبسته الحدیث و بیعت و ارسال  
 حضرت صلی الله علیه و سلم اکمال دین نموده و اتمام نعمت فرموده کما قال عمر بن قیل  
 الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار سال الی الخلق کافه  
 کما قال غیر مجده لیکون للعالمین نذیرا و کما قال صلی الله علیه و سلم و ارسلت الی  
 الخلق کافه بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعا فضل کلی کراست  
 فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسیر یفریقا  
 اکمل الله الحمد الشرف علی اهل السموات الارض و عن ابن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمدا  
 صلی الله علیه و سلم علی اهل السموات و علی الانبیاء صلوات الله علیهم اوسما و بعبث ان حضرت صلعم مکرم  
 اخلاق و محاسن افعال را تکمیل و اتمام رسانیده کما قال صلی الله علیه و سلم ان الله یغنی لکم  
 مکرم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه و سلم طمع ان اكون عظم الانبیاء اجرا  
 یوم القیمه و ینعم فی ظاهریست که اختصار و سجا نه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بار سال الی الخلق  
 کافه و فضل بر ملائکه و انبیاء علیهما السلام و غیرهم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین



وتمام نعمت لوجود فایض الجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم وبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر الناس اتباعا و اعظم الانبياء اجرا يوم القيمة در وقت اخضاع او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با علی درجات قرب و اقصى مراتب ثواب است و اگر مساوات جمله فساق و فجار یومئذین در عین انصاف باشد را نحائی فسق و اغلط و جود فوری آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب ثواب جایز باشد چنانکه عقیده این قایل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال نبوت و رسالت و کمال دینی تمام نعمت و تمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کثرت اتباع و اعظیبت اجرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت باجور انبیاء علیهم السلام و اشرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر اهل سموات وارض محض لغو و سفه و عبث باشد العیاذ بالله من ذلك و تجویز این قایل کمال رسالت با کمال فجور برابر بلکه کمال فجور

از کمال رسالت نیز باشد این زندگی و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند التامل فی این چو خرافات قول با مکان اجتماع متناقضات و متضادات است وجه خامس آنکه در شرح عقاید یسعی می گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء معصومون مامونون من خوف الخاتمة مکرهون بالوحی و مشاهدة الملک مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الانصاف بکلمات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه اکبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجه النبی لان الانبیاء معصومون مامونون عن خوف الخاتمة مکرهون بالوحی حتی فی المناسم و بمشاهدة الملکة الکرام مامورون بتبلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الانصاف بکلمات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قایل باقتضائی وسعت ظرف و فراخی حوصله

در بیان این

بران چه بعضی گرامیه از تجویز بلوغ ولی بدرجه نبی و تجویز فضل ولی بر نبی کمال برده اند  
 قناعت و اکتفا نکرده تجویز مساوات جمله فساق و فجار مؤمنین گویند ای فی الفسق  
 و الفجور باشند در عین انصاف بحکمال فسق و فجور با فضل الانبیاء و المرسلین  
 صلوات الله علیه و علیهم بلکه تجویز فضل بودن بر فسق و فجار از مؤمنین از آنجناب  
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پندارند  
 همچو اعتقاد از مستحب نیست چه این مدقق باسکان انصاف اوسبجانه بحسب  
 نقایص و قبلیج و فواحش و همه صفات حوادث قایل شده بتدقیق نظر بران دلایل  
 آورده است که ازان انصاف اوسبجانه بحسب نقایص و قبلیج و فواحش و اتحاش  
 اوجمیع ماعده من الممكنات و الممتنعات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و اسکان  
 عدم اوسبجانه و اسکان وجود شریک الباری لازم می آید که امرسا بقایس از  
 قول بجز از فضیلت هر فسق و هر فاجر بر افضل الرسل علیه فضل الصلوات  
 او را چه پاک تواند بود وجه سادس آنکه این قایل و خواهج تا شان او که اتباع  
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم را متصف بفضو اعلی درجات  
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب  
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر  
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن  
 یا اعلی ازان آن اعلی درجات نتواند بود و در خلف و علی الثانی لازم است که این نجدیان  
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست  
 فروتر است و اوسبجانه با اینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یتیم نعمت  
 علیک و لسوف یعطیک ربک فخرضی و کلم یطلبون رضائی و انا اطلب رضاک یا  
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت محبوبیت از فضل عظیم و تمام نعمت و عطا

مرضی که راست فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم برتر اند باشد  
محروم داشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت به تنگ ظرفی و پست ممتی بدرجه که از درجات  
غیر متناهیة فروتر است می راضی شده از اعلی درجه که فعلی تقضیل مضاف سوی نموده  
است با آنکه آن درجه از درجات غیر متناهیة فروتر است دل خود را خوش کرد بر این تقدیر  
این بخدیایان را ازین اعتقاد گریخت این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من  
ذلک وجه سابع آنکه این بخدیایان با مقتضای سوره اعتقاد و جنبش باطن بقصد غرضی که  
انشاء الله العزیز و نظر تقضیل در این قول ایمانی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان  
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوصاف کمال افتاده حیلله جزائی خود را تمسک  
بعوم قدرت الهی قرار داده اند چون این قایل بر این معنی متنبه شد که بعضی اوصاف کمال  
بچون خاتم النبیین صلح اشترک بین این نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول  
برای تحریف معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات بدوئی کرد چون از آن دست و  
پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر نداشت از دعوی امکان مساوات در جمیع  
اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از  
جنس بالا عین رات و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان  
حیلله یعنی عموم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه و براین ساطعه متنوع  
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در درجات  
قرب و ثواب هم بهرین شد این گمراهان سوئی این پیرا همه روی نتواند رفت و حیلله  
اینها را سا منقطع و مساوی اینها یکسند فسخ است چه خود این قایل بعدم شمولی  
قدرت الهی بعضی ممکنات را بچون صفات الهی معترف شده است چه بجائی متمنعات  
ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیف اینها نموده است الا برای  
انجام مکابره و افهام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیایان حضرت باری جلالت

قدرته قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب افضل ممکنات  
و اعلی از سایر مساوی الله گردد و دنیا در اعتقاد اینان بر این قادر نیست علی التام نفی قدرت  
او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت الکی بر این طریق گزینست  
فیلمهم الفرار علی ماعنه الفرار و علی الاول چون او سبحانه قادر است بر اینکه یک ممکن را  
افضل ممکنات گرداند گردانیدن ممکنی دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات  
یا اعلی از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود چه معنی قادر بودن او سبحانه  
بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجه قرب و ثواب این است  
که او سبحانه قادر است بر اینکه ممکنی را اوصاف کمالی بخشد که برابران اوصاف کمالیه  
و افضل ازان ممکن نبود و بآن ممکن درجه از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی  
آن درجه و اعلی از آن امکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه  
و آن درجه و اعلی از آنها ممکن باشد آن ممکن مفروض افضل ممکنات در اوصاف  
کمال و درجه قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات  
اعلی از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب نتواند شد پس در این صورت بودن  
ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب ممکن نتواند بود پس او سبحانه  
بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب قادر نتواند بود  
لان المحقق المقدر ربه هو الامکان پس خلعت لازم آمد زیرا که شق اول این است که او سبحانه  
قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند  
حاصل اینکه این بخدیایان را گزینست از احد الامرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی  
افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخدیایان را از محذور یک امر احیاء  
بیابا گردانیده اند گزینست فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا  
و اقول این قایل نظر تقصیده بایده تا تفصیل غلالت و جهالت او انکشاف یابد و اقول

چون مساوی جناب شان تجل نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر  
انبیا علیهم السلام اند ناشی از نافی و نیدینی است چه اگر مساوی آنجناب در جمیع کمالات  
ممکن باشد از فرض وقوع آن نظری ذاتی محالی لازم خواهد آمد پس بر فرض وجود آن  
مساوی اگر چه مفضل نخواهند شد مگر افضل و اکمل از سایر انبیا خواهند شد چه آن  
مساوی مفروض الوجود از جمله انبیا است پس وجودش مستلزم نفی این صفت کمال یعنی  
افضل الانبیا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس مشارکت او با آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم در جمیع کمالات که این صفت هم از جمله است مستلزم سلب مشارکت در جمیع  
کمالات است و آنچه مستلزم نقیض خود است محال بالذات است پس مشارکت  
و مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات است چون مساوات  
محال بالذات است افضلیت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اولی بالاتفاق  
است چه این قابل خودی گوید که اتفاق عرف و اهل بصیرت بر این است که مفضل  
نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه ریادت فلیزمی باشد حال آنکه  
معتقد این بخدی و شیخ او و همایشان او این است که اعلی از آن حضرت صلی الله علیه  
وسلم در جمیع کمالات ممکن است و ظاهر است که بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش آن  
حضرت صلی الله علیه وسلم مفضل نخواهند بود بلکه این قابل بجواز افضلیت جمله مؤمنین  
گو فساد و فجار با غلط انجای فسق و فجور یا بر شند بران حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب  
ثواب است پس او مفضل بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر فاسق و فاجر یا بر شند  
با تصافات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین و سایر اوصاف که این مختصه  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمالات مخصوصه بانبیا علیهم السلام در همین حال تصافات  
بآن در همین حال تصافات فساد و فجار مؤمنین یا فاسق و فجور میسوزند و با اینهمه دعای سلام  
میکند و البیاض و بالبدن ذلک قول او اتفاق عرف و لغت بر این است الی قوله سائر

می باشد با و سودی نمی دهد بلکه هیچ بخیریت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جامع  
 جمیع کمالات سایر انبیاء علیهم السلام اند و بر سایر انبیاء و رسل در قرب و ثواب و فضایل  
 دینی و دنیوی و محاسن صوری و معنوی فضل و مزیت دارند که سیاقی عنقریب بسا  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صفات کمال محال بالذات است چه آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح اکثر اکمین چنین نیست و متاخر در  
 خلق مساوی اول نتواند شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تمام مکارم اخلاق  
 و کمال محاسن افعال مبعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات  
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با و منوط باشد یا نه علی  
 الثانی ان مساوی مساوی نتواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بودن آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال  
 محاسن افعال محال بالذات است زیرا که متمم متمم تکمیل مکمل محال بالذات است و هرگاه که  
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاتفاق است چه این قابل اعتراض میکند  
 باینکه فضل مرتبه مساوات را جایز شده به مرتبه زیادت فایز می باشد هر چند برای اثبات  
 امتناع ذاتی اعلی از ان حضرت صلی الله علیه و سلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر  
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر مکمل محاسن افعال  
 از مکمل آن افضل نتواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شد و قول  
 او در اینهم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت بهالت و ضلالت او دلالت  
 دارد و اول اینکه فضیلتی که در نبی من الانبیاء بوده است بوجه اکمل در آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض  
 الایة قال اهل التفسیر فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات اراد محمد صلی الله علیه و سلم

لانه بعث الى الاحمر والاسود واحلت له لغنايم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد  
 من الانبياء اعطى فضيلة او كرامته الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلها انتفى وقت  
 الشيخ ابو الحسن الاشعري رح كل آية او نبأ من الانبياء عليهم السلام فقد اوتي مثلها  
 نبينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم تفضيل الروية وفي مواهب اللدنية في القسم  
 الرابع من المقصد الرابع ما خص نبي السشي من المعجزات والكرامات الا ونبينا صلى الله  
 عليه وسلم مثله كما نفوا عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان النبي  
 صلى الله عليه وسلم حاز فضال الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو عنصرها ونبصها فاعطى  
 خلق آدم ومعرفة عيسى وشجاعة نوح وخلق ابراهيم ولسان اسمعيل ورضي احمق وفضا  
 صلح وعلية لوط وبشرى يعقوب وجمال يوسف وشدة موسى وصبر ايوب وطاعة  
 يونس وهما يوشع وصورت داود وحب داود وبقا راياس وعصمة يحيى وزهد  
 عيسى واغس صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليقتبسوا منه صلوات الله  
 عليهم اجمعين وقد افصح بذلك البصري حيث قال فكل آية اتى الرسل الكرام بها فانما  
 اتصلت من لوزة بهم وقال الامام البغوي رح ما اوتي نبي آية الا اوتي نبينا صلى الله  
 عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل على غيره بايات مثل الشقاق القمر باشارة وحسين الخدج  
 على مفارقة تسليم الحجر وشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ونج الما من بين  
 اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى واظهر ما القرآن الذي عجز  
 اهل اسماير والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسنده عن ابي هريرة رضي الله عنه  
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من نبي الا وقد اعطى من الايات  
 ما ان على مثله البشر وانما كان الذي اوتيته وحيا او حاه الله تعالى الى فارجو  
 ان اكون اكثرهم تابعا يوم القيمة متفق عليه بالجملة ورحمك نبي اذا نبيا عليهم السلام  
 فضيلة وكرامتي وآيتي بنوده كه مثل ان فضيلت وان كرامت وان آيت

بر اکل وجه در آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچکس بنی  
از انبیا و هیچکس رسول از رسل باعتبار خصوصیات فضایل هم فضلی بر آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم ندارد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فیما بین انبیا و رسل علیهم السلام  
اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر بخواص دیگر متحقق است ناشی از سوء اعتقاد است  
چه میان هیچکس بنی و میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است  
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دیگر انبیا و رسل من وجه فضل باشند و دیگر انبیا و رسل  
از آن حضرت صلی الله علیه وسلم من وجه آخر فضل باشند حال آنکه هیچکس بنی و رسول  
بوجه من الوجوه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست آنحضرت من کل الوجوه  
از همه انبیا و رسل افضل اند و آنحضرت را بسیار خلائق کافه فضل کلی است چه بچایض و فضیلت  
در هیچکس بنی از انبیا و آنچنان نیست که مثل آن با کل وجه در آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم موجود نباشد پس هیچکس بنی را هیچکس وجه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضل نیست  
و از اینجا بطلان قول این قایل پس اگر خصوص سبب فضیلت در مساوات شرط  
باشد نفی فضیلت از فضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الاختصاص  
الموجبه للفضیلة انکشاف یافت چه مبنای این قول بر این است که در بعض انبیا علیهم  
السلام بعض فضایل آنچنان بوده اند که مثل آن در آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبوده  
و این منبئ باطل است و آن فضایل که خصایص آن انبیا شمرده می شوند نسبت با آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم خواص آن انبیا نیستند آن خواص اضافیه به نسبت دیگر انبیا  
است مثلا اول البشیر فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت  
خاصه حضرت آدم علیه السلام نسبت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست چه آنحضرت صلی  
الله علیه وسلم اول النبیین علقا است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت آدم  
علیه السلام و اولیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم است محتاج بیان نیست و علی هذا القیاس

در تمام احوال و اوقات و در هر حال و در هر وقت حضرت آدم علیه السلام



دیگر خصایص دیگر حضرات انبیا علیهم السلام چنانچه مبنی از ان غنقریبی آید صلاک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم جامع جمیع اجناس انواع فضایل اند که در دیگر انبیا علیهم السلام فرای مراد  
 بوده اند مصرع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری: بلکه جمله فضایل خاصه و عامه  
 و جمیع کمالات کلیه و جبرئیه که در حضرات سایر انبیا علیهم السلام بوده اند از آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم مقتبس بودند و هم اینکه بعضی فضایل کسی از انبیا علیهم السلام در آن  
 حضرت نبود ناشی از بخت و بی ایمانی است وجه دوم اینکه آنچه این قابل از آیه  
 تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض فهميده است که هر یک از رسل علیهم السلام  
 برین عده من الرسل بعض وجه فضل دارد تا از ان لازم آید که هر واحد از دیگر رسل  
 علیهم السلام در بعض وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل باشد محض  
 غلط فہمی اوست معنی این آیه کریمه این قدر است که او سبحانه بعض رسل را بر بعض دیگر  
 از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الوالاعزم بر رسل غیر الوالاعزم  
 و در رسل الوالاعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الوالاعزم افضل و کرامت  
 فرموده و چنان او سبحانه بعض انبیا را بر بعض دیگر از انبیا علیهم السلام افضل داده  
 كما قال سبحانه ولقد فضلنا بعض النبيين على بعض وايزين مفهوم نمی شود که هر یک نبی افضل  
 است از جمیع من عده من الانبياء چنانکه این قابل از آیه تلك الرسل فضلنا بعضهم  
 على بعض فهميده است فی الشفا و شرحه قال الله تعالى ولقد فضلنا بعض النبيين على  
 بعض فالتفضيل ثابت مقطوع به فی الجملة بین ارباب النبوة و کذا بین اصحاب الرساله  
 لقوله وقال ایضا چنانکه الرسل فضلنا بعضهم على بعض قال بعض اهل العلم والتفضيل المأمور  
 بهما فی الدنيا ای غیر تصور نمی بقی لانه غیر موجود فی الاخری و ذلك ای سبب تفضيلهم فی  
 الدنيا بشأته احوال ان کون آیات و معجزات و کشف و اشهر و لاشک ان عجزات نبینا صلی  
 الله علیه و سلم اظهر و اشهر و لو لم یکن الا القرآن لکنفی بالله و کذا البرهان او کون استمه از کی

واکثر ای ازید من غیرهم کیفیت و کیت اما الکیفیت فقد قال تعالی لنتم خیر امته و اما المیتة فقد  
 ثبت أنه صلی الله علیه وسلم قال صفوف المؤمنین مائة و عشرون و امتی منهم ثمانون  
 او یكون ای البنی الفضل فی ذاته افضل و اطهر ثم مما یدل علی افضلیة بنینا صلی الله  
 علیه وسلم فی ذاته انه سبحانه خلقه قبل جمیع موجوداته بل جعله کالعلیة الغایبة فی مراتب مخلوقات  
 و جعله اولاً و احسن فی مقامات کائناته و جعل نور مشکوآتة محل فیوض الازاداته و اسرار صفاته  
 و معدن ظهور تجلیاته و فضله ای فضل کل نبی فی ذاته راجع الی ما خصه الله به من کرامته  
 اختصاصه من کلام ای کما وقع لموسی فی الطور و البینا فی مقام و تایل ادنی فی سحر الطور  
 او خلعه ای کما ثبت للخلیل و البینا الجلیل مع زیادة المحبة الخاصة و المحالة الجامعة بین المحبة  
 و المحبوبة بل الوسیلة لكل محب محبوب فی المرتبة المطلوبة و المحذوثة و اوریة ای بصریه  
 کما اختص بنینا صلی الله علیه وسلم علی ما تقدم و اوریة بصریه و هی مقام المشاهدة برفع  
 الحجج الجسمانیة کما یحصل لكل من الافراد الانسانیة او ما شمار الله من الطافه تحت لایة  
 و اختصاصه انتهى این قابل معنی آیت و ارکونه فمیده تفصیل هر یک نبی بر آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم من وجه قابل شده این آیت راستند میگردد و همچنان شیخ اسماعانی  
 آیات قرآنی و احادیث نبوی غلط فمیده بندگان خدا تعالی را گمراه میکرد و شاید منشاء  
 غلط فمهی این قابل آنست که او از تفسیر مظهری فیما سبق مننه نقل کرده است افضل  
 هو زیادة احد الشیخین علی الآخر فی وصف مشترک بینما فی العرف و الاصطلاح یختص  
 ذلك بالکمال و هو المقتضی مدحاً فی الدنیا و ثواباً فی الآخرة فان کان احدهما مختصاً بوجه  
 کمال و الآخر بوجه کمال آخر فکل واحد منهما افضل بهی علی الآخر فی مطلق الکمال یعنی  
 فی استحقاق المذح و الثواب انتهى این قابل از جمله شرطیة فان کان الی آخره گمان برد که  
 هر یکی از رسل علیهم السلام بر جمیع من عده من الرسل فضل تجربی دارد و این گمان او را در این  
 ضلالت انداخت که گمان برد که هر یک رسول را بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جهت

بعض فضایل فضل خبری است و ندانست که این جمله شرطیه است و در یحیای بنی الانبیاء  
در یحیای رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمائی و کرامتی آنچه آن نبود که در آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه  
نیست و صاحب تفسیر منطهری در معنی این آیه نگفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عدا  
فضل جزئی است بلکه اومی گوید در تفسیر آیه و رفع بعضهم درجات علی بعضهم علی کلام ارفع درجات  
بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل علی الانبیاء و الرسل علی الانبیاء و الرسل  
من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و امارف درجات بعضهم علی کلام فذلک منحص بنینا صلی الله علیه  
و سلم ثبت ذلک لوجی غیر متلو و انعقد علیه لاجماع امتی و این کلام صریح است در خلاف  
مفهوم این قایل باقی ماند خدشه در کلام صاحب تفسیر منطهری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش  
این است که ضمیر هم فی بعضهم در قول او سبحانه و رفع بعضهم راجع است سوئی انبیاء که ایدل  
علیه قوله امارف درجات بعضهم علی بعضهم ففی کثیر من الانبیاء و الرسل حثی فضل الرسل علی  
الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیام قبل تلک الرسل و تفضیل رسل بر انبیاء مدلول این ایت  
نیست مدلول این ایت تفضیل بعض رسل بر بعض آخر از رسل است و سیم اینکه تفضیل او  
رفع بعضهم را بقوله امارف درجات بعضهم علی بعضهم الی آخره منی است برای آنکه مراد از بعضهم  
فی قوله و رفع بعضهم درجات بعض بهم است حال آنکه دیگر اهل تفسیر گفته اند که مراد از آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفهیم شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است عماد  
اعلی انه لا یتبای در منه الا افراد الا کمل الا فضل درجات من عداه من الرسل و این کلام  
استطراذ مذکور شده پس معلوم شد که قول این قایل امدا حضرت مالک سعطی فضایل  
جل شان بعد ذکر تفضیل مذکور و وجه مختلف در رسل تفاضل علیهم السلام در کرمیة تلک الرسل  
تفصیل فرموده و تنبیها علی ذلک اگر مرادش این است که او سبحانه بعض رسل را بر بعضی  
دیگر فضل بخشیده بعض وجه فضل بیان فرموده است مفید مطلب او نیست چه ازین نقد

لازم نمی آمد که کسی را از رسل بر حضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد و اگر مرادش ازان  
این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل بخشیده بذکر وجه  
مختلف در هر یک رسل متفاضلین تفضیل فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه  
هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل نہ بخشیده است و ازین کریمہ ہمین قدر  
فہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل  
غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم  
بچو آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه  
او سبحانه وجہ فضل ذکر فرمودہ است و ہو قوله سبحانه من کلم الله وقوله تعالی  
وآتینا عیسی ابن مریم البینات وایدناہ بروح القدس چنین نیست کہ ازان تفضیل کسی  
از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم متفاضل شود و درین کلم الله  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل اند چنانچہ مفسران گفته اند کہ ہو موسی علیہ السلام  
و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قارب سین  
او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم الله موسی علیہ السلام باشد نفی این صفت از  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
لیلۃ المعراج ثابت است و همچنان او سبحانه بنیات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
کرامت فرمودہ و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بروح القدس موبدگر دانید پس ازین  
وجہ تفضیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمونند  
آمد چنانکہ فرعوم این قایل است و ازینجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سہ باب  
فضیلت در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و عدم الاشراف  
بنی آت بر بطل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت  
انبیاء علیہم السلام بودند و قول او و اللہ لازم بطل اثبوت التفاضل بنیم بالنص بنی است

بر نفییدن معنی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعضی رسل بعضی است نه تفضیل هر چه  
از رسل بر جمیع من عداه من الرسل که گرفت وجه ثالث اینکه انواع و اجناس فضایل  
با هم متفاوت اند بعضی فضایل از بعضی دیگر از فضایل افضل اند و بعضی کمالات نسبت  
ببعضی دیگر از کمالات مفضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است  
و ولایت بی نبوت از نبوت مفضول است و از اجلی بدیهیات است که سیکه با  
متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از سیکه متصف باشد  
بآن فضیلت دیگر مفضوله بلکه بعضی فضایل نسبت ببعضی اشخاص فضایل اند و نسبت  
ببعضی اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل  
از کمالات است و نسبت بمرسلین از کمالات نیست بلکه دون وجه آنحضرت است  
و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضه کمالی شخص دیگر باشد از آن شخص  
دیگر افضل است چه تفاوت میان تفضیل کمال و تفضیل آن گوان تفضیل علت  
ستقله نباشد ضروری است و اینهم از اجلی ضروریات است که همه کمالات و فضایل  
وسایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجود و موصوفات اند لا شی محض که چگونه بهره  
از وجود ندارد و متصف بکمالی و فضیلتی نتواند شد پس سیکه بطیفیل دیگری بوجود آمده  
باشد بر حال از آن دیگر مفضول است و توهم افضل بودنش از آن دیگر غیر معقول  
و در اینمقدمات کسی را که عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تمهید  
اینمقدمات می گویم که اوسبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه آن فضایل فاضله  
بفضل عظیم خود را است فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام  
در آن فضایل با آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوات و مشارکت نیست چه جای  
آنکه کسی را از انبیاء و رسل با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی من الوجوه فضل باشد  
یکی از آنجمله این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطیفیل آنحضرت است و اول ماخلق شد

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم است اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی  
و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم فشانه انه لولاه کم بین فلک و لا و نه و لا من  
و لا اولاد و لا آدم و لا ولدانه و لا ادریس و لا نبوته و حکمت و لا سلطانه و لا جنة و خلما و لا علما  
و لا مسکانه و لا نوح و لا طوفانه بل و لا مار و لا طغیانه و لا من حمل معه لافکهم و لا قومه و لا  
عزیم و ملکهم و لا ابراهیم و لا آکه و لا ملکهم نعم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا ثعبانه و لا  
فرعون و لا یامانه و لا عیسی و لا حار یوه و لا رهبانه و لا الدنیا و لا احوالها و لا الارض و لا  
زلزالها و لا یقیمه و لا احوالها و لا جنة و لا رضوانها و لا جهنم و لا نیر انها کما قال فی شرح  
الشفایان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لا وجد  
الافلاک فموظف للرحمة الالهیة التي وسعت کل شی من الحقایق الکوئیة المحتاجة الى نعمة  
الایجاد ثم الى منحة الامداد الى آخر ما قال و قد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است  
از فضایل و صحاب فضایل بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کس عدم بمنصه  
شهو د آمده است تیم نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجوه افضل اند  
بدان ماند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال نمی کنند که مادر حضرت حسین  
رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر  
آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسین  
رضی الله عنهما از جهت کدام کس و بطیفیل کدام کس بود و می از انجمله این است  
که او سبحانه میفرماید و اذا اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمت  
ثم جاعلکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقرنن قال اقرنتم و اخذتم علی ذلکم  
اصری قالوا اقرنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی ابن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الا اخذ عليه العهد في محمد صلى الله عليه  
 وسلم لمن بعث وهو حي ليؤمن به ولينصره وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه عن السدي  
 وقادة قال ابو الحسن القالبى اخذ الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوت به غيره ابانه  
 وهو ما ذكره في هذه الآية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا وذكروه  
 محمدا ونحوه واخذ عليه اى على كل نبي ميثاقه وهو ان ادركم يؤمن به وقيل ان ميثاقه  
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يثبتوه لمن بعدهم وبهذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه  
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا  
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في كلام يلى به النبى صلى الله عليه  
 وسلم يا ابا انت وامى يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان بعثك آخر الانبياء  
 وذكرك فى اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الاية وقال  
 قادة ان النبى صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء فى الخلق وآخرهم فى  
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدما بهنا قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمرقندى  
 فى هذا الفضيل نبينا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذ الله عليهم  
 الميثاق اذا خرجهم من ظهر آدم كالمذكور قال فى شرح الشفاء والمعنى ان للانبياء ميثاقا  
 خاصا بعد دخولهم فى الميثاق العام المعنى به قوله الست بركم قالوا بلى تبليغ الرسالة  
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالة وامهم تبعاً انه صلى الله عليه وسلم لو فرض  
 انه وجد فى اى زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء  
 والاصفياء فكانهم تابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفى كتاب  
 القصص لوشيتة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم  
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب  
 خلقتنى قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

فانج الله سبحانه الحجر الاسود من الجنة وهو اذ ذك ابين ولولا ما سوده المشركون  
 بسمهم اياه لما شتفى به ذواته الا شفى به فقال الله سبحانه امسح يدك على الحجر  
 يا لوفار ففعل ذلك فامر به بالسجود فسجد الله سبحانه ثم اخرج من ظهره ذريته فسدا  
 بالانبياء منهم ويدار من الانبياء برحمته صلى الله عليه وسلم فاخذ عليه العهد كما اخذه على  
 آدم ثم اخذ العهد على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بحمد صلى الله عليه وسلم  
 وان ينصروه ان ادر لكم زمانه فالترمو اذ ذك وشهد بعضهم على بعض وشهد الله  
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فسجدوا كلهم الا الكافرين  
 والمنافقين لم يطيقوا ذلك لضياع خلقت في اصلاهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم  
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فهو صلى الله  
 عليه وسلم مبعوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين پس انحضرت صلى الله عليه  
 وسلم وحقيقت نبى الانبياء اراءه وازيخاست كه فرموده اند لو كان موسى حيا لما سمعه  
 الا اتباعى وحضرت ابراهيم وحضرت عيسى عليهما السلام كه از رسل اولوا العزم اند در روز  
 قيامت در امت انحضرت صلى الله عليه وسلم خواهند بود وبه انبياء از حضرت آدم و بن  
 سواه زير لواى انحضرت صلى الله عليه وسلم دران روز خواهند بود وافاضه كمالات و  
 كرامات برار واح حضرات انبياء عليهم السلام بوساطت روح مقدس انحضرت  
 صلى الله عليه وسلم شده است ونسبت ساير انبياء عليهم السلام سوى انحضرت صلى الله  
 عليه وسلم نسبت امت سوى رسول ان است است ونسبت مستفيض سوى فيض  
 پس توهم اينكه هر يك نبى و رسول بوجه من الوجوه از انحضرت صلى الله عليه وسلم افضل  
 است توهم اين است كه افراد امت از رسول خود افضل اند و مستفيض از مفيض افضل  
 است اينچنين توهم باطل در دلى كه ايمانى دارد نتواند گنجيد سوى از انجمله اين است  
 كه انحضرت صلى الله عليه وسلم اگر مالا و لا دين و الا حبه عطر الله انوارا و عجم و مزا و ...



همه بنیا و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر صاحب الیمین  
 و غیر السابقیین اند که روایت عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم ان الله قسم الخلق قسمین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب  
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و انا خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین ثلاثا فجعلنی من خیرها  
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون فانما من  
 السابقیین و انا خیر السابقیین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله  
 وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الا یہ فانما اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل  
 القبایل سبوتا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزہب عنکم الرجس اہل  
 البیت فظہر کم تطہیرا و ظاہر است کہ در عموم اصحاب الیمین و عموم دیگر مضایف الیخیر  
 در این حدیث رسل و انبیاء داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم  
 القيمة و در عموم الناس حضرت آدم فمن سواہ داخل اند تو ہم افضل بودن ہر یکی از انبیاء  
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجہ من الوجہ ناشی است از سورفہم و سور عقیدت  
 چہا رم از اجماع این است کہ در حدیث اسرا است فقال تبارک و تعالیٰ لہ ای للنبی  
 علیہ السلام سل فقال انک اتخذت ابراہیم خلیلا و عطیتہ ملکا عظیما و کلمت ہوتی کلیمما و  
 اعطیت داود ملکا عظیما و الینت لہ الحدید و سخرت لہ الجبال و اعطیت سلیمان ملکا عظیما  
 و سخرت لہ الجن و الانس و الشیاطین و عطیتہ ملکا لا ینفخ لہ احد من بعدہ و علمت عیسی التورۃ  
 و الانجیل و جعلتہ یبرئ الاکمہ و الارص و اعدتہ و امہ من الشیطان الرجیم فلم یکن لہ  
 علیہا سبیل فقال لہ ربہ تعالیٰ قد اتخذتک حبیببا فهو مکتوب فی التورۃ بحجر حبیب  
 الرحمن و ارسلتک الی الناس کافہ و جعلت امتک ہم الاولون و ہم الآخرون و جعلتک  
 امتک لا یجوز لہم خطیئۃ حتی تشہدوا انک بعیدی و رسولی و جعلتک اول النبیین خلقا  
 و آخرہم بقا و عطیتک سبعا من المثانی و لم اعطھا احد قبلك و عطیتک فی تم سوراہ بقا

من کنز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلک و جعلتک فاتحا و خاتما پس از فرموده اوسبحانه صریحه  
 بین است که فضایی که اوسبحانه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرامی است فرموده افضل انداز  
 فضایی که اوسبحانه بحضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سلیمان و حضرت  
 عیسی علیهم السلام بخشیده و اوسبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بهمان فضایی که  
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبیا و مرسلین افضل گردانیده  
 و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خواتیم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت و خلق  
 و آخریت و بعثت و تشریف است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم است و ارسال الی الناس كافة که از لوازم ختم نبوت است و بحجوبیت  
 خاصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضایل آنحضرت علیهم  
 السلام نسبت به فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند لا محاله آنحضرت علیهم  
 السلام نسبت به آنحضرت مفضول اند تخیل فضیلت دیگری از انبیا و مرسلین علیهم  
 السلام بوجهی از اوجه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تخیل خالی از تحصیل معنی تفضیل  
 و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پس ثابت  
 شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر زوال  
 از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل مفضی سوی تخیل رب جلیل از قاعده تفضیل  
 و از موجبات کفر این جاهل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت و بعثت  
 و ارسال الی الناس كافة که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نمی بود اینکلام قدسی و جوی نداشت حال آنکه اینکلام مسوق است برای تبیین تفضیل  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بران رسل که در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذکور است  
 این جاهل بیباک هر چه در دلش می آمد بهیوده می سراید خیم از انجمله این است که در

۱۱۱  
 حدیث اسرار روایت ابهر برقی رضی اللہ عنہ آمده ثم لقوا ای النسبی جبریل وبنی  
 من الملائکة ارواح الانبیاء فاشتموا علی ربهم و ذکر کلام کل واحد منهم و هم ابراهیم و یحیی  
 و عیسی و داود و سلیمان ثم ذکر کلام النسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابوهریره و آن  
 محمداثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ و انا اثنی علی ربی فقال الحمد لله الذی ارسلنی  
 رحمة للعالمین و کافه للناس بشیرا و نذیرا و انزل علی الفرقان فیه تبیان کل شیء و جعل فی  
 خیر امته و جعل امتی امته وسطا و جعل امتی هم الاولون و هم الآخرون و شرح لی صدری  
 و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراهیم بهذا فضلكم محمد  
 ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراهیم علیہ السلام از جبریت و صفت خاتمیت  
 و دیگر فضایل خاصه آنحضرت راصلی اللہ علیہ وسلم بردیگر انبیاء و رسل علیهم السلام  
 تفضیل دادند و فرمودند بهذا فضلكم محمد اگر بدانست این قایل نفی می  
 بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت بنی برزهمول از قاعده تفضیل بنی از  
 تفضیل است باری این قول ابراهیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب  
 فضیلت آنحضرت راصلی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیهم السلام تفضیل دادند  
 و نفی مساوات کردند بر کدام قاعده بنی و از کدام چیز بنی است شاید در اعتقاد  
 این جهول حضرت ابراهیم علیہ السلام رانهم از قاعده تفضیل قبول تفضیل ماسول و معمول  
 بود البیاض بالله بچ کلمات این قایل مضی بکفر او است ششم از انجمله این است کہ در شرح  
 شفا مذکور است کہ روی عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامه السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر  
 السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فانکرت ذلک علیہ قلت یا جبریل کیف  
 یکون هذه الصفة لخلق مثلی و انما هذه صفة الخالق الذی لا یلیق الا به فقال یا محمد علم  
 ان اللہ امر فی ان اسلم بها علیک لانه قد فضلك بهذه الصفة و خصک بها علی جمیع



که مستنبط از آیه قرآنی است تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت رسالت عامه  
بر سایر رسل و انبیاء ثابت است و از آن ظاهر است که هیچ نبی و رسول را بر آن  
حضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی فضل نیست چه اعلی فضایل آنحضرت علیه السلام رسالت  
است و نبوت و رسالت آنحضرات نسبت بر رسالت عامه تامه آنحضرت صلی الله علیه  
وسلم که خاتمه رسالات و منبع سایر کمالات است مفضول است پس لا محاله اهل آن  
رسالات نسبت به صاحب این رسالت کامله مفضول اند حضرت ابن عباس از جهت  
خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب ختم نبوت است تفضیل آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد این جاهل حضرت ابن عباس هم  
از قاعده تفضیل ذرا اهل و تفضیل نجاتیین مایل اند چون از قول این جاهل ضلیل تجلیل رسالت  
جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از قاعده تفضیل و انتساب این  
حضرات تفضیل لازم است این لباس تجلیل ابن عباس چرا رسالات خواهد کرد و برای  
کشف عوار این ناهنجار وجه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایتی لا ولی الا بصار وجه رابع  
اینکه فضیلت برد و گونه است یکی آنکه موصوف آن بوجو و آن فی نفسه کامل باشد و کمال  
او متعدی بغیر او نشود و از وضعی بدیگری نرسد و کمال او بدیگری سودی نه بخشد و وی  
آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بفضیل فضل و کمال موصوف  
آن از فضایل و کمالات متمتع و بهره اند و زشوند و این قسم بحسب مراتب عموم فیض  
و مدارج تعدیه افضال متفاوت بحسب مراتب است و در این شک و اشتباه نیست  
که قسم ثانی از قسم اول افضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت بفضیل غیر متعدی  
بسم فضل احق و اولی است و ازینجا است که خیر الناس من نفع الناس و ظاهر است  
که مادی از متعدی و متعدی از محبتی و فضل برتر و فضل کامل بر کامل و نخی بر ناهی  
اجلی و اظهر است و چنانکه در کمالات ظاهره و باطنه و فضایل دینی و دنیویه میانه

متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی از ان کمالات و فضایل از غیر متعدی افضل  
 است همچنان در باب قرب و ثواب کسی که قرب و ثواب او ذریعۀ قرب و ثواب دیگران  
 نباشد و قرب و ثواب اول افضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس  
 مراتب قسم ثانی در فضیلت متفاوت اند از فضیلت متعدی که تعدیۀ آن اکثر و عموم  
 آن بیشتر است افضل است از ان فضیلت متعدی که تعدیۀ آن کمتر و افاضه آن  
 اقل و اندر است چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین و مبعوث الی كافة  
 الخلق الی یوم الدین اند افاضه آن رحمت تمام عالم و عالمیان را عام و افاده آن  
 هر گونه کمالات و مینیة و دنیویة و صوریة و معنویة و جمع فضایل اولویة و اخرویة را جمیع  
 عوالم و عالمیان تام و ستدام است تحمیل اینکه کسی را از انبیا و رسل بوجهی من الوجوه  
 بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل است ناشی از غایت غایت و بی ایمانی است  
 و باقتضای جهالت و نادانی است همچو تحمیل بدان مانند کسی که دمی یک فلس دهد  
 و بادشاهی هزاران هزار کسان صره بادی ز بخشد ابلیس آنکس را که یک فلس به یک گدا  
 داده است بران بادشاه تفضیل دهد باین وجه که صفت دادن یک فلس بیک  
 گدا در بادشاه یافته نشد همچو ابله را چه توان گفت وجه خاص آنکه تفضیل آدم بسجود  
 ملائک و وجودی تولد و ابوت بشر و حضرت ادریس با اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت  
 و دخول جنت و حضرت نوح تجمل ایذای است تا نصد و پنجاه سال در تبلیغ احکام الهی  
 و غرق تمام روی زمین در انتقام آبخواب و ابقار نسل آدم متوسط ایشان و حضرت  
 ابراهیم بقصد نثار و فسخ و دلدادگی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقتضای غایت سفاهت است  
 اما جمالا فلاروی عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم کانت روحه  
 بین یدی الله قبل ان یخلق آدم بالفی عام سیب ذلک النور و یسبح الملائکة تسبیحاً فلهما خلق  
 الله آدم الفی ذلک النور فی صلبه فابطن فی الارض فی صلب آدم و جعلنی فی صلب

نوح في السفينة وقذف في صلب ابراهيم ثم لم يزل يتقلني من الاصلاب الكريمة والارحام الطاهرة  
حتى اخرجني من ابوي لم يلتقيا على سفاح قط قال القاضي في الشفاء وشيخ بصحة هذا الخبر  
شعر العباس المشهور في مع النبي صلى الله عليه وسلم وزوي ايفو عن ابن عباس عنه عليه  
السلام لما خلق الله آدم بهطلي في صلبه الى الارض وجعلني في صلب نوح في السفينة  
وقذف في النار في صلب ابراهيم ثم لم يزل يتقلني في الاصلاب الكريمة الى الارحام  
الطاهرة حتى اخرجني من ابوي لم يلتقيا على سفاح قط قال في الشفاء والى هذا اشار العباس ابن  
عبد المطلب رضي الله عنه بقوله شهر من قبلها طيت في الظلال وفي مستودع حيث  
يخصف الورق ثم سبطت البلاد والبشر انت ولا مضعة ولا علق به بل  
نطقة يركب السفين وقد به الجسم بسا داهله الفرق به تنقل به صالب الى رتم به  
اذا سنى عالم بدا طبق به تم احتوى تينك الهيم من به خذف عليم  
تحتها النطق به ليس خلق ان حضرت صلى الله عليه وسلم ان خلق حضرت آدم عليه السلام مقم  
است ان حضرت آدم اول ابشر اند حضرت اول الخلق اند اول ابشر رابر اول الخلق  
فضلي تواند بود وهرگاه که جو حضرت آدم عليه السلام وصفات شان بطفيل آن حضرت  
صلى الله عليه وسلم است حضرت آدم عليه السلام را بچگونه فضل بران حضرت صلى الله عليه  
وسلم تواند بود و همچنان جو حضرت ادريس عليه السلام و کلمات شان و نبات حضرت  
نوح عليه السلام از غرق و حضرت ابراهيم عليه السلام از حرق بطفيل آن حضرت صلى الله عليه  
وسلم بوده است و هذا برائى البطلان بچگونه حديث و بيدي را را الحمد ولا فخر ماس نبى  
يوسند آدم فمن دونه لا تحت لواى كافى است و اما الفضيل فلان موسى من الى هر سه  
رضي الله عنه قال قالوا يا رسول الله متى وحييت لك النبوة قال و آدم بين الروح  
والجسد عن العباس ابن سارجه رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله  
عليه وسلم يقول اني عبد الله و خاتم النبيين وان آدم لم يولد في غيبته و حكى كفى الاما

۴ و انت ما ولدت ابشر قوت  
يا برزرا خليل يا كبيب  
+ الصمغ از ان رار محرق  
+ الارض و نارت نبورك الارق

ابو الیث اسمرقندی و غیرهما ان آدم عند مصیبتہ قال اللهم بحق محمد اغفر خطیبتی و یروی تقبل  
 توبتی فقال له اللہ من این عرفت محمد اقال رایت فی کل موضع من الجنة مکتوبا لا اکه  
 الا اللہ محمد رسول اللہ و یروی محمد عبدی و رسولی فعلت انه اکره خلقک علیک کتاب  
 علیہ وغفر له و فی روایتہ فقال آدم لما خلقتنی رفعت راسی الی عرشک فاذا فیہ مکتوب  
 لا اکه الا اللہ محمد رسول اللہ فعلت انه لیس احد اعظم قدر عندک ممن جعلت اسم مع اسم  
 فاحی اللہ الیہ و عزتی و جلالی انه لا اخر للنبیین بن ذریک و ولولاه لما خلقتک قال  
 فی شرح الشفاء و تقرب منه ما روی لولاک لما خلقت لافلاک و روی البیهقی عن علی  
 کرم اللہ وجہہ انه کان آدم یکنی بابی محمد و وجه تخصیصہ کونه صلی اللہ علیہ وسلم افضل اولاده  
 و اشرف باستناده بالجمله چون اجل فضایل حضرت آدم علیہ السلام لتشرف شان  
 باہوت آنحضرت است تفصیل حضرت آدم علیہ السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 و وجه من الوجہ باقتضای اجل دینی ایمانی است چنانکہ بعض جمیع حضرات حسین رضی اللہ عنہما  
 کتب نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تفصیل میدہند و آنچه  
 این قایل از فضل حضرت ادریس علیہ السلام بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جهت اجتماع  
 نبوت و حکمت و سلطنت و دخول جنت و حیات ذکر کردہ است منشاء آن نیز جمل  
 و نادانی و الحاد و بی ایمانی است چه ظاہر است کہ نبوت حضرت ادریس علیہ السلام از  
 نبوت و رسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم براتب مفضول است و حکمت آنحضرت صلی  
 اللہ علیہ وسلم از حکمت ادریس علیہ السلام براتب زاید است قال سبحانہ و انزل اللہ  
 علیک الکتاب و الحکمۃ و علیک ما تمکن تعلم و کان فضل اللہ علیک عظیما و قال سبحانہ  
 و انزل اللہ فی الامیین رسولا منهم تیلو علیہم آیاتہ و یعلیمہم الکتاب و الحکمۃ و قال صلی  
 اللہ علیہ وسلم فی حدیث مشروح حدیثہ علی اللہ علیہ وسلم تم تناول احدهما ای ہر احد  
 المسکین الذین شرع احدہ علی اللہ علیہ وسلم شیئا فاذا انجا تم فی یدہ من نوبتہ



وكونه فخرتم به قلبي فامتلا رايانا وحكمة ثم اعاده مكانه وقرأ الآخريه على مفرق صدرى فالتام  
 وفي رواية قال قلب وكيع اى شديد لعينان تبصران واذنان سميعتان ومعنى شديد  
 متين في العلم وحكم في الفهم ومعنى تبصران يدركان الامور العقلية ومعنى اذنان سميعتان  
 انهما تعيان العلوم النقلية وفي حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم فها هو الا ان  
 وليا اى الملكان فكانا ارى الامر عاينه وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال سمى  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدكم فى قسوت  
 سن الليل فصليت با قدرى فمئت وفي رواية فوضعت جنبى فاذا انا بربى فى حسن صورة  
 فقال يا محمد قم يخضع لك الملأ الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفي  
 رواية يده بين كفتى فوجدت بردا بين شديى وفي رواية قد وجدت بردا ناطلا بين شديى  
 فعلت ما فى السماء والارض وفي رواية الثانية فتجلى لى كل شى وعرفت ما فى السماء والارض  
 ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض ويكون من الموقنين وقال  
 وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتابا فوجدت فى جميعها ان النبي صلى الله عليه و  
 سلم ارجح الناس عقلا وافضلهم راياء وفي رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم  
 يعط جميع الناس من بدر الدنيا الى القضاها فى جنب عقله صلى الله عليه وسلم الا كجبة  
 رمل من رمال الدنيا قال فى الشفاء ومن بجراته الباهرة ما جمعه ما من المعارف  
 والعلوم وخصه من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة بامور شرعية  
 وقوانين دينه وسياسة حاده ومصلح امته وما كان فى الامم قبله وقصص الانبياء  
 والارسل والجبابة والقرون الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شرايعهم  
 وكتبهم دوى سيرهم وسرد انبائهم وايام الله فيهم وصفات اعيانهم واختلاف  
 آرائهم والمعرفة بديهم واعمارهم وحكم كلامهم ومجاجة كل اتهم من الكفرة ومعارضه كل  
 فرقة من الكتابيين بما فى كتبهم واعلامهم باسراها ومحضيات علومهم واجبارهم الى الاحواء

على لثلاث العرب غريب الفاظ فرقا والاحاطة بضروب فصاحتها والحفظ لا ياما واثالها  
 وحكمها وسما في اشعارها والتخصص بجوامع كلها الى المعرفة بضرب الاشكال الصحيحة والحكم البتينة  
 لتقريب لتفهم للغامض وتبيين للمشكك الى تهديد قواعد الشرع الذي لا تناقض فيه ولا  
 تنازل مع اشتغال شريعة على محاسن الاخلاق ومجادل الآداب وكل شئ يستحسن مفصل  
 لم يكره منه لمحد وعقل سليم شيئا الا من جهة اخذ لان بل كل جاحله وكافرس الجاهلية به اذا  
 سمع ما يدعوا اليه صوبه وتحسنه دون طلب اقامته برهان عليه ثم ما حل لهم من الطيبات  
 وحرم عليهم من الخبايا وصان به نفسهم واعراضهم واموالهم من المعاقبات والحدود  
 عاجلا واتخايف بالنار آجلا مما لا يعلم ولا يقوم به الا بعضه الا من مارس الدرس والعكوف  
 على الكتب ومشافهة بعض هذا الى الاختوار على ضرب العلم وفنون المعارف كالطب  
 والعبارة والفرائض والحساب والنسب غير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف  
 كلامه على الله عليه وسلم قدوة واصولا في علمهم انتهى وقد سبق انه صلى الله عليه وسلم قال  
 بعثني الله لتعلم سكارم الاخلاق وكمال محاسن الافعال پس مبين شد كه هر دو قسم حكمت  
 يعني حكمت نظيره حكمت علميه بانواعها واطرافها در ذات ان علم ممكنات عليه افضل  
 الصلوات باكمل مراتب رسیده و حكمت ادريس عليه السلام ذره ازان ضيا و قطره  
 ازان دريا بود و همچنان سلطنت حضرت ادريس عليه السلام با سلطنت آن شاه  
 رسل كرام كه در مشارق و مغارب ارض با اشاعت دين اسلام تا قيام قياست باقى  
 على الوام است نسبتى معتد بها ندارد و فنى صحيح مسلم عن ثوبان عنه صلى الله عليه وسلم ان  
 الله زنى الى الارض فرأيت مشارقها و مغاربها و سلك ملك استى ما زنى الى منها قال فى  
 الشفاء و لذلك استمدت اى ملته و استمدت على الله عليه وسلم فى المشارق و المغربين  
 ارض الهند حتى اشرق الى بحر طنج و هى بلدة عظيمة لباحل بحر المغرب حيث لا عمارة و راره  
 و ذلك لم تملكه امه من الامم و ايضا فى صحيح مسلم عن سعد بن ابى وقاص رضى الله عنه صلى الله

علیه السلام لا يزال اهل الغرب ظاهرين على الخلق حتى تقوم الساعة وروى احمد واليطبراني  
 عن ابي امامة رضي الله عنه صلى الله عليه وسلم لا تزال طائفة من اهل ظاهرين على الخلق  
 تا هرين بعد يوم حتى يتيم امر الله بهم كذا قيل يا رسول الله واين هم قال بيت المقدس  
 واما دخول جنت وحيات دنيا كه از خضايص حضرت ادريس عليه السلام فرو ترست از دخول  
 مقام قاب قوسين او ادنى ونيز وسيله كه خاص با حضرت صلى الله عليه وسلم است از درجه  
 كه در جنت برائى حضرت ادريس عليه السلام است ارفع و اعلى است حاصل كه فضائل  
 حضرت ادريس عليه السلام نسبت فضائل آنحضرت صلى الله عليه وسلم براتب مفضول اند و فضل  
 اهل فضائل مفضول بر اهل فضائل فاضله معنى ندارد و آنچه اين قايل از فضل حضرت نوح عليه  
 السلام بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جهت تحمل اينداى است تا نصد و پنجاه سال  
 در تبليغ احكام آلى و غرق تمام روى زمين در انتقام آنجناب و ابقائى نسل آدم توسط  
 ایشان عليهم السلام گمان مى كند از ناهمى او ناشى است چه فضائل مذكوره نسبت  
 بفضائل آن سيد الا و اخر والا و ائله مفضول اند حضرت امير المؤمنين عمر بن الخطاب  
 رضي الله عنه در كلاميكه بآن بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميگريست ميفرمايد بابى انت  
 و ائمتي يا رسول الله لقد دعا نوح على قومه فقال رب لا تدع على الارض من الكافرين  
 يا ابا لهود دعوت علينا لعلنا من عند آخرنا فلقد وطى ظهر ك وامى و جبك و كسرت ربا عيك  
 فامايت ان تقول الاخير اقلت اللهم اغفر لقومى فانهم لا يعلمون بابى انت و ائمتي يا رسول  
 الله لا تترك في قله سينك و قصر عمر ك ما لم تتبع نوحا في كثره سينه و طول عمره فلعل  
 آين باب الكثير و ما آن منه الا قليل بابى انت و ائمتي يا رسول الله لو لم تجالس الا الاكفار  
 ما جاست لنا و لو لم تلج الا الى الاكفار ما نكحت الينا و لو لم تواكل الا الاكفاء ما واكلتنا  
 لبست الصوف و كبت الحمار و وضعت طعما مك بالارض تو احبنا منك على الله عليك  
 تشاوتى كه سياه دعائى اغراق و دعائى آمرزش و انجاست و فرقى كه ما بين مراتب است

که مقصود و مراد از بیعت برسل و انبیا است بقلب ابتدا و کثرت ابتدا و میان هر دو ادبی  
 رتبه است ظاهر و آشکارا است و بین تفاوت فرق در کلام حضرت فاروق عظیم مراد مدعا  
 است و فی الصحیحین انما کذب کفار قریش من کفار کما آناه جبریل فقال له ان الله قد سمع  
 قول قومک کذب ما ردو واعلیک وقد امرک الجبال لتامرہ باشت فیهم فداوة لک الجبال  
 وسلم علیه قال منی باشت ان شئت فداوة لک الجبال وسلم علیه قال منی باشت ان شئت ان طبع  
 علیه الانشبین فقال النبی صلی الله علیه وسلم بل رجوان یخرج الدمن اصلا بهم من یبیدا الدود و حده  
 و الا یشرک بشیئا و روی ان جبریل علیه السلام قال لبني صلی الله علیه وسلم اني الدائمهما  
 و الارض و الجبال ان یطیعنک فربا باشت فقال اخر عن امتی لعل الدان یتوب علیهم  
 و در روایت ابی هریره رضی الله عنه در حدیث شفاعت آمده که چون مردمان از نزد  
 آدم علیه السلام نزد حضرت نوح علیه السلام آمده است شفاعت کنند حضرت نوح علیه السلام  
 فرماید و قد کان لی دعوة و هو تمنا علی قومی اذ صلبوا الی غیری و از آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم و صحیحین مرویست لکل نبی دعوة یدعو بها و اختبأت دعوتی شفاعته لامتی قال فی الشفاء  
 قال اهل العلم عناه لکل منهم دعوة اعلم انها تسجاب لهم و یبلغ فیها مرغوبهم و الا حکم  
 لکل نبی منهم من دعوة استجابة لنینا صلی الله علیه وسلم منها ما لا یعد لکن حالهم عند الدعار بها  
 بین الرجاء و الخوف و ضمنتم لهم اجابة دعوة فیها شأوا یدعون بها علی یقین من الاجابة  
 و قد قال محمد ابن زیاد و ابو صلح عن ابی هریره و عائشة فی هذا الحدیث لکل نبی دعوة دعا بها فی امته  
 فاستجیب له انا ارید ان ادخر دعوتی شفاعته لامتی یوم القيمة و فی روایت ابی صالح عن ابی  
 هریره لکل نبی دعوة مستجابة ففعل لکل نبی دعوتہ و انی اوحزت شفاعتی لامتی کذا فی الصحیحین  
 و زاد فی صحیح مسلم فی ما لکله ای واصله و شامله انشار الله من مات لا یشرک بالله شیئا ثم  
 قال فی الشفاء عن انس ثل روایت ابن زیاد عن ابی هریره فیکون هذه الدعوة المذكورة  
 مخصوصة بالامر مضمونه الاجابة و الا فقد اجر صلی الله علیه وسلم انه سال لامته بشیء من

امور الدین و الدنیا اعطی بعضها و منع بعضها و ادخلهم هذه الدعوة لیوم القيامة و غاثهم الحن  
 و عظم السؤل و ارغیته جهنم و الهه حسن ما جزی فیما عن امته و صلی الله علیه وسلم کثیرا انتهى پس  
 از تفاوتی که میان دعوت مستجاب مضمونه الاجابة حضرت نوح علیه السلام که ازان است ایشان  
 غریق طوفان شده و اشل در کات میران خواهد شد و دعوت مضمونه الاجابة آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم که ازان است آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود عصیان غریق رحمت در ریاض رضوان  
 خواهد شد پس بی تفاوتی که مابین صاحبین دعوتین است کوان بر و آری دعوت مضمونه الاجابة  
 حضرت رحمة للعالمین همچنین باید که عالمیان را غریق رحمت نماید و بستان حضرت فلاح همین  
 شاید که ابواب رحمت بر روی دایستگان خود کشاید سفینه حضرت نوح علیه السلام تنی چند را  
 از طوفان ربایند و سفینه اهل بیت اطهار حضرت سیدالابرار بران هزار گنکار و عاصیان  
 افروان از شمار از عذاب نابخات داد و بجات تجری تحت الانهار خواهد رسانید و بقای  
 نسل آدم علیه السلام توسط حضرت نوح علیه السلام از جهة آن سید الامجاد که بموجب  
 از ایجاد اندوده است کما مرار و اما تفضیل حضرت ابراهیم علیه السلام بر آن حضرت صلی الله  
 علیه وسلم بقصه نار و نوح و ولد و نشاء آن نیز جبل یمن قائل است حال قصه نار از شعر حضرت  
 عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنه و لغت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که سیف بر باید  
 یاب و نار الخلیل یا سبب العصمة او النار حرق روشن است و حال قصه نار و بنج ولد یمن است  
 که اینهمه از فرس و آثار مرتبه خلقت که او سبحانه بجهت ابراهیم علیه السلام کرامت فرموده  
 بود ابتلائی حضرت ابراهیم علیه السلام بالقادر نار و بنج ولد امتحان خلعت بود و گردانیدن  
 نار بر د و سلام و فدائی ولد بنج عظیم از جهت بودن آنحضرت علیه الصلوة و التسليم در  
 سبب حضرت ابراهیم و حضرت ذبیح علیهما السلام بوده است معنی خلیل منقطع الی الدی  
 مختص بنده است نبوی یا مختص بصدقت و محبت یا برگزیده یا فقیر و محتاج منقطع عن الاخوان  
 و الاخوان است و حضرت ابراهیم علیه السلام باین صفات بر وجه کمال اتصاف داشت

که بود منقطع الی الله و محض بعبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه بدینان  
که حاجت خود را بوسحانه مقصور و شست چنانچه مروی است که چون او علیه السلام در آتش  
می انداختند جبرئیل علیه السلام از او علیه السلام پرسید ای ک حاجت او علیه السلام فرمود اما الیک  
فلا حضرت جبرئیل علیه السلام گفت فاسال ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود سبی من و الی  
علیه السلام و محبت الهی و حضرت ابراهیم علیه السلام باقتضای مرتبه خلعت بحدی بود که بوحی رو یا بر  
ذبح و ولد اقدام فرمود و چنانکه اوسحانه بحضرت ابراهیم علیه السلام در جهنم بخشیده بود و حضرت  
صلی الله علیه وسلم نیز در جهنم خلعت کرامت فرمود در احادیث اسرار و حدیث ابی هریره رضی  
عنه مروی است که اوسحانه باحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الی اخذتک خلیلا و قال صلی الله علیه  
وسلم کنت تنیذ خلیلا غیر ربی لا تحزن ابابکر خلیلا و فی روایت لیکن آتی و صاحبی و قد اخذ الله  
صاحبکم خلیلا و فی حدیث آخر ان صاحبکم خلیل الله و اوسحانه باحضرت راضی الله علیه وسلم  
در جهنم بیت فریض بخشید و از بهت محبوبیت بخوابتا نظر نمود و از بختی است که گفته اند که صواب  
خلیل بوسطه است اوسحانه میفرماید و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات الارض و صواب  
جیب بلا واسطه چنانچه میفرماید فکان قاب قوسین او ادنی و مغفرت خلیل که مرید و صاحب  
است در حدیث است چنانکه اوسحانه حکایتی عن ابراهیم علیه السلام میفرماید و الذی طعم  
ان یغفر لی حیاتی یوم الدین و مغفرت جیب که مراد و مطلوب است در حدیثین است  
چنانچه میفرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و خلیل گفت و لا تحزنی  
یوم یبعثون و جیب را پیش از سوال خود فرمود یوم لا یغفری الله البتة و خلیل  
بوقت ابتلا گفت حسبی الله و جیب را خود فرمود یا ایها النبی حسبک الله و  
خلیل دعا کرد و گفت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و جیب را بی سوال فرمود  
و رفعا لک ذرک و خلیل بدعا خوانست و اجبنی و فی ان بعد الاضمان و البیت  
جیب را بی سوال فرمودند انما یرید الله لیسب عنکم الذین اهل البیت و یطهر

تطهیر حاصل که بیک مخلوق را بوجهی از وجوه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فضیلت است  
 اگر که این فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 از جهت علو و جرت و بسمو منزلت متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت  
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند ببرد و شاید احدی است آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم فضیلت بودن از خیر امت و امت وسط موجود است و این فضیلت در آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم نیست نتوان گفت که احدی است آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل اند از این جهت که در احدی است فضلی است که در آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم نیست یا مثلا در احدی است آن حضرت صلی الله علیه و سلم فضیلت  
 خوش نویسی یافته میشود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتوان گفت که خوش نویسی  
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل است چه امی بودن فضیلت  
 و معجزه آن حضرت صلی الله علیه و سلم است و خوش نویسی بمراتب انحصاری از آن مفضول است  
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب  
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعا افضل است که در صاحب فضیلت  
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار  
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت ما اسأل یا رب اتخذت ابراهیم خلیلا  
 و کلمت موسی تجلیما و اصطفیت نوحا و اعطیت سلیمان ملکا لا ینبغی لاحد من عبده  
 فقال الله تعالی ما اعطیتک خیر من ذلک اعطیتک الکثرة و جعلت اسمک مع اسمی  
 ینادی به فی جوف السماء و جعلت الارض طورا لک و لا ملک و غفرت لک ما تقدم  
 من ذنبک و ما تأخر فانت تمشی فی الناس مغفورا لک لم اصنع ذلک لاحد قبلك و جعلت  
 قلوب استک مصاحفها و جبات لک شفاعتک لم اجبار بالنبی عییک از حدیث فضل  
 بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سلیمان علیهم السلام از جهت بودن آنچه او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده  
 افضل از آنچه با آنحضرت علیهم السلام بخشیده و بدینا قال سبحانه ما اعطیتک خیر من ذلک  
 پس مبرهن شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است  
 از جهت افضلیت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله  
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم یتظرون فرج حتی اذا ذنا منهم  
 سمعهم یتذاکرون فسمع حدیثهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلا قال اخر ما ذاباب  
 من کلام موسی کلمه الله کلیمه و قال آخر فیسی کلمه الله و روحه و قال آخر آدم صطفاه  
 فرج علیهم و قال قد سمعت کلام عجمکم بان الله اتخذ ابراهیم خلیلا و هو کذلک و موسی نجی  
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا دانا حبیب الله و لا فخر و انا حاصل  
 لواء الحمد یوم القیمة و لا فخر و انا اول شافع و اول مشفع و لا فخر و انا اول من یحرک خلق الجنة  
 فیفتح الله فیهم علیها و معی فقرار المؤمنین و لا فخر و انا اكرم الاولین و الآخرین و لا فخر  
 ازین حدیث متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی  
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیه السلام افضل اند از جهت افضل بودن صفات آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم از صفات آنحضرات علیهم السلام و در حدیث آخر آمده  
 اما ترضون ان یکون ابراهیم عیسی فیکم یوم القیمة ثم قال انما فی امتی یوم الیثمه اما ابراهیم  
 فیقول انت دعوتی و ذریتی و اما عیسی قال الانبیاء اخوة بنو علات امها تم شتی و ان  
 عیسی اخ لیس بنی و بنی بنی و انا اولی به و کلی السمرقندی عن الکلبی فی قوله تعالی و ان  
 من شیعة لابرارهم ان الهاء عائدة الی محمد صلی الله علیه و سلم ای ان من شیعة محمد لابرارهم  
 ای علی دین و منهاجه و اخاره الفراء و کلی عنه کی بالجمله بچک را از رسل انبیاء آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و فضایل سائر رسل و انبیاء علیهم السلام نسبت به ضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول اند و آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم من جمیع الوجوه از سائر انبیاء و رسل علیهم السلام و از سائر خلایق و امام من جمیع الوجوه افضل اند



و چه سادس آنکه چون ظاهر و بین و متحقق و بیرون است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است  
و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر و ترشلاً فضیلت نبوت نسبت به صحابیت  
بنی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابیت بنی نسبت به درجه نبوت اسفل است  
و کسیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد بفضیلت  
مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً بنی از صحابی بنی افضل است  
کو در بنی صحابیت بنی یافته نشود پس در فضیلت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول  
بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضرورت نیست بودن  
افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که مفضول است برای فضیلت  
افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سائر  
انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل  
است از سائر انبیا و رسل لما مر فی المقدمه الممهدة اما اینکه وصف خاتم النبیین  
از جمیع اوصاف و فضایل سائر انبیا و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اعلی  
فضائل انسانی اصطفاى ربانى و برگزیدگی یزدانى است که نبوت و رسالت عبارت از آن  
است و هر کمالی و فضیلتی که در هر یکی از انبیا و رسل علیم الامم بوده است بحسب درجه نبوت  
و رسالت او بوده است او بجهان هر کمالی و بفضیلتی که نمایان شان مرتبه نبوت  
هر یک بنی در رسول بوده است بهر یکی از انبیا و رسل که است فرموده است و همچنان آیات  
و معجزات هر یک بنی و رسول باندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت  
او بر دست او منسوب نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در زمان ایشان  
سحر رایج و غالب بود آیت ید سینا و قلب الامم آیت تسبیح و بر دست حضرت عیسی  
علیه السلام که در عهد ایشان روح طیب میرسد آیت ابراهیم آیه و ابراهیم آیه  
موسى پیدا کرد و علی هذا القیاس و چون او بجهان نبوت و رسالت را بوجود و فایده نبوت و رسالت

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم را  
 مبعوث الی الخلق کافه و دین آنحضرت راصلی الله علیه و سلم ناسخ ادیان و شرعیات و ملت  
 ایشان را مودتا آخر اینجمله و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان دایم  
 الفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هر قسم زاید از اصناف مضاعفه  
 نسبت بمعجزات سایر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برست  
 اولیائی است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که کرامات آنان معجزات آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم اند همچو اجابت دعوات و تکلم جمادات و احیائی اموات و نطق حیوانات عجم و اسماع  
 اجماع و جوشیدن آب از اصابع فیض مناج و تکثیر قلیل و شق قمر و شمس و قلب  
 اعیان چنانکه روز بعد عصا تنقیر بر آن شد و چنین جزدع و اطلاع بر حییات و بسایه کردن  
 ابر بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بر سایر ادیان  
 و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى و تا قیام قیامت باقی خواهد داشت  
 و عمده آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجوه اعجاز آن از بودن آن در درجه اعلی  
 از فصاحت و بلاغت که خارج از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن  
 تألیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غزالت معانی  
 و حسن مطالع و مقاطع که همه فصحا و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط  
 حمیت و شدت جاهلیت از معارضه آن باز ماندند و تنبیر در دادند و اشمال آن  
 بر اخبار بر خبیات ماضیه آتیه و شرائع سابقه و قرون لاحقه و اسرار منافقین و اهل  
 کتاب و جو جس نفسانی مومنین و اسرار بخوائی کفار مشرکین و احتوائی آن بر همه احوال  
 عباد در معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم منارف ظاهره و باطنه و اسباب  
 اجابت دعوات و نیل سعادات و دفع آفات و دعاهات و شفای امراض روحانی  
 و جسمانی الی غیر ذلک مما هو مذکور فی مقامه غیر محصور و ناشناختنی است چون خاتم النبیین

و آخر الانبيا را موعود بودن دين او و بقای شریعت او الی آخر الذی حاضر و لیست لاجرم  
می بایست که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر اینجهان باقی باشد بنا بر آن اوستحاشا  
قرآن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و ششست است و اقصر سوره  
از آن که بمقدار سه آیت است معجزه بالاستقلال بوجه غیر محصوره است و بدین  
حساب این کتاب کریم بر دو هزار دو و صد و بیست و دو معجزه مستقل شتم است  
و تطریع وجه اعجاز حادی معجزات نامحصور است در مصاحف و تفاسیر و صد و  
حفاظ در امصار و اقطار اقالیم از عهد سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
بر مرد و انعام و شهور و انقضاء ای اعصار و هو محفوظ داشته چنانکه فرموده انما نحن نزقنا  
الذکر و انما له کما فطون و محفوظ ماندن آن تا این مدت مدید بدین گونه که در آن در متون  
مصاحف و صد و حفاظ فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک نقطه و یک عراب  
با وصف غایت جد و جهد ملاحظه و قراطه و محطه و دیگر اعدای دین و تحریف و تغییر آن  
رو نداده از اعظم معجزات است این چنین حفظ از غیر اوستحاشا اسکان نداشت  
و قوع مصداق آیه کریمه انما نحن نزقنا الذکر و انما له کما فطون از ابل معجزات بینات است  
و چون ادیان و شرایع انبیا و رسل سابقین موعود نبود بلکه آنهم بدین دین متین منسوخ شدند  
حفظ زبر اولین سچو تورا و انجیل از تحریف و تبذیر و رت نداشت باجمه رسالت عامه  
و نبوت تامه ملت دایمه و شریعت قایمه و معجزات باقیه و مشوبات متوالیه استتالیه اجور  
غیر قنایه زلوا از ضروریه و صفت خاتم النبیین است انصاف آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم باین وصف جمیل جلیل برای تفصیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین  
من جمیع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت  
و رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و اشل و دین و شریعت او از سایر  
ادیان و شرایع اتم و اکمل و ملکات او از اخلاق سایر خلق ازکی و اعدل

و ششم و شمایل اواز سایر ششم و شمایل آسنی و اجل و ملت و تقایم و اقوام و معجزات او از  
 معجزات سایر انبیا و مرسلین اظهر و ابهر و اودوم و طریقه او از سایر طرق اهدی و اسهل  
 و امت او از سایر ارم اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است که  
 هر فضیلتی را از ان فضایل بر همه فضایل سایر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است  
 و ازینجا است که اوسبحانه و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین  
 فرمود و جعلتک فاتحا و خاتما و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بهذا افضلکم محمد و حضرت  
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لانه فضلک بهذه الصفه و خصک بها  
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلتی علی جمیع  
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بعموم رسالت آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم که شعبه از شعب و صف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و مرسلین استدلال فرموده و ازینجا تحقیق شد که از امتناع اشتراک  
 در خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقیق و مبرهن است  
 پس قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت  
 بنی بزد و هول از قاعده تفضیل است و بنی از تفضیل ناشی از فرط جهالت و ضلالت  
 این ضلیل ذلیل است و از جهت تضمن آن تجلیل حضرت رب جلیل و بنی ذلیل و ابراهیم خلیل  
 و روح امین جبرئیل علیهم السلام را بر الحاد قائل آن دلیل است وجه سابع اینکه قاعده  
 تفضیل کسی بر دیگری این است که اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص متشاکر باشند  
 باید که آن فضیلت در مفضل بوجه اکل زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل علیه وجود  
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه و فضیلتی خاص متشاکر نباشند باید که فضیلتی که  
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلا بودن زید افضل از عمرو  
 بدو وجه می تواند شد یکی آنکه زید و عمرو و فضیلتی مثلا علم متشاکر باشند و علوم این

نسبت بعلوم عمر و زاید باشند و یکی این که در رید فضیلتی یافته شود که از فضیلتی بکه در عمر و  
است افضل باشد و آن هر دو فضیلت از هر یک جنس نباشند مثلاً در رید فضیلت علم  
و در عمر و فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم رید افضل است از عمر و زیرا که فضیلت  
رید یعنی علم افضل است از فضیلت عمر و یعنی کتابت و فیما بین فیه این قاعده تفصیل تحقیق است  
چه وصف تمام انبیین که تخص بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر  
انبیا و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لامحاله موصوف و وصف تمام انبیین  
از سایر انبیا و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این تفصیل  
و نفی مساوات بر ذلول ازان نبی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام  
علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح  
باینکه از عدم اشتراک در فضیلتی که افضل فضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است  
غالباً متشایر لالت این کواهل آن باشد که اهل سنت و شیعه با هم اختلاف کردند در این که  
افضل اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله  
عنهما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعه گفتند که افضل اصحاب  
حضرت مرتضی اند چون شیعه استدلال کردند باین که حضرت مرتضی شجع و اقوی و اعلم و  
اقصی و اشرف و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعل حضرت سیده بتول اند الی  
غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که  
مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و اگر استعند الله است نه فضیلت  
من حیث آحاد الفضایل او من حیث مجموع الفضایل از این جواب این کول فهمید که  
این قاعده فضیلت است و بنا بر این فهم نفی مساوات را اوجه عدم اشتراک  
در خصوص خاتمیت نبی بر ذلول از قاعده تفصیل امکان داشت و از عقل و ایمان است  
بر ذشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق دوالتی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا  
و در شرح عقائد عضدیه اجمالا بیان کرده قال فی شرح العقائد فان هیئته افضل موصوفه  
للازیدة فی معنی المصدر بلوجه ما اعم من ان يكون من جمیع الوجوه او جمیع صفات الفضایل  
من حیث المجموع والذي وقع الخلاف فيه هو الرجحان بهذا الوجه ای من حیث الثواب  
لا الرجحان من الوجوه الاخر فلان فی ذلك رجحان الغیر فی احاد الفضایل الاخر و لا فی مجموع  
الفضایل من حیث المجموع انتهى و یمی آنکه فضل کثرت ثواب از دیگر همه فضایل افضل  
است و حضرت صدیق رضی الله عنه موصوف است بفضیلت کثرت ثواب که افضل  
است از دیگر فضایل کسی که موصوف است بافضل فضایل افضل است از من عداه  
کو موصوف باشد بجمیع فضایل مفضولة این جواب این محل بنی است بر قاعده که ما بیان کرده  
ایم و بنا بران قاعده از عدم اشتراک در وصف خاتم النبیین نفی مساوات لازم است  
کما بینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفضیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله  
عنهما بر همه بشر بعد الانبیا علیهم السلام که همه اهل سنت از اسلاف و اخلاف بلا خلاف  
بران اتفاق دارند بنی است بر افضلیت و صفت خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات  
تفضیل این اجمال و توضیح این مقال این است که مسئله تفضیل حضرت شیخین رضی الله  
عنهما بر همه بشر بعد الانبیا از مسایل اعتقادی است و در مسایل اعتقادی بزم اعتقاد  
می باید در اعتقادات ظن بکار نمی آید و افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنهما بر جناب  
مرتضوی رضی الله عنه من حیث کثرت الثواب باعتراف علمای اهل سنت امر ظنی  
است فی الواقع و شرحه اعلم ان مسئله الافضلیة لا طمع فیها فی الجرم والیقین  
اذ لا دالة للعقل بطریق الاستقلال علی الافضلیة بمعنی الاکثریة فی الثواب بل مستند  
النقل و لیست هذه المسئلة متعلقة بها علی فیکفی فیها بالظن الذي هو کاف فی  
الاحکام العلمیة بل هی مسئلة یطلب فیها الیقین والنصوص المذكورة من الطرفين بعد

تعارضها لا یقید القطع علی الاخیفی علی منصف لانها باسرها اما احساد او ظنیته الدلائل  
مع كونها متفاضلة وليس الاختصاص بكثر اسباب الثواب موجبا لزیادته  
قطعا بل ظنا لان الثواب افضل من الدماء كما عرفت فیما سلف فلان الاثبات لطبیع ویشب  
غیره وثبوت الامامة وان كان قطعیا لا یقید القطع بالافضلیة بل غایة النظر کما هی  
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لکننا وجدنا السلف قالوا  
بان الافضل ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی حسن ظننا بهم یقضى بانهم لو لم یعرفوا ذلك  
لما اطبقوا علیه فوجب علینا اتباعهم فی ذلك القول وتفویض ما هو الحق الی الله  
تعالی انتهى واین اعتراف است باینکه بافضلیت من حیث الثواب جزم نیست  
وقول بافضلیت که بتقلید اسلاف است بنی جرس ظن است وپیدا است که در اعتقادات  
ظن بکار نیست ثم قال فی الشرح قال الا مدی قدیرا وبالفضل اختصاص احد الشیخین عن  
الآخر اما بافضل فضیلة لا وجود لهما فی الآخر کالعالم والجابل واما زیادة فیها لکونه اعلم مشلا  
وذلك غیر مقطوع به فیما بین الصحابة اذ ما من فضیلة بین اختصاصها بواحد منهم لا یمکن  
مشاركة غیره لهنها وتقدير عدم المشاركة فقد یکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة اخرى  
والاسبیل الی التزیج بکثرة الفضائل لاحتمال ان یکون الفضیلة الواحدة ارجح من  
فضائل کثیرة اما لزیادة شرفها فی نفسها او لزیادة کمیتها فلا جزم بالافضلیة بهذا  
المعنی ایضا انتهى از اینجا ظاهر شد که در سئله تفصیل حضرت شیخین رضی الله عنهما  
بیان مراد باینکه مراد بافضلیت من حیث الثواب است بکار نمی آید برای آن وجهی  
قاطع باید که موجب جزم باین سئله اعتقادیه متفق علیها باشد وآن وجه قاطع این  
است که چون کمال نبوت ورسالت که ختم نبوت عبارت ازان است وکمال متابید  
این دین الی یوم الدین وعموم و دوام هدایت ودعوت الی الخلق وبقای آن تا آخر  
انجمن وشیوع عبادات وایمان در هر مکان در همه اعصار وازمان واقامت

عدل و عدو و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کف از مظالم و امر بالمعروف  
 و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل همه خلائق است و موصوف  
 بوصف خاتم النبیین با تصاف باین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است  
 که احققنا فیما سبق و تمکین این دین و اعلا رکعت الله و تکریر سواد مسلمان و تابد و اشاعت  
 آن و هدایت کافه انام سوی اسلام و تطهیر عباد و راقطار و بلاد از عبادت احنام  
 و اجلائی اهل کتاب و مشرکین و اطفای فروغ آتش پرستان و فتح بلاد و امصار  
 و تهریب باره کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بر وفق  
 احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الامم است چه این همه  
 اظهار دین متین علی الادیان و اکمال آثار شتم نبوت و باقی آن تا آخر زمان است ظاهر  
 و باهر است که این همه قسمیکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت از دست  
 دیگر کسی صورت نه نسبت حضرت صدیق اکبر اول بن سلم من الرجال البالغین بلا حلال  
 است و بدعت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن  
 ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبد الله رضی الله عنهم  
 ایمان آوردند و او از هدو اسلام در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیدل نفس  
 و مال دقیقه فرو گذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمرو ابن العاص مروی است  
 قال بینما البنی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضح  
 ثوبه فی عنقه فخنقه خنقا شديدا فاقبل ابو بکر حتی اخذ بمنکبیه و دفعه عن البنی صلی الله علیه و سلم  
 وقال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله الایه و از علی مرتضی رضی الله عنه مروی است  
 که او رض حضرت صدیق اکبر را بدین وجه بر موس آل فرعون تفضیل داد و فرمود که موس  
 آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله  
 اعلان ایمان نمود گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق



اکبر رضی الله عنه باحضرت صلی الله علیه وسلم در هجرت که مقدمه ظهور دین و مبداء ظهور  
 قوت مسلمین است و صحابت او بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در غار که مخصوص کتاب  
 مبین است و صبر و تمکن و استقلال و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل  
 الصلوات و جرم غم قتال اهل ردة و الفین زکوة و قتل مسلمین کذاب و دیگر مدعیان  
 نبوت که از حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه بوقوع آمده موجب قوام و دوام و شیوع دین  
 اسلام شد فضیلتی است که بچک فضیلت از فضایل این است معا و ل آن نبی تواند شد  
 روى الترمذی عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد  
 عندنا يد الا وقد كافيناها ما خلا ابا بكر فان له عندنا يوم ايكافيه الله بما يوم القيمة و ما نفعتي مال احد ما نفعتني  
 مال ابی بكر و لو كنت متخذ اخيلا لاتخذت ابا بكر الا و ان صاحبكم خليل الله و روى عن عمر رضی  
 الله عنه ذكر عنده ابو بكر فبكى و قال و دوت ان على كلمة مثل علمه يوم واحد اسن ايامه ليله واحدة  
 من ليا ليله اما ليلته فليسته سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الى الفار فلما انتهيا اليه  
 قال و الله لا تدخله حتى ادخل قبلك فان كان فيه شيء اصابني دونك فدخل فأكسحه و وجد  
 في جانبته ثوبا فشق اذاره فسد بابه و بقي منها اثنان فالتقيا رجليه ثم قال رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و وضع راسه في حجره و نام فلدغ ابو بكر  
 في رجله من الكجر و لم تحرك مخافة ان يتنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فسقطت و موعه  
 على وجه رسول الله فقال مالك يا ابا بكر قال لدغت فداك ابی و انی ففضل رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم فذهب ما يجده ثم انتقض عليه و كان سبب موته و اما يومه فلما استبهم  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب و قالوا الانودني زکوة فقال لو سغوني عقالا  
 لجا بهم عليه فقلت يا خليفه رسول الله تالف الناس و ارفق بهم فقال لي اجبار  
 في الجاهلية و هو اني الاسلام انه قد انقطع الوجي و تم الدين ان يقص و انا حي و اما  
 مجاهدات و فتوحات فاروقية که باعث شیوع دین اسلام در کافه انام و در آمدن

همالكی بسیعه اقطار سیح از فارس و روم و شام و جزیره تصرف مسلمین بنایت تسلط  
و انتظام و انهدام تشکده با و معا بد احصانم و ابتنائی مساجد با استحکام و جریان  
حدود احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و اعمال و حکام و در آمدن اکثر بد کیشان در  
دین و باز ماندن آنها از ارتکاب مظالم و مآثم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن انغال  
و مغنم الی غیر ذلک ما شارع من الخیرات فی الممالک از غایت اشتها رکاشمس فی راجه  
النهاریستغنی از بیان و اظهار هست بالجمله انجاز سواعیدیکه اسبجانہ بحضرت حسام  
النبین از اظهار دین اسلام بر هر دین و تسلط و استخلاف و تکلیف و یونین و اغنای  
آنان از مغنم و انظار رجا بدین بر مرتدین و دیگر کافری و اجلای یهود و مرتد ثانی از  
جزیره عرب در آیات کتاب مبین کقولہ سبحانہ هو الذی ارسل رسوله بالهدی  
و دین الحق لیظهره علی الدین کلہ و قوله وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات  
لیستغفینہم الا ان یتخللف الذین بن قلبہم ولیمکننہم دینہم الذی ارتضی لہم و لیسجد لہم  
من بعد فہم انما یبذلونی لالیشر کون بنی شیعنا و قوله تعالی یا ایہا الذین آمنوا من یرتد عنکم  
عن دینہ فضعف یأتی اللہ یقوم بحکم و یحبونہ اذ لہ علی المؤمنین اعزۃ علی الکافرین یجاہدون  
فی سبیل اللہ ولایخافون لومۃ لا تم ذلک فضل اللہ یؤتی من یشاء واللہ ذو الفضل  
العظیم و قوله تعالی ولقد کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان الارض یرثہا عبادي الصالحون  
و قوله سبحانہ و عذکم اللہ مغنم کثیرۃ فہل لکم ہذہ و قوله تعالی هو الذی اخرج الذین کفروا  
من اہل الکتاب من ديارہم لاول اشرکہ بنی ہست بخرثانی و جلای اہل کتاب مرۃ  
ثانیۃ فرمودہ بود بر دست حضرت شیخین و بجدہد و حسن سعی و تدبیر حضرتین رضی اللہ  
عنہما جلوه ظهور گرفت و شیوع اکمال دین و اتمام نعمت الہی بر مسلمین بجا ہدات و نشان  
حضرت شیخین رضی اللہ عنہما حسن انجام پذیرفت و تا کہ ریسر شیخین عمل رفت اختیالی  
راہ نیافت و فسادی رونما نشد بالجملہ آنچه در بارہ اشاعت دین خاتم النبیین صلی اللہ

علیه السلام از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری سرانجام  
 نداد و بوقوع نماند سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین رضی الله عنهما  
 بفضل آبی میسر شد نسبت به سایر احاد و فضائل عظمای این امت فضل کلی است میان  
 این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این امت نسبتی است که ظل و خلف آن نسبت  
 است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای  
 سایر نبوات است همچنان این فضیلت شیخین رضی الله عنهما بالای سایر فضایل است چنانکه  
 اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این امت الی یوم القيمة بآن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم خواهند رسید همچنان اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یریکه  
 الحسن شیخین رضی الله عنهما دران دیار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القيمة شیخین  
 رضی الله عنهما خواهد رسید و این فضل شیخین رضی الله عنهما قطعی یقینی است ارتباب در آن  
 مکاره و بیدینی است که ام کس تواند گفت که دفعه یازدهم و قتال اهل ردة از صدیق اکبر  
 رضی الله عنه و وقانع قادسیه و یرموک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنه بوقوع  
 نمانده و شیوع اسلام در طوایف انام کجس بی حضرت شیخین رضی الله عنهما بظهور نرسیده  
 افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنهما باین فضل کلی بر سایر صحابه رضی الله عنهم قطعی است  
 پس تحقیق پوست که مسئله تفضیل شیخین که از عقائد دینییه است از مسائل قطعیه یقینییه است  
 و این مسئله متفرع است بر فضیلت و صف خاتم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سایر  
 انبیاء و مرسلین اما ششم تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المومنین موسی بن جعفر  
 علی مرتضی کرم الله وجهه در احاد و فضایل آنجناب که افزون از شمار دیر و ناز حساب است  
 و آنهم فضایل نیز از باب مزید قرب و ثواب اندیشنی است بر غایت تعصب درین باب  
 و الله الموفق للصواب ازین تفصیل مبرهن شد که این قایل جاہل باین قول خود که نفی  
 امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذہول از قاعده

تفصیل است و بنی از تفصیل قطعت تفصیل حضرت شیخ رضی الله عنهما که زدا ایل سنت  
جمع علیه است برهم زود چه تفصیل حضرت شیخ رضی الله عنهما منوط است باینکه کار اظهار آثار  
ختم نبوت و مصالح مترتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شیخ رضی الله عنهما  
برآمده از دست دیگری سرانجام نیافته و این کار فضل فضایل است است پس مصدر  
این کار فضل است است و تقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص  
آن با حضرت صلی الله علیه و سلم سبب بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق و نبودن  
عدم مکانی شراک در خصوص خاتمیت دلیل نفی امکان مساوی عظیم نفع در اظهار آثار خاتمیت  
و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بر آن افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن فضل  
است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجهول است حکم بقطعیات آن نتوان کرد  
لما فی المواقف و شرحه فالتقوی فی المواقف و ان قضی الی التلویح  
لکنه لا یخلو عن التحصیل و الله الهادی الی سوار السبیل وجه ثامن آنکه چون ختم نبوت و رسالت  
افضل کمالات و فضایل ممکنه کمالات است کمالات اختصاص او سبحانه بنده را بدین فضل  
کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب تصور ممکن  
نیست تجویز این که بنده که او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیده است  
مائیل اعلی درجات قرب و ثواب نباشد تجویز تنافسین است وجه تاسع اینکه چون او  
سبحانه آن حضرت صلی الله علیه و سلم با پیغمبران درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص  
بخشیده است که مصالح اشتراک بین ایشان نیست و مشارکت و کس با هم در آن اوصاف  
و درجات ممکن نیست مثله آن است اول من تفلق الارض عن حجه و اول من تنشق عنه  
الارض و اول الناس خروجا اذ البشوا و اول من یفتق من السمیه و اول من یرک  
خلق الجنة و اول من یربع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة و اول  
یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجیبه علی الصراط اشتراک این اوصاف

بین اینین ممکن نیست چه اول صفات است سوی صبیح عموم پس موصوف باین صفات  
 همان است که جمیع من عده در اشتقاق ارض از و در خروج وقت بعثت و در تحریک  
 خلق جنت و قرع باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت و در جنت  
 و در مازون بسجود بودن و در شافع و شافع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد  
 اگر دو کس در این امور مصیبت دارند یکی از آن هر دو کس سابق علی جمیع من عده  
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گذشته که اول تعدد  
 نتواند شد و هر گاه یک دو کس در این صفات مشارک نتواند شد و بر یک کس  
 از آن دو کس که مشارک در این صفات بفرض محال فرض کرده شوند صادق  
 نتواند شد که اول از جمیع من عده و سابق بر جمیع من عده اما اضعیف الیه الاول  
 است پس تساوی جمله مومنین در این صفات اولی بالامتناع است اذ اتمهند هذا المقول  
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بدانست این قابل از باب قرب و  
 ثواب اند مشارکت و مساوات کسی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات که صلاح  
 اشتراک بین اینین نتواند شد محال بالذات است چه جایی آنکه جمله مومنین در این  
 صفات ممکن التساوی باشند و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب  
 بر این تقدیر اولی بالامتناع است زیرا که اگر اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن  
 باشد اول در خروج و افاقه از صحنه و دخول جنت و جوار بر صراط و باز و نیست بسجود  
 و شفاعت و قبولیت شفاعت باشد یا نه علی الثانی اعلی از آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم نتواند بود چه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور از جمیع من عده اول  
 و مقدم است و ظاهر است که با وصف مقدم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این  
 همه امور بر جمیع من عده هر کس از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم در این امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این امور

از جمیع من عداه اول باشد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول باشد چه بر این  
 تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دعوی من عدا آنکس مما اضعفت الیه الاول یعنی در عموم  
 بفضل علیه اهل است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من عداه در این همه امور تواند  
 بود فیلزم خلاف المفروض المسلم و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول  
 از جمیع من عداه نتوانند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم مع هذا چون مشارکت و مساوات  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در این صفات ممکن تواند بود چه این قائل خود اعتراف دارد که بفضل نسبت بفضل علیه  
 مرتبه مساوات را جاتر شده بر مرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات  
 در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن تواند بود و اگر این صفات بدانست  
 این قائل از باب قرب و ثواب نیستند این قائل طبیعت مخاطبت ندارد و این گفتگوی  
 او از جمله بدیانات مجاین است وجه عاشق این که شفاعت کبری و صفت سید الناس  
 یوم القيمة اکرم الاولین و آخرین علی الله و قائم مقامیکه لا یقومه الا رجل واحد و نال در به  
 که لا یفنی الا بعد من عباده و لا ینالها الا رجل واحد و چون صاحب لوا می که آوم  
 من هوا تحت و اکثر العاصی تجا یوم القيمة و عظم الانبیاء اجزایوم القیود از اینها است آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم اند اگر این قائل انکار اتصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 باین صفات بکند از دعوی ایمان دست بردارد و چه خواهد بر زبان آورد و هر که  
 این قائل را با تصافات آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین اوصاف اعتراف است و مشایخ  
 و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی  
 جمله مؤمنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم تصور کند بعد از ان اسکان آن باثبات رسانند تقویر آن از کسی که میره از  
 فهم داشته باشد مقصود نیست چه جای آنکه اسکان آن باثبات رسانند وجه حاوی

اینکه غالباً منشأ جسارت این قایل بر دین هیان این است که نزد اهل سنت تعقیب  
 مطیع و تعذیب عاصی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این  
 قایل برنی آمد در عقیده ما اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعث آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخت نبوت و افضلیت  
 بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیا و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالا مذکور شده اند  
 و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوسه احد غیره و نیل وسیله که درجه ایست  
 و حجت که لانیخی الالعبدین عباد الله و لاینا لها الا اجل واحد حضرت باری جلالت کبریا  
 واجب نبود و وجوب هیچ شئی بر او سبحانه چنانچه چک معنی ندارد و این همه ممکن بوده  
 است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی و بر سالت و محبوسیت نه برگزیدی و بآن  
 فضایل و کمالات و بشفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اتصاف  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات  
 ممکن بوده است مگر چون آن صفات صالح اشتراک بین چنین نیستند کما فی غیره  
 مشارکت و مساوات و کس در آن صفات ممکن نیست و از امکان آن صفات  
 و امکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات امکان اشتراک اتصاف بین  
 چنین فصاعداً لازم نمی آید مثلاً زید و تشخص زید ممکن است و اشتراک تشخص زید بین  
 چنین ممکن نیست همچنان صفت اول النبیین خلقاً مثلاً ممکن است امکان داشت که  
 او سبحانه هیچ بنی بنی آفرید یا دو کس یا هزار کسان را پیش از دیگر انبیای بنی میگردانید  
 علی التقدیرین هیچ کسی اول النبیین خلقاً نمی بود مگر اشتراک و کس در صفت اول  
 النبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر او سبحانه دو کس را پیش از دیگر انبیای بنی میگردانید  
 بر هیچ کس از آن هر دو اول النبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول النبیین  
 خلقاً سابق بر جمیع من عداه من الانبیا در آفرینش است و بر تقدیر مذکور هیچ کس از آن

هر دو سابق بر جمیع من عدا من الانبیاء نیست بلکه بعضی من عدا من الانبیاء را در آفرینش  
محبت دارد و همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را  
بنی نگزیند یا دو کس یا چند کس را معانی گردانیده بعد آن دو کس یا چند کس نبوت  
را منقطع گردانیدی بر این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین  
همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد بر تقدیر  
ثانی تنگی ازان دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از انان نبوت منقطع میشد آخرین همه انبیا  
نیست اما صدق خاتم النبیین باشد بلکه بعضی انبیا با هر یکی ازان هر دو نبی یا چند نبی محبت  
دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس  
غیر نیست تساوی و تشارك دو کس در وصف خاتم النبیین ممتنع بالذات است چه این  
وصف حاصل اشتراک بین اثنين نیست و مبررین قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضیل  
عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تمام نعمت نموده آنحضرت صلعم را بان صفات  
اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و خصوصیات آن صفات را با غیر  
ما اشتراک آن صفات بین اثنين ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین اثنين  
ندارند کدام را با و سبقی ذکره تکرار پس ازین عقیده اهل سنت قول با امکان تساوی  
و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب  
قرب و ثواب است و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بان اعلی مراتب قرب و ثواب  
اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک  
بین اثنين ندارد و اشتراک اینها بین اثنين ممکن نیست بلکه ممتنع بالذات است تساوی  
و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و ممتنع  
بالذات است و هو المسمى اما انکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر  
است چه کسی که اول من یفقی من الصلوة و اول من یفقی من الصلوة



علی الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح الجنة واول من یؤذن له فی السجود  
 واول شافع واول مشفع واول شفیع فی الجنة وقایم عن عین العرش بمقام لایقومه احد  
 غیره وناکل وسیله ای درجه لایتنفی الا العبد من عباد الله واینها لاجل واحد افضل  
 است در قرب و ثواب از یکم اول در همه نباشد و اما اینکه این صفات صلوح  
 اشراک بین ایشان ندارند فلما غیر مرتبه آنچه از عقیده اهل سنت لازم است همین قدر  
 است که سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است با مکان ذاتی  
 و این مسلم و معتقد مومنین است لیکن در امکان وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 و امکان اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات و امکان سلب آن اتصاف  
 کلام نیست کلام در امکان اشترک این صفات مابین آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 و فردی دیگر از افراد انسان است و در امکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در این صفات است و بر این قاطعه با ثبات رسید که این صفات صلوح  
 اشترک بین ایشان ندارند و مساوات و مشارک دیگری بآن حضرت صلی الله  
 علیه وسلم در این صفات متنع بالذات است این قابل که تساوی جمیع مومنین در این درجات  
 قرب و ثواب که صلوح اشترک بین ایشان ندانند و تشارک ایشان در اینهمه متنع بالذات  
 است تجویز میکند بیان نماید که هر یکی از جمیع مومنین پس از اتمام شوق عند الارض و اول  
 من یفقی من الصعقة و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول شافع و اول شفیع فی الجنة  
 تواند شد اگر هر یکی از جمیع مومنین اول باشد هر یکی از جمیع مومنین و این جمیع من عداد  
 من المومنین مقدم باشد و هر یکی از جمیع مومنین در همه جمیع من عداد من المومنین مقدم نباشد  
 پس اول باشد و نباشد پس هر یکی از مومنین مصداق اجتماع التقیضین باشد  
 پس و راعقاً این قابل اعتقاد و امکان مصداق اجتماع التقیضین از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا هم عن ذلک و علی هذا القیاس درجه شفاعت کبری اعلی درجات  
 قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی التماس دارند و  
 بحضرت او پناه آرند و بوجاست و شفاعت او از شداید موقوف نجات یابند و بسفارش او  
 کسانی که محاسب نباشند نزد وی پریشان شتابند و گنگاران از دور فرج برآیند  
 و بجهت درآیند و تحمیل این جمله مؤمنین در آن درجه ممکن التساوی اندکی رسوخ یا یخواید و باقی  
 از کسی ممکن نیست و چنان در صفت سید الناس یوم القيمة و اکرم الاولین و آخرین علیهم  
 و چنان بودن صاحب لواهی که با من این آدم من سواه الا جملة مؤمنین ممکن التساوی  
 نتواند شد مگر این قابل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب منجمد اند  
 و در اعتقادش صفت خاتم النبیین و تحمیل صفت نقاشی است که با قرب و ثواب  
 تعلقی و مناسبتی ندارد و کوبجائی خود و صفت المال است بگوخیال که سر سرخیال است  
 و بالاتباع شیخ بخدی و خیم المال است و به ثانی عشر اینکه اگر این قلیل بنای هدایات  
 خود در زعم باطل خود بر این عقیده اهل سنت که بر او سبحانه توبیخ و تعذیب  
 عاصی واجب نیست نهاده است باوصف این که هدایات او باین عقیده و مساسی  
 ندارند و تحفه فیض جمله مؤمنین با مکان تساوی و کثرت ثواب قرب رب الارباب  
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین بر خدا تعالی واجب نیست  
 و اگر این هدایات را بنای دیگر است بایستی که آن بنای هدایات خود را ذکر نموده  
 امکان تساوی جمله مؤمنین و امتناع شرکت مشرکین و کفار در آن با شهادت میرسانند  
 و به ثالث عشر اینکه کلام او عند التامل متهافت و بیمنی است چه خلاصه کلام او این  
 است که معتبر و فضیلت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و جملة  
 مؤمنین در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است افضل بودن جمله  
 مؤمنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که جمعی از مؤمنین افضل من جملة

من المومنین من حيث كثرة الثواب والقرب بها شد زیرا که هر یکی از مومنین داخل عموم مضامین  
الیه افضل یعنی عموم مفضل علیه است و معنی تساوی جمله مومنین در فضیلت عدم فضیلت  
و عدم مفضوئیت هر یکی از مومنین من عداة من المومنین در کثرت قرب و ثواب و عین تنزل  
بودن هر یکی از مومنین من عداة من المومنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متباینست  
بمعنی است چون این قایل جاهل سخن خود نمیفهمد و مینداند که معنی که از زبانش برآمده بمعنی  
است یا بامعنی نوزاد امید فهمیده این سخن دیگری چنان توان داشت وجه رابع ششم اینکه  
آیا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعتقاد این تجدیدی افضل الخلق من حيث كثرة الثواب و القرب  
یا نه علی الشانی قول او فیما سبق به بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل و اکمل از سایر  
انبیاء علیهم السلام که در باره آن این قایل و علیه العقد الاجماع گفته است در اعتقادش  
باطل است و ایمانش نزد همه مومنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل  
من حيث القرب و الثواب است و نزد همه مومنین آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الخلق  
من حيث كثرة القرب و الثواب بلا ریب و ارتبات اند و انکاران کفر است و علی  
الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این وصف محال  
است چه اگر دیگری افضل الخلق من حيث كثرة القرب و الثواب فرض کرده شود آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم و عموم مفضل علیه داخل باشد پس افضل الخلق من حيث كثرة القرب  
و الثواب نباشد و نیز چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر افضل الخلق  
من حيث كثرة القرب و الثواب است آن دیگر داخل عموم مفضل علیه نباشد پس افضل  
الخلق من حيث كثرة القرب و الثواب نباشد و از اخلاف فعلی تقدیرین مساوی مساوی  
نشده و مشارک مشارک نشدند و صدق اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم احدیه پس  
بهرین شده که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضیلت من حيث القرب و  
الثواب نیز محتاج بالذات است و هو المذی و وجه خامس عشر قول این قایل پس نظر

بر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور آنگی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل  
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است او را مساوی بلکه افضل از افضل  
 او گرداند صریح است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن  
 آن مفضل مساوی کسی که از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت  
 ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدور نیست والا قول او که هر مفضل را که کمالات  
 دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است لغو و بی معنی باشد چون  
 هر واحد از سایر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است  
 گردیدن یکی از خلق و یکی از مؤمنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در کثرت ثواب باعتراف این قایل هم ممکن و مقدور نتواند بود پس بهیچ این قایل را چنان  
 رفت و حق برگزیده قرار گرفت و تحقیق پیوست که او سبحانه بفضل عظیم و رحمت تمام آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات برگزیده بصفاقی از باب قرب و ثواب اختصاص بخشیده  
 که آن صفات صالح مشترک بین ایشان نتواند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم صدق اجتماع انقیضین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم و انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات  
 آن سرور کائنات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و متحقق باراده حضرت خالق  
 الکائنات و اهب العطیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک  
 آن صفات بین ایشان نیست امکان شی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی  
 آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بر سایر کمالات و اختصاص بصفات متمنعه  
 عن الا اشتراک محض فضل عظیم او سبحانه است آن نه از جهة قابلیت و استحقاق ذاتی بود  
 نه از جهت کار و نه از جهت عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکو کاری و اعمال

حسنه و عبادات مقبوله که شایسته منصبی که اوسجا نه بفضل عظیم خود آنحضرت راصلى الله علیه  
 و سلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند هم کرامت فرموده اوسجا نه بوده اند و همین  
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که یاتی انشا الله تعالی باید دانست که ازین قایل  
 تا این مقام چند موجبات کفر او سرزد شده اند در انجای ابطال اقوال او ایمانان فوته  
 است مناسبی نماید که در اینجا بطریق فذکله تعداد موجبات کفر او مذکور نموده شود اگر  
 این قایل بجهت بنده شدن بران موجبات کفر باعلان تمام تو به بوضوح نماید در دین اسلام  
 باز آید و اگر اختیار نار بر عا رکند و رویا بچشم رود و ما علینا الا البلاغ نخستین  
 از موجبات کفر او این است که در او ایل عرافات تاسه خود گفته است که این کلیه هیچ  
 متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پلش تجویر دخول متنعات ذاتی  
 تحت قدرت الهی می کشد و بر این تجویر لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری  
 و دیگر متنعات ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس  
 ازین قول او تجویر غلط انجای کفر بر او لازم است و غایت چهل او از ندانستن او معنی  
 امتناع ذاتی معنی قدرت ازین تجویر پیدا است و چهل او عذر کفر نمی تواند شد و و م اینکه  
 او قایل شده است با مکان اتصاف اوسجا نه بنقایص و قبایح و فواحش غیر متناهی  
 و قول با مکان اتصاف اوسجا نه بیک فاحشه و بیک نفیصه هم کفر است پس این اعتقاد  
 او شتمل است بر انجای غیر متناهی کفر چه اعتقاد امکان اتصاف اوسجا نه بیک یک  
 فاحشه و یک نفیصه کفری جدا گانه بالاستقلال است سیوم اینکه این  
 قائل قاعده اختراع کرده است که اگر یک حصه از کاین معنی مصدری ممکن ذاتی باشد  
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند و بر اعتقاد این قاعده اصرار  
 تمام دارد و کما سبق بر عقاید متضمن دجوه غیر متناهی کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست  
 و بعض حصص آن هر دو وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا بر این

اعتقاد و ضرور است که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشد پس وجود واجب  
 سبحانه و هم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود شریک الباری و هم عدم شریک  
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکب واجب الوجود  
 و غیرهما که تبایض آن زبان نمی آید ممکن ذاتی باشد لی غیر ذلک من اللوازم الباطل الی غیر  
 المتناهیة که قول به یک ازان لوازم کفرست قل جد گانه است چهارم اینکه این  
 قایل بران قاعده مختصر خود امکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج مستغرق نموده  
 است این تفریع و بجای خود کفر است فالاصل والفرع والموصل والمفرع  
 والتامیصیل والتفریع کما فی النار یحسب اینکه او گفته است که سلب اتصاف او سبحانه  
 بنقایص و قبلیج و فوآشش ممکن و محلول او سبحانه است و ذات واجب الوجود  
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود  
 بمقابل آن صفت است و این را بنیاید شده و مدیان کرده است و این اعتقاد  
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف  
 بنقایص و قبلیج و فوآشش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات  
 احدیه مصداق ایجابات نقایص و قبلیج و فوآشش غیر تناهیة باشد ضرورت استحالة  
 ارتفاع صدق الموجبات و موالبها و این متضمن انحائی غیر تناهیة کفر است ششم اینکه  
 در اعتقاد او میان اتصاف او سبحانه بصفات نقص سمیت ذاتی است این تکامل  
 و مدیان این چند صفیة بچو صفیة روی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد  
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را  
 از اعتراف تاخر سلب اتصاف بنقایص و فوآشش و قبلیج غیر تناهیة از ذات حق  
 بنا بر اعتقاد او بعیت ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف  
 بنقایص و فوآشش و قبلیج گزیر نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلب اتصافا

۳ احدیه متاخر از فوآشش و قبلیج در محض ذاتی قایل ضرور است که نفس ذات

۴ بصفات کمال و سلب اتصاف او سبحانه

نقایص فوجش و قبلیج غیر تنابیه حسب این اعتقاد و اعتقاد نیست پس این نجدی را از اعتقاد  
 نبودن نفس ذات حقه مقدسه صدق ایجابات غیر تنابیه که نقایص آن این سلوب غیر  
 تنابیه اند گیر نیست و این اعتقاد و متضمن وجوه غیر تنابیه کفر است تا محکم اینکه این  
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات  
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات  
 حقه مقدسه که از شان او علم و قدرت است بعینه چهل و عجز است و میگوید که چون صفات  
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفات ممکن نخواهد  
 بود و عدم هر دو صفات مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است  
 بعینه چهل و عجز است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت چهل و عجز بنفس ذات حقه مقدسه  
 قبل از اتصاف آن ذات حقه بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجاسی کفر است  
 چه بین کلام او در دیگر صفات کمالیه جاریست مثل احیاء صفت زائده است ممکنه  
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از شان آن حیات  
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات  
 حقه مقدسه متاخر است عدم حیات در مرتبه متقدمه ضروریست و سبحانه الحی الذی  
 لا يموت عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون سابق وجه بطلان قول این قایل بیان کرده  
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم اینکه او گفته است که عدم علم از  
 حضرت باری جلشانه مستلزم چهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع  
 مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی انتهى و این قول او از موجبات  
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زائده علی الذات است پس سلب آن  
 از مرتبه ذات احدیه ضرور است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج  
 ذات حقه اند و تا آخر محتاج از محتاج الیه وری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب  
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد اجل است پس این قول و اعتراف است  
 با عقدا و با تصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بجهل آن کفر است و این  
 بر تکلیف قائلین زیادت صفات لازم نمی آید زیرا که جهل نزد آنان عبارت است  
 از قوت استعدادیه علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حقه از  
 قوت استعدادیه منزله است و زعم این قایل بودن جهل سلب عدولی علم ناشی از  
 جهل است چه سلب عدولی علم در جمادات موجوده متحقق است حال آنکه جمادات  
 متصف بجهل نیستند و قدر تفصیل ذلک هم اینک است که این قایل در معنی خاتم النبیین  
 تحریف کرده است که معنی خاتم النبیین آخرین انبیا بعثا است و لام النبیین برای  
 استغراق و در عقائد همه مسلمانان است ان محمد اصلی الله علیه وسلم آخر الانبیا این  
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشد و بحسب معنی تراشیده خود تجویز تعدد خاتم  
 النبیین نمود پس از دو حال خالی نیست یا این قابل معنی خاتم النبیین نمیداند  
 و بر این تقدیر ظاهر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین  
 ندارد چه تصدیق بعقدی دانستن معنی محمول نمی دارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است  
 و جهل در کفر عذر نمیتواند بود یا این قابل دیدن دانسته بعضی تفصیل جمله معنی خاتم  
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این کفر او از غلط وجه کفر است و هم اینک این قایل  
 بستی بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع نبیین علیهم السلام  
 در لفظ خاتم النبیین که لام برای استغراق است قایل شده است و پر ظاهر است که  
 کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم  
 قول به نبودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است و این کفر است و عذر  
 اینکه این قایل ازین معنی که کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند



جهل و شست سودی ندارد و جهل در کفر عذر نتواند بود یا زوهم اینکه این قایل بعد  
 تسلیم امتناع اتصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و استحالة کثیرا که این وصف  
 بین انبیین ابدای احتمال بودن وصفی دیگر مهتا و عدیل و وصف خاتم النبیین در تساوی  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نموده است  
 و ابدای انبیین احتمال محال کفر است زیرا که وصف خاتم النبیین اعلی اوصاف کمالیه  
 ممکنات است تجویز بودن که این وصف مجهول مهتا و عدیل این وصف از ورای شان  
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعضی کمال نبوت و رسالت  
 است و این کفر است و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت  
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و ازوهم اینکه این قایل در تفسیر تساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و تساوی مفروض خودش که آنرا  
 مختص بوصفی که آن مهتا و عدیل و وصف خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی  
 زید و عمرو بدین گونه که در زیر صفت تیر اندازی و دعو و وصف بنده اندازی بعد شتران یک  
 و عمرو و کمالات دیگر همچو سخاوت شجاعت یافته شود و نیز تساوی اعراب برافین که در هر یکی ازین  
 هر دو منفعتی معتبره با اختصاص یافته میشود آورده است آوردن این دو تنظیرات  
 در هر دو مقام موجب استخفاف و از رایی شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و منصب آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موجبات  
 کفر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این تنظیر اندیشید که کدام کس را  
 بجای زید و کدام کس را بجای عمرو که کدام کس را بجای اعراب که کدام کس را  
 انبیین را بجای تیر اندازی یا بجای بنده اندازی یا بجای قوت هرب و طلب که در  
 اعراب است یا بجای کین عطف که در برافین است قرار میدهند این تنظیر از غلط  
 وجه کفر است علمای اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدح و صحت شعر با آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آمده است همچو قول ابو العلاء معری لولا انقطاع الوحی بعد محمد قلنا محمد من ابیه بدیل هوشکله فی الفضل الا انه لم یات به برساله جزیل و همچو قول حسان اندلسی در مدح محمد بن عاده و وزیر ادابی بکر بن زید و نکان ابا بکر ابو بکر الرضی و حسان حسان و انت محمد از باب استخفاف از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه آن حضرت صلی الله علیه وسلم بزید یا عمرو یا بعراب یا برازین و تشبیه منصب خاتم النبیین به تیراندازی و بدقه اندازی یا باد صاف آن دو بهیمه اینچنین تنظیر کفر نیست و سهل انگاشتن آن کفر دیگر است سیزدهم اینکه قایل بفضل دیگر انبیاء علیهم السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعض وجوه قایل است و این کفر خرق اجماع است و قدر نزد ما همه مومنین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء و مرسلین من جمیع الوجوه فضل کلی است چهاردهم اینکه قول این قایل که نفی اسکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت نبی برده هول از قاعده تفصیل است و نبی از تفصیل منجر به جمیل حضرت رب جلیل و حضرت جبرئیل و حضرت ابراهیم خلیل و آنحضرت علیه علیهما الصلوٰۃ و التسلیم میشود و کما سبق مفضل پس این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانزدهم اینکه قول او بجزا از مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب بلکه بجزا از فضیلت جمله مومنین از آنحضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعضی کرامیه که بجزا از فضل بودن ولی از نبی تجویزی کنند چه این قایل بجزا از فضل بودن انفرجاء و افسق فساق مومنین از افضل الانبیاء و المرسلین در قرب و ثواب قایل شده است شانزدهم اینکه قول او پس بنظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور آبی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساواتی کثرت ثواب مفضل است او را مساوی بلکه افضل از

افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مومنین ممکن التماس می اند  
 در این معنی و مقدوریت قدرت کامله کو واقع نشود صریح است در اینکه در اعتقاد  
 او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند و من  
 عداه اگر چه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول باشد در قرب  
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و این اعتقاد کفر است  
 هم در هم قول مذکور صریح است در اینکه جمله مومنین کوفشاق و فجار باشند  
 در قرب و ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضول نیستند و در کمالات  
 دیگر یعنی مساوی کثرت ثواب مفضول اند و ازین قول لازم است قول اینکه نبوت  
 و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنا بر  
 این قول برابر اند پس همچو اعتقاد اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است  
 و آن بی شبهه کفر است همچنین اینکه قول باینکه جمله مومنین در قرب و ثواب  
 افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم توانند شد متضمن  
 استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از اینکه این کلام صادق  
 باشد یا کاذب اشتمال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام  
 کاذب مشتمل بر استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف می باشد و استخفاف  
 شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر کلامی که باشد کفر است نور و هم اینکه این قایل  
 تجویزی کند که در این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین وجه باشد که در یک  
 کمال مختص معادل و صف خاتم النبیین که وصف مختص آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی  
 متشاکر باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و نفوت کمالیه آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم آن چنان هستند که صالح اشتراک بین ایشان نیستند و برخی از آن کمالات

و لغوت وراثتی ابطال قول این قایل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی  
در همه کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوائی وصف خاتم النبیین بشاک  
باشد بی انکار اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات کمالیه ممکن نیست  
و آن انکار محض زندقه و کفر است بستم اینکه تکلف اینچنین تجملات بیهی و ابتدائی اینچنین  
احتمالات باطله کسیکه برائی تصحیح کلام شیخ نجدی و انداختن خود را در مهالک گفتگو و کلام  
در شان آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم فی جمیع الکمالات با وصف اینکه مفهومات غیر متناسبه آچنان هستند که مصداق  
آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت الهیه برهم نمی شود از عدم امکان  
مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکمالات چنان برهی عموم قدرت  
الهیة متصور تواند شد بدون زندقه و سوء اعتقاد و بغیر یکیشی و بدباطنی و الحاق و تنصیف  
اینهمه از علامات کفر است اعاذ بالله من ذلک کله بحرمه حبیب و غله صلی الله علیه و علی آله  
و صحبه قال الو سواس الخناس در نجاریت عن سالم ابن عبد الله عن ابيه انه اخبره  
انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول انما بقا لكم فيما سلف قبلکم من الامم كما بین صلواة  
العصر الى غروب الشمس اعطى اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتى انتصف النهار ثم  
عجزوا فاعطوا قيراطاً قيراطاً ثم اعطى اهل الانجيل الانجيل فعملوا به حتى صلواة العصر ثم عجزوا  
فاعطوا قيراطاً قيراطاً قيراطاً ثم اعطيتهم القرآن فعملتم حتى غروب الشمس فاعطيتهم قيراطين قيراطين  
فقال اهل الكتابين اى ربنا اعطيت هؤلاء قيراطين قيراطين و اعطيتنا قيراطاً قيراطاً  
و نحن اكثر علما قال الله بل ظلمتمكم من اجرکم من شئ قالوا لا قال فذلک فضل اديته من اشرار  
و در حدیث دوم متصل این است عن ابی موسی عن النبى صلی الله علیه و سلم قال مثل  
المسلمين واليهود والنصارى کمثل رجل استاجر قوما ليعملون له عملاً يوماً الى الليل على اجر  
معلوم فعملوا له الى نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الى اجرک الذى شرطت لنا و اعلمنا

باطل فقال لهم لا تفعلوا اكملوا بقیة عملكم وخذوا اجرکم كما طافوا و ترکوا فاستأجروا آخرین  
 بعدہم فقال اكملوا بقیة یومکم هذا وکم الذی شرطت کم من الاجر ففعلوا حتی اذا کان  
 حین صلاوة العصر قالوا لک ما عملنا باطل وکذا الاجر الذی جعلت لنا فیه فقال اکملوا  
 بقیة عملکم فانما بقی من النهار شیء لیس فافوا فاستأجروا ان یملوا له بقیة یومهم ففعلوا له  
 بقیة یومهم حتی غابت الشمس فاستکملوا اجرا لفریقین کلیمما - از حدیث ابی موسی  
 رضی اللہ عنہ ثابت شد کہ حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی اللہ  
 علیہ وسلم است را بر عمل ناقص و ناتمام کہ از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و  
 تام کہ عمل تمام روز است عنایت فرموده پس چنانکہ این است را بشرف فضل  
 مذکور خود سرفراز فرمود ممکن است و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر اگر مساوی این  
 است بفضل خود گرداند کواقع نظر ما بدو در حدیث ابن عمر رضی اللہ عنہ حال این  
 است بشمول ذات اقدس و نفس نفس در کثرت ثواب بیان و اخبار بر وجه تمام و اکمل  
 فرموده کہ با وجود قلت عمل نسبت بہر دو است این است را اجر عمل مضاعف  
 و جہت شده و چون بہر دو است عرض کردند کہ عمل ما کثیر و اجر ما سیر و عمل این  
 است اقل و اجر آن اکثر و اکمل است ارشاد شد کہ از اجر شما چیزی کم نکرده شد  
 و بہر دو است تسلیم کردند باز فرمودند اینکہ زیاده از عمل عطا کردم فضل من است  
 بحدہ فرمودند می بخشیم ہر آنچہ خواہم موہب صادق را بعد ملاحظہ معانی این حدیث شکی  
 نیماند در اینکہ ہر کس را بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرموده  
 اند تخصیص فضل است اگر جای او دیگری را در این فضیلت قایم و منصوب میفرمودند  
 کیست کہ مانع نمی شد رجحان است کہ ہر احم میگردد و حالا اگر مساوی با افضل  
 از او سازند مانع از ہر احم نیست و چنانکہ عنقریب از کلام بعض کمل اولیا  
 خواہد آمد تا از روی قدس سرہ میفرمایند و ادحق را قابلیت شرط نیست و

و نیز می فرماید **ع** بلکه شرط قابلیت داداوست و با عقیده اسلام این  
است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را بمقام قاب قوسین ادادنی در دنیا  
و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد و دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدی  
از تفسیر مظهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری بهم و عدیل جناب اقدس نیست  
و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این  
عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست معاذ الله  
اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
و برگزیدن اوسحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر ممکنات و اختصاص بخشیدن  
آنحضرت بصفات متمنعه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسحانه بر آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی و نه مزدکاری و اجر عملی  
و نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکوکاریها و اعمال حسنه و عبادات  
مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسحانه بفضل عظیم خود آنحضرت را صلی الله  
علیه وسلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند بهم کرامت فرموده اوسحانه بوده اند  
و از بودن آنهمه محض از فضل اوسحانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه  
که اوسحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنها شرف اختصاص بخشیده است لازم  
نمی آید همه تشخصات و تعیینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین ایشان  
نیستند از فضل الهی پیداشده اند و از پیداشدن آنها بفضل الهی بودن آنها  
صلح اشتراک بین ایشان لازم نمی آید اما مکان شی دیگر و امکان اشتراک آن شی  
دیگر است و سابق مکرر بار ما مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول النبیین خلقا  
و اول ماخلق نوره و اول من تنشق عنه الارض و اول من یخلق من الصعقه و اول من  
یحوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یوذن له



داخل باشد یا نه علی الاول آن است خیر امته نتواند بود بلکه از اتم موصوله مفضل علیها است  
 فیلزم خلاف المفروض و علی الثانی این است بهترین همه اتم و افضل از سایر اتم نتواند بود پس  
 خیر امته نتواند بود فیلزم خلاف المفروض مسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک  
 این است در این صفت این است یا داخل عموم مضاف الیه و مفضل علیها باشد یا نه  
 علی الاول این است خیر امته نتواند بود بلکه مفضل نسبت به بعض اتم خواهد بود و علی الثانی  
 آن است بهترین همه اتم نتواند بود و پس خیر امته نتواند بود و نیز اوجحانه است آنحضرت  
 راضی الله علیه و سلم صفت هم الاولون و هم الآخرون بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض  
 بفضل عظیم خود کرامت فرموده و این هر دو صفت هم قابل اشتراک بین ایشان نیست  
 چه معنی این صفت این است که امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر  
 اتم اول است و در وجود خلقت از سایر اتم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخن الاخرون من

اهل الدنیا و الاولون يوم القيمة المقصی لهم قبل الخلق بخن اول من یدخل الجنة اگر این صفت  
 در امت دیگر یافته نشود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر اتم اول  
 باشد و در وجود خلقت از سایر اتم متاخر نباشد و بر این تقدیر است دیگر مشارک است  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت نتواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه در امت  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم وجود است و نه در امت دیگر پس مشارکت است دیگر با است  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر با است  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است  
 محال بالذات است و نیز اوجحانه میفرماید و کذا لک جعلنا کم امته وسطا لکونوا شهداء علی

الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا و نیز میفرماید لیکون الرسول شهیدا علیکم  
 و تكونوا شهداء علی الناس ازین آیات برهن است که اوجحانه است آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم را بفضل خود بر سایر اتم شهید گردانیده اگر مشارکت است دیگر



با است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت فرض کرده شود و بر این تقدیر این است  
 بر سایر ائم شاهی تواند بود و آن است دیگر هم بر سایر ائم شاهی نتواند بود و پس این  
 تقدیر مستلزم سلب مشارکت آن است دیگر با این است در این صفت است  
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله چنانکه او سبحانه  
 بفضیل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم اتمام نعمت نموده آنحضرت را صلی الله علیه  
 و سلم بفضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح مشترک بین ایشان  
 نتواند باشد همچنان بطفیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن حضرت صلی الله علیه و  
 سلم را بفضیلتی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح مشترک میان دو  
 است هم ندارند پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الانبیاء و الرسل اند همچنان  
 است آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل الائم است افضلیت این است بر سایر ائم  
 مسبب است از افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء و رسل علیهم السلام  
 استدلال از افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سایر انبیاء و رسل بر افضلیت  
 این است بر سایر ائم استدلال می است و استدلال از افضلیت این است بر سایر ائم که از  
 قول او سبحانه که تم خیر ائمه ثابت است بر افضلیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سایر انبیاء و رسل  
 استدلال آتی است و بهر دو وجه استدلال واقع است حاصل این است که افضلیت  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء علیهم السلام و افضلیت است آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم بر سایر ائم محض از فضل الهی است نه از جهت استحقاقی و نه از کار و نه از جملی و نه  
 جلد و قی و عبادتی و از بودن افضلیت از محض فضل الهی لازم نیست که این افضلیت قابل  
 اشتراک بین ایشان باشد اسکان نمی و بودن و جو آن افضل الهی دیگر است و بودن آن صلح  
 اشتراک بین ایشان او اکثر دیگر است کسی که فرق میان هر دو نمیتواند فیمید الیهیت مخاطب ندارد  
 پس از بودن زیادت اجر این است بر عمل ناقص نسبت با جور اهل کتابین که عمل آنان نذاید

بوده است که از هر دو حدیث صحیح بخاری مستحق است حسب امکان مساوات و مشارکت  
 است دیگر با امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضل لازم نمی آید ازین هر دو حدیث همین قدر  
 ثابت است که افزودن اجر بر عمل ناقص بفضل آنی منوط است و اما اهل سنت اعتقاد داریم  
 که فضل بخشیدن کبسی که عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بغایت آنی است سبب تعلل منوط  
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن نداریم که اشتراک ادصافیکه صلح اشتراک  
 بین اثین نیستند ممکن است همچو اعتقاد منوط بسو فطائیت است برای همچو اعتقاد شدت غیبت  
 و بی ایمانی و پهل حربه و نامفی شرط است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای غیبت  
 و غوایت از باب ایمان میدانند فافل ازینکه این اعتقاد سو قسطائیت است و غایت بی ایمانی  
 است اعتقاد صحیح این است که وجود با جو آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت و رسالت و آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درجات قرب و ثواب آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن اند تحقق و عدم تحقق آن ضرر و زیاده است او سبحانه بفضل عظیم خود  
 آنحضرت را آفرید و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ممکنات  
 است و دیگر فضایل آنجسی که بعضی از آنها صلح اشتراک بین اثین نیستند که است فرمود  
 و امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضل عظیم خود افضل ائم گردانید اگر میخواست آن  
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با فریدی و آنرا افضل الا ائم نگردانید  
 سلب اینهمه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات در فضایل علی که صلوح  
 اشتراک بین اثین ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل مختصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 که صلح اشتراک بین اثین نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن  
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است الا اشتراک  
 آن فضایل بین اثین ممکن نیست و بطریق آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبحانه این است که  
 بعضی فضایل چنین که است فرموده است که صلح اشتراک در میان دو امت نیست

کما مر آنفا حال این قلیل و این بیوده سر آید که از قلم و زبانش سر زده اند از این احتمالات  
 خالی نیست یا آن فضایل و اوصاف را که صلاح اشتراک بین ایشان نیستند و سابق بارها  
 در مصلوح آنها برای اشتراک بین ایشان بیان شده است صلاح اشتراک بین  
 ایشان می آید و در میان امکان صفتی و امکان اشتراک آن فرق نمیتواند دانست یا  
 حصول که این فضیلت را بکسی فضل الکی مستلزم صلاح اشتراک بودن آن فضیلت  
 بین اکثرین می ندارد در این تقدیر او تنهایی فی البلاد و الحماقت است امید صحت  
 پذیرفتن او نتوان داشت **ه** لکل دار و وارث تطب به **ه** الا الحماقة عینت  
 من ید او یها **ه** از حضرت شیخ علیه السلام روایت کنند که میفرموده ابرأت الاکمه و  
 الابرص و اعیانی علاج الاحق یا او دیده و دانسته برای اخوانی جمله و عوام تبلیس  
 می کند که آن بچا رگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلاح و عدم  
 صلاح صفات برای اشتراک تمیز نمیتوانست کرد و آنان تمتعات ذاتی و مستحیات  
 عقلی را نیز ممکن و معتد و رد اند بر این تقدیر او از شیاطین الانس است نفوذ بالشد  
 منهم و من شیاطین الجن حال نظر تفضیلی در کلمات بیوده این قایل باید کرد قول او  
 پس چنانکه الی قوله که واقع نفرماید اگر مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است  
 بر اینکه است دیگر در فضیلتی که ممکن الا اشتراک بین اکثرین اند مساوی و مشارک این  
 است گرداند این مسلم است و با و سودی نمی بخشد که ازان امکان مساوات و مشارکت  
 است دیگر باین است در فضیلتی که صلاح اشتراک بین ایشان نیست لازم نمی آید و اگر  
 مراد او ازان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر مساوی و مشارک  
 این است در جمیع اوصاف و فضایل گرداند که ازان اوصاف و فضایل صلاح اشتراک  
 نباشد این خود باطل است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفتی که صلاح اشتراک  
 نیست متماثل و متنقض است قول این قایل بدان مانده کسی گوید که چون وجود

زید و شخص از فضل الهی است او سبحانه قادر است بر اینکه دیگران را در وجود و  
 تشخص زید مشارک زید گرداند کسی بی فطرت و هلاکت یا اطلاق جنون تجویز آن نتواند  
 کرد و قول او شمول ذات اقدس و نفس و نفس جمیع بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی  
 الله عنهما ذکر ابراهیم و نصاری و ذکر ابراهیم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم است دیگر ابراهیم  
 انبیای بنی اسرائیل و ذکر ابراهیم حضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول او مؤمن صادق  
 را از ملاحظه معانی این حدیث شکی نمی ماند در اینکه هر که کثرت ثواب و قرب  
 برکت سرفراز فرموده اند شخص فضل است درست است مؤمن صادق را که هیچ چیز بر  
 خداستحالی واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر کس که بوجد آمده است از  
 فیض و فضل او سبحانه بوجد آمده است و هر که شرف و عزت و کثرت ثواب و قرب  
 منزلت حاصل شده است بقیض و جود او سبحانه حاصل شده است لیکن استیلا  
 ذاتیه و تمتعات عقلیه که صلوح قبول فضل و فیض ندارد و بیگونه واقع نمی تواند شد ازین  
 کلام اسکان مساوی که مصداق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است  
 ثابت نتواند شد و قول او اگر بجای او دیگر را در این فضیلت قایم و منصوب می فرمود  
 کیست که مانع میشد و چسبیت که مزاج میگردید درست است لیکن باین لباس  
 شناس سودی نمید بچه ممکن بوده است که او سبحانه آنحضرت را نافریدی یا خاتم النبیین  
 مگردانیدی یا دیگر صفات مخصوصه غیر صالحه الاشراف نه بخشییدی دیگری را آن صفات  
 بخشییدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبود و آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات اسکان آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم در صفات مخصوصه مراتب قرب و ثواب که صالح اشتراک بین ایشان نیستند  
 سودی ندارد و حاصل این کلام بعد تدقیق همین قدر است که عدم این صفات از آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بوده است و در این کلام نیست مدعای ما این است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات محال و متنع بالاموات از  
امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل  
از و سازند مانع و مزاحم کمیت و حیثیت و هوشتیطانی است چه اگر آن فضیلت و آن  
درجه قرب و منزلت صلح اشتراک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در  
بچو فضیلت و بچو درجه متنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل  
در بچو فضیلت و بچو درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب نسبت  
صلح اشتراک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات اینها در بچو فضیلت و بچو درجه  
متنع ذاتی و مستحیل عقلی است امتناع ذاتی مانع وجود مساوی و افضل است قول این  
قایل بر آن ماند که کسی گوید که چون اوسبجانه زید و شخص زید را بفضل خود آفریده است اگر  
دیگران را مساوی زید و شخص زیدی کند یا دیگران را در شخص زیدی از زید افضل گرداند مانع  
کیست و مزاحم حیثیت سابع این هدیان را جز اینکه صدور این هدیان را از قایل بجهل  
مطبق قایل محول کند چاره نتواند بود سابق مکرر برین شده است که فضیلتی که اوسبجانه  
بفضل عظیم خود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان اختصاص بخشیده است مصالح  
اشتراک بین اینها نیستند تا مساوات و مشارکت کسی دیگر با آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
در آن فضایل ممکن و تصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آن فضایل  
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی  
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن فضایل ممکن و تصور نیست این قایل اول تصویر نماید  
که دو کس اول من خلق نوره و اول النبیین خلقا و آخرهم لعنا و اول من نشیق عنه الارض و  
اول من یلقی مع الصعقة و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول  
من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة

و قایم بقیام لایقوسه احد غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون و نایل درجه لا ینبغی الا لعباد  
 من عباد الله و لا ینالها الا رجل واحد صاحب شفاعت کبری چنان توانند شدند و بعد  
 تصویر آن امکان مشارکت در این اوصاف ثبات نماید تا مدعایش برآید و الا همه  
 بیهوده گوئیم و یاده سرانیمهای اولغ و هذیان است عجب تر آن است که این کلام  
 او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک و صفت خاتم النبیین بین اثنین است و ظاهر است  
 که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدین صفت محض از فضل الکی است پس بر تقدیر  
 استلزام بودن اختصاص باین صفت از فضل الکی اشتراک این صفت را بین اثنین  
 او اگر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین اثنین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک  
 پایه او از هر چار پایه فروتر است کلام خود هم نفهمد فهم کلام دیگری از او چنان امید توان  
 داشت و آنچه این قایل برای تبلیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطیفیل حضرت  
 خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم بعمل ناقص و ناتمام که وقت عصر تا شام است اجعل کامل و تمام  
 که عمل تمام روز است عنایت فرموده خلاف عقیده باطنه اوست چه عقیده او همان است  
 که عقیده شیخ بخدی بوده است و شیخ بخدی تطفل و توسل آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از وجوه  
 شرک میداند و همچنان قول او چنانکه عنقریب از کلام بعض کمال اولیا خواهد آمد چه شیخ بخدی  
 دشمن اولیا قدس الله اسرارهم بود و عقیده او هم اولیا را الله شرک و بتدع بود و اندوخته  
 این قایل از کلام بعض کمال اولیا نمیده است غلط فحی اوست چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی  
 می آید و قول او عارف رومی قدس سره می فرماید: داد حق را قابلیت شرط نیست؛ و نیز  
 می فرماید: بلکه شرط قابلیت داد اوست؛ و سودی نمی بخشد ما خود اعتقاد داریم که حق  
 بخشیدن او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضیالی که صلاح اشتراک بین اثنین  
 نیستند از محض فضل عظیم او سبحانه است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت  
 آن فضایل هم بخشیده او سبحانه است کسی دعوی این معنی نمی کند که اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام بآن فضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و از جهت  
استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که داد حق را قابلیت شرط نیست  
آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است عین عقیده ماست اما استناد بقول مولانا  
قدس سره این بخدی را نمی بایست چنانچه بخدی حضرت مولانا را در تقویت الایمان  
که آنرا تقویۃ الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند  
فی الجمله عین بود که نمی آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عربی بر آمد  
و ارایی جهان شد این بخدی برای تبلیس مولانا را بتعظیم یاد میکنند و بقول مولانا استناد  
میکند تا مردمان را بغریب بنماید که او بخضرت اولیا قدس سره اهم سمود اعتقاد ندارد و  
در این جا دقیقه است فهمیدی که شیخ بخدی حضرت مولانا قدس سره را بهر بیت مرقوم  
اکفار نمود حال آنکه اگر او توحید وجودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که  
اکفار حضرت مولانا قدس سره به ابیات دیگر از همین سترزاد که نسبت به بیت مذکور  
عوام و جبل را محوش تراند میکرد و محو قول حضرت مولانا قدس سره **خود کوزه و خود**  
**کوزه گرد و خود گل کوزه**؛ **خود دزد و سبکدش خود دزد سر آن کوزه خریدار بر آمد**؛ بشکست  
در داند شد لیکن چون بیت مذکور در لغت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن بر دل شیخ  
بخدی کران تر بود ازین جهت اکفار حضرت مولانا بهمان بیت منقطع این سترزاد از کرامات  
مولانا قدس سره است که میفرماید **رومی سخن کفر نگفته است و نکوید منکر میشوند**؛  
کافر شده آنکس که بانکار بر آمد و در جهان شد؛ و قول این قایل عقیده اسلام این است  
ای توله و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات هست و درست است و از همین  
قول که عقیده اسلام است قول با تمنا و ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل  
و مقامات هست پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش ایامقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات  
باشد یا نه اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی  
و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم لعدمه فهو محال بالذات و اگر  
مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم داخل عموم مفضل علیه منجمله سایر منازل و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر  
منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک و کمه مقام  
اوارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر هست نباشد پس او  
مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم لعدمه علی هذا التقیید  
ایضا فهو محال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او  
بر جمیع تقادیر محال بالذات این احمق بیدین در هوای و جاجله شیاطین آچنان بیوش  
و بدست است که معنی کلام خود نمی فهمد و نمیداند که هیچک منزلت و مقام مساوی  
مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع  
از آن تواند شد چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی از آن باشد آن مقام  
اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال  
و اگر که این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم  
دشسته است ممکن باشد یا اعلی از آن ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی  
و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم دشسته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات  
نمی تواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات  
از آن مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است  
نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک و صفت  
آن باشد که درود درجه های او آن صفت یافته شود و این صفت آچنان هست که



که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود و سلب این صفت از مجموع آن و هم  
 از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی و اعلی نسبت باعلی منازل  
 و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی  
 آن یا اعلی از آن تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی از آن پس بعد  
 تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع  
 و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اعلی  
 و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل  
 آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مشارک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی  
 و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات  
 است و فقه امر این است که آن اوصاف محققه آنحضرت صلی الله علیه و سلم صالح  
 اشترک بنین اثین نیستند تقدیر اشترک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر  
 اشترک آنها و از جهت عدم امکان اشترک آنها مساوی و مشارک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در آن اوصاف ممکن نیست و نعم ما قال صا سبها البرودة منزله عن  
 شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 سلم که سابق بار ما مذکور شده اند صالح انقسام و اشترک نیستند شریک آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم در آن صفات متضاد ذاتی است آیین اتمق خرف از جهت تناهی  
 فی البلاده با وجود اعتراض بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل آن هستند  
 ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات



که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور عجلای رفتیم روح  
 او را در علیین یافتیم در مقام عالی گفتیم خداوند فرعون انارکم الاعلی گفت و حسین  
 انما الحق هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح منصور و علیین و روح فرعون در  
 سیمین در این چه حکمت است در سرین ندا کردند که فرعون بخود ورافند و همه خود را  
 دید و مارا گم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بنگر چه فرق است انتی یکی بدترام  
 همه نور هست و یکی خفاش و مشکلی که یکی نهر مال مال دلال و یکی سراب سیراب ضلال  
 از اینجا است که گفته اند که مقلد شریعت و اجوالش سوسن است و موحّد و مقلد طریقت  
 یعنی مقلد صاحب حالش زندیق و محدّثه از سوال و جواب مردی مذکور است از  
 اثبات و نفی وحدت شهود و وحدت وجود بر ناقد بصیر مخفی نیست و نیز کتب کلامیه  
 ملو و شحون اذان است تا آنکه در وحدت شهود که شش از مغایرت وجود است  
 از طایفه شریعت که دال بر حقیقت و اتصال و قرب حضرت خالقی با مخلوق بلکه بیعت است  
 تعدی نیست الله معکم ان الله معنا ان بی سیدین نحن اقرب الیه من جبل الوری  
 نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و امثال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت  
 وجود میثبت اند پس اتصال بی کیفیت بی قیاس و بی هست رب الناس با جان ناز  
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فرقی از باب کشف و شهود  
 چون ثالث که خارج از هر دو فرقی است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست  
 چون نظر با اختلاف هر دو فرقی نمایانند و قول هر یک محتمل نقیض است و علم یقین  
 که محتمل نقیض نمی باشد نخواهد بود پس نام نهاد بر بیان قاطع و دلیل ساطع که فرع و بنی  
 بران است برهوتی از هوسات مستترض است و طرفداین که به لفظ مختار که اعتراض  
 و اشعار با اختلاف است تحصیل کردن و باز قاطعیت بر بیان و ساطعیت دلیل  
 او را نمودن خود گفتن است و وجه تفهیم آن توضیحش اینک شخصی نه منفی هر چه نه شافی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی مابین ما یطلق علیه اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی جزم حاصل نخواهد شد باز حنفی گفت که نص مسح مجمل است و در مقدار و حدیث مسح ناصیه که ربع راس است بیان مجمل واقع گشت پس فرض همان ربع خواهد بود و شافعی گفت نه نص مسح مطلق است نه مجمل پس ادنی ما یطلق علیه اسم مسح بودی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل هر دو فرقی باز در اقطع بیک جانب دست خواهد داد و تا وقتی که قدری از دو دلیل ننگند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قایلین وحدت وجود و ارایمه کرام دیگر قایلین وحدت شود و قول هر دو شنیده این شخص را جزم بیکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون یک فرقی تمسک نشود و امام مدعای خود خواهد نمود فرقی دویم نیز دست بکشف و الهام در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف حاصل گشت چنانکه در نظر فقهی بآنکه آنچه فقها و متکلمین بدان استدلال میکنند از اصول شرعی حجت است بر حضرات کرام اهل شهود و الهام بخلاف تمسک این طایفه از کشف و شهود که آن حجت نیست بر دیگران زیرا که کشف و الهام بجز از انبیا علیهم السلام از اسباب علم نیست آری شهود و الهام حضرت انس علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه انام این است حال بنی و اصل اما خود بنی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود و حالش مستور و مشکوک اقول این پیر خرف آنافانا در خرافت و سخافت می افزاید در هر دم که از عمرش سپهر آید حاکمش جلوه بظلمون می نماید چه ظاهر است که مراد او ستاد از حضرات آنکه کشف و شهود جمهور آن حضرات اند جمهور آن حضرات بر وحده وجود اجماع دارند بخلاف حضرت علامه الدوله سمنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد ابن عباد و رضی الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه ماناست بمنزل از تقویل است و قول حضرت شیخ احمد سمرندی درین مسئله از قبیل دیگر اقوال متعدد است و اما

ان شیخ غیبی است این قایل اول چاره دیگر تا دلیل نشان کند بعد از ان ذکر شیخ معروف  
 در میان آن مسئله وحدت وجود مابین حضرات انیمه کشف و شهود مختلف بنهائست  
 قول حضرت علامه الدوله سمنانی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و نه  
 اختلاف از لفظ مختار در کلام است تا با مقتضای عبارت است معنی کلام استاد  
 همین است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت انیمه کشف و شهود است نه مختار اشاعه  
 متکلمین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق اسلام پیش از کسی گوید که مسئله امامت و خلافت  
 مختار اهل سنت این است که خلیفه اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه اند نتوان فیض  
 که اهل سنت درین مسئله باهم اختلاف دارند بلکه ملول این کلام این است که مذرب  
 شیعه است این احموقه بغضوائی المر یقین علی نفسه فم دیگران را بر فهم خود قیاس میکنند درین  
 مسئله و فرقی نیستند صرف علامه الدوله سمنانی قدس سره در آن خلاف کرده  
 اند و خلاف نشان در مقابل سایر حضرات انیمه کشف و شهود و تعویل را نشاناید و شیوخ  
 این مرید مرید شاه ولی الله و شاه عبدالعزیز بر توحید وجودی اصرار دارند و حجتی که بر آن  
 مبنی است در حق او بهر حال سبکت است و علی التسلیم از وقوع اختلاف در مسئله  
 اعتقادی قطعیت آن باطل نمیشود و شاید این بی ایمان ابقاید اسلامیه که اکثر مختلف  
 فیما اند جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله مسح راس طاقت بر حماقت است در  
 فروع عملیه مجتهد را ظن او و مقلد را قول مجتهد کافی است بر تمسک بکار نیست و اعتقاد یا  
 ظن نموست این حرف با مقتضای خرافت نموده در دانش می آید بیو و سیرایش شود  
 و الهام اولیائی کرام هم نزد محققین از قطعیات است سخافت این سر پا خرافت و  
 کلام بر اهل مبنی علین ظاهر شد و حماقت و جهالت او در کلام او بر فروع مبنی شکیب جلوه  
 مینماید و پرده از عوار او می کشاید قال الاستاد و اصل مبنی علین یعنی توحید  
 وجودی برهان عقلی و دلائل نقلی ثابت است قال الاحموقه الفروقه اقول

احموقه باضم  
 حقی بالغ ۱۲  
 فزوده کسب و زوده  
 سخت تر شده ۱۱

چون اصل بنی علمیه مختلف فیة بود و اختلاف آن مانع از جزم است در آن و در فرع سببی  
بر آن و این معنی منافی قطعیت بر آن تلافی و تدارکش بدین قول خود مینماید و منسب اند که  
بهمچنین بخوبی در وحدت شهود میتوان کرد و باز تلافی و تدارکش لغو و عیبست که دید و سودی  
نه بخشید اکنون باید شنید که نشان هر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از  
صوفیه کرام موافق شهود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان  
و طاقت اثبات مطالب بدلیل و برهان میدارند و این معنی از کتاب علوم ظاهری است  
میدهند بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر افادت دیگران خصوصا مریدان و متقدمان  
اثبات این عمده مطالب از هر جانب بنظم دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این  
مسئله است غیر مسلک تصوف و سبیلی است جدا سبیل تعرف چه طرق وصول بطلب  
چهار قرار داده اند یکی شهود و وجدان دیگر استدلال بقیاس و برهان باز اگر در اول  
شرط اتماع شریعت است منصب حضرات متصوفین است و الا وظیفه اشراقین  
و ثانی نیز اگر تبعیت شرع است طریقه متکلمین است و الا مسلک مشایخ پس اگر حضرت  
صوفیه کرام در اثبات مطلب ابرام مرام بدگر دلایل سوای کشف و شهود متوجه شوند  
دایره مناقشه و ساحت مناظره اتساع ندرست لهذا شکیان توحید جودی چون سبیل  
مشتمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشند یا نقلی تالیف کردند  
در مقابل آن مثبتان توحید شهودی نیز رساله ادا و اوراق صالحه متضمن اجوبه فریق اول و دلایل  
مشتبه کمشوف و شهود خود با مرتب نمودند پس لایق بمحقق مقصود کشف و شهود است نه استدلال  
بدگر و وجه چنانچه در کلام اهل عرفان تمییزی بدان است عارف رومی قدس سره میفرماید پائے  
استدلال بدان چوین بود پای چوین سخت بی تمکین بود مراد استدلال استدلال درین مقاصد است  
والا در سبیل و احکام شرعی طریقه همین استدلال متعین است چنانچه در حدیث صحیح وارد  
است انما العلم بالتعلم صاحب افق سبیل در جواب است مذکور گفته پای استدلال بدان

شده این سخن ثبته فی الواقع همین پیش حضرت استاد علیہ السلام و این نیست کسی خوانده  
 فرمود که پای آهمن در رفتار بی تمکین ترا پای چوبین است ولی اختیار اقول این پیر  
 بی پیر را علاوه بر سخافت و خرافت عمر از دل از مایخو لیا هم دماغ محفل است این هذیانها  
 و یا وه سرای از آثار فساد و مایخو لای است استاد همین فرمود که توحید وجودی برهان  
 عقلی و دلائل نقلی ثابت است بچوب آن بایستی که آن برهان عقلی و دلائل نقلی خواستی  
 و اگر توانستی در آن برهان و دلائل گفتگو میکردی این هذیانها را با کلام استاد مسامحی نیست  
 و سابق بیان کرده ایم که این مسئله مختلف فیها نیست خلاف حضرت علامه الدوله در این باب از  
 باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بودن مسئله منافی قطعیت برهان  
 و دلیل نیست و الا هیچ مسئله از مسایل مختلف فیها و هیچ برهان و دلیل از این دلائل  
 آن مسائل قطعی نباشند از اینجا معلوم شد که این قایل را هیچ مسئله از مسایل اعتقادی و  
 مختلف فیها جزم حاصل نیست و ظن در مسایل اعتقادی و یخو است پس دعوی ایمان  
 از ویجا است آری از کسیکه بخین خرافت و مایخو لیا مبتلا باشد تصدیق جازم هیچ  
 مسئله نیست نتواند آمد و یعنی از اجلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند  
 یا آچنان نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول مختلف  
 در آن نادرا الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکابر  
 است خلافتش اعتنا را نشاید و بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتهی بدیهیات اند  
 آن نظریات هم قطعی و برابر آنها هم قطعی اند و در آن اختلاف افتد باشد وقوع اختلاف در آن منافی  
 قطعیت آن نظریات بر این آن نظریات نمی تواند شد این قایل بی تامل در فقه امر چه در خاطرش  
 خطور مینماید میوه ده میسراید و در فیضیت خودش می افزاید و اگر کسی همچین دعوی در  
 وحدت نمود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را ایند نتوان کرد مگر باید برهان  
 و دلائل از و خاصه آمد تا پرده از روی دعوتش بکشاید و از قول او و کسانی که

قوت بنیان دارند الی قوله وسیلی هست جدا از سبیل تعرف این معنی برمی آید که آن  
 حضرات که بنظم دلایل در این مسئله پرداخته اند حرکتی میبوده ساخته اند و بیان طرق  
 چارگانه وصول بطلب که ملایان رسمی به تدیان می آموزند بدانست این قابل بغزات  
 علم او دلالت دارد اظهار تجربه بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه  
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان خافت او است که مذکور شد و اراحقاق بر  
 نظر در مقدمات دلایل و بر این است اگر آن دلایل و بر این منتهی به بدیهیات میشوند و قضا  
 و مناظره در آن سو قضا نیست و مکابره است و اگر منتهی بکواذب می شوند آن دلایل و مقدمات  
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن ثبوتان توحید شود و رسیایل  
 و ادراک را بمقابله آن بطل آن دلایل و بر این نتواند شد این گفتگو او همه معنی است و اسناد  
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره بادهی سحر شد شیخ نجفی کبفر و الحاد مولانا تصریح  
 کرده است او را بی آنکه نکث بیعت شیخ نجفی کند مولانا را عارف رومی نامیدن  
 نشاید و بالانهم مراد مولانا نه آنست که این کول قبول نمیده است چه مولانا بعد از این  
 بیت می فرماید پای چوین را اگر تکلمین بدی و فخر را زی را ز دار دین بدی و  
 ظاهر است که فخر را زی بر حقایق تصوف دلایل نادرده است بلکه معنی کلام مولانا  
 این است که طریقه متکلمین پسندیده این حضرات نیست و اکثر این حضرات با باحت  
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مصلیه نزد آن حضرات طریقه صوفیه صافیه است این  
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشاغبات معنی میدادند و مراد از تعلم در حدیث  
 شریف تعلم بطریقه متکلمین نیست و علی التشرل بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق با پیجو  
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگره وجه میگویم که کشف و شهود یک  
 حضرت علامه اله و له منافی قدس سره معارض کشف و شهود و جمهور حضرت اولیای  
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحده وجود اند نمیتواند پس بهر حال حقیقت توحید



وجودی مبرهن و یقین است و چون شیوخ این قایل میجو مولوی شاه عبدالعزیز رح و مولوی شاه ولی الله دهلوی رح بر اعتقاد توحید وجودی اصرار دارند دلیل که بر توحید وجودی مبنی است بر سلمات شیوخ این قایل تام و مفید الزام این ناکام است شاه ولی الله در تفهیمات الهیه میفرمایند تفهیم بسرم در دادند که این تقریر مردم برسان این فقیر السنه شتی دار و در یک لسان بی الله ابن عبدالحکیم است و بدیگری انسان است و بدیگری نامی و بدیگری جسم و بدیگری جوهر و بلبسان آخر هست است و باعتبار ان لسان هم حج هم حج هم فرس هم فیل هم امیر هم غم تعلیم هم اسرار آدم من بودم و آنچه بر لوح طوفان شد و سبب نصرت او شدند بودم آنچه برابر ایم کلزار گشت من بودم توریت موسی من بودم احیاء عیسی میت را من بودم قرآن مصطفی من بودم و الحمد لله رب العالمین انتی و اور دلش بیت صاحب الافق المبین را جواب بیت مولانا قدس سره باقتضای شدت طرافت است گفتگوی صاحب الافق المبین در سلسل فلسفیه هم بهمی پوچ و بیهوده است حال پوچ گوئیا و بیهوده سرانهای او یکسکه فهم درست دارد و ادعائیه استاد برافق مبین انکشاف تواند یافت و آنچه استاد این قایل بعرض نیدن بیت او گفته از ان پوچ تر است چه پائی استدلال برای رفتاریست برای این است که مدعا بران بنا کرده شود پائی چوین تحمل بار بنامی باشد ادا بار می شکند بخلاف پائی آهین که متحمل بارگران بنا تواند شد و ازین جبهه صاحب الافق المبین گفته سخن شبناه تمثیل برای پائی بنای باید نه برای پائی رفتن از اینجا معلوم شد که استاد این قایل هم بنیایت سطحی بود که معنی شعوب و دست فهمیدن نتوانست تا بمطالع علی چه رسد قال الاستاد والا چون آن مسلک دشوار گزارد فهم آن بر عامه بنیایت دشوار است و گران در اینجا مناسب مقام و ملائیم مذاق افهام نموده قال البوده المسبوه چون قبح و جرح بعد بیان شرح است تلخ مزه خفاصه و برای قبح و نفحات ادعائی او متصور نگردید و چون بتقریب کمر بست

بده باضمه  
چون قیاده  
وینچه باضمه  
برای  
سبوه

و حده الوجه بطرف علم تصوف و در باب آن اذ اقنا الله ما اذ اقم ذهن منتقل گشت جواب  
 دندان شکن این قایل و خطاب پنج افکن این مقالات لطایل از کلام اصحاب عرفان  
 و اهل این فضایل بیکران بیاد آمد و چون خواهی دانست که کلمات اهل عرفان بر عزم و  
 خلاف زعم این محدان است واضح خواهد شد که آنچه این قایل در قول مذکور خود را  
 از خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار مزبور مذکور نکرده تصنیف است از دو  
 در تصوف و تکلفی و در تعرف آنچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بیان  
 واقع است نه آنکه حق تعالی را بر سواهی آن قدرت نیست اقول چون ذهن این  
 قایل که عبارت از حصر صلاست بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و  
 زیاده ترسوی الحاد مایل شد تصوف و حقیقت نجدیان را گردن شکن و نجدیت را  
 پنج افکن است مشا رالیه باین محدان شیخ نجدی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل  
 عرفان همه بر عزم آن محدان است و آن محدان حضرات اولیائی کرام را مشرک بتبع  
 می انگارند و کسی از آنحضرات بیچگونه حسن عقیدت ندارد برای استجاب دعا که  
 این نجدی خواسته یعنی قوله و اذ اقنا ما اذ اقم اول ایمان و توبه از نجدیت شرط است  
 و این قایل نزد استاد و در عداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این  
 جاهل و اهل و ذاهل و اهل جهل مرکب و بهل بسیط امتزاج یافته طرفه سجوفی مزاج  
 کرده است بلکه از جنس بهائم و انعام هم نیست بلکه در شمار ابلهین الحمار است و آنچه این  
 قایل از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن یحیی منیری فمیده است غلط فہمی است  
 کما سلوح عنقریب و قول او آنچه صوفیه کردم در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده  
 اند بیان واقع است پنج نجدیت او را برمی گستر و قول او نه اینکه حق تعالی را بر سواهی  
 آن قدرت نیست مبنی است بر نفییدن او صحن حقیقت محمدی را قال الصوفیۃ الکرام قدس  
 الله اسرارہم لما تجلی الحق ذاتہ بذاتہ و شہاد فیہا اسماء و صفاتہ مجملۃ و مفصلۃ

وليس المراد بالصفات اسمها والتسعون بن الامور الكلية الجزئية التي هي نفس العالم بل الممكنات  
 بتماها وذلك لانه تعالى سميها ونشأها منشا بدته ذاتية لوجب مشاهدة اجماليتها لها  
 فادرج حقيقة جامع جميع المراتب الامكانية العلوية والسفلية هي السماء بالحقيقة المحمدية  
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلمية وكونها صورة جامعة للحقايق كلها سمي  
 بالانسان الكبير فوجدت حقايق العالم اجمالا مضاهيا لمرتبة الالهية الجامعة للاسماء  
 فادرجهم في تلك الحضرة العلمية تفصيلا ايضا فصارت اعيانها ثابته وهي مناط العالم التفصيلي  
 له تعالى قبل الوجود ايعني وجميع الحقايق التي تتضمنها الاعميان الثابته في الحضرة الاسدية  
 عين الذات ثم جعلها في العين مطابقا للوجود العلمي بايجاد العقل الاول وهو ما اشار اليه  
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نورى وهذه التعيينات المتشعبة بما هي حاضرة عنده  
 تعالى مرآة لمشاهدة عالم الاسكان وليست سوى اعتبارات التعيينات مع الوجود المطلق  
 وهي السماء بالاعميان الثابته وليست في الحقيقة غيرة تعالى لانها الوجود مع اعتبار  
 تلك التعيينات في العلم وهي السماء بالحقيقة الهندية الجامعة لجميع المراتب العلوية  
 والسفلية ليس حقيقة محمدية نزوحضرات صوفية عبارات از حقيقت جامعة جميع  
 مراتب امكانية علوية وسفلية سميت وتعدو ان محال بالذات است چه اگر دو حقيقت  
 جامعة جميع مراتب امكانية علوية وسفلية باشند هم یکی ازان هر دو يا جامع حقيقت  
 دویی باشند یا نه اگر یکی ازان هر دو جامع حقيقت دویی نباشد جامع جميع مراتب امكانية  
 علوية وسفلية نباشد پس حقيقت محمدیه نباشد و چون ذات المفروض واگر جامع حقيقت  
 دویی باشد آن حقيقت دویی جامع این حقيقت جامعه نباشد پس جامع جميع مراتب  
 امكانية نباشد پس حقيقت محمدیه نباشد پس فرض کنند حقيقت محمدیه مستلزم آن است  
 که یک ازان دو حقيقت یا حقايق حقيقت محمدیه نباشد این قابل که بعد تسليم اينکه  
 آنچه صوفيه کرام در بيان حقيقت محمدیه ذکر فرموده اند آن بيان واقع است تجویز نمود

حقیقت محمدیه میکند بچاره حقیقت محمدیه نفییده است و نیز آنحضرات کرام تصحیح کرده اند که حقیقت محمدیه حقیقت نوع انسانی است و حضرت علیه آیه نوع انسانی را در حقیقت نمیتواند بشود و نیز تعدد حقیقت نوع انسانی السلاخ از انسانیت است و نیز حقیقت محمدیه عبارت است از تنزل اول و غیب اول و اول احتمال و صلوح تعدد ندارد و تعدد آن ممکن نیست این احمق پلید باقتضای سفاقت در هر یک فن دخل کرده خود را فضیلت میکند و از غایت حماقت براقضاح خود متنبه نمی شود -

**قال البیاس الخناس لقصفا س الناس انون اصعاً باید کرد که**  
 سر دفتر عراف و سر حلقه اولیا جامع علوم باطنی و حاوی فنون ظاهری حضرت شرف الدین احمد ابن یحیی میری قدس سره در مکتوب سی و پنجم مخطوطات و ربیان بعض حقایق و معارف که متعلق حج است و در این مکتوبات می فرمایند که مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اماخانه در میان بهمانه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهده صاحب خانه است و از فضل حق تعالی فایز بدان می شوند چنانچه در مکتوب مندرج است چون عبارت مکتوب طوبی دشت برخاتم آن که ابطال عقاید باطل و اثبات عقاید حق الهی حاصل بود اکتفا رفت بعد ازین هر کراشوق دامنگیر کرد و مکاتیب مذکوره که مشهور و معروف اند مطالعه عبارت آخرین مکتوب این است از خود و از طاقت خود منکر باش ایمان خود را بنظر تنارمین عبادت خود را بت پرستی شمر خود را نمرودی و فرعونی تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر که کاشیه آن بساط رسیده دعویهاش بر بند و همه سرمایه هاش فروخت و همه حسناش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر فیض جهان است کنگ گردد و اگر عالم عالم است جا بل گردد چون در عظمت عزت بی نیازی

بسیار  
 کشاد و مویک  
 بیان دایره  
 که در فریب  
 و این مکتوبات  
 است از ایشان  
 سر فدا  
 بناس  
 شکران  
 شفا بخش  
 بناس  
 بافتن  
 در مکتوبات  
 از دست  
 و کتبت

او نظر کنی همه موجودات عالم را بینی و چون بساطت قدرت و قدرت او نگری همه مدد مایست را  
 موجودیابی اگر خواهد در هر لحظه صد هزار آنچه چون محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریند و هر نفسی از انفس  
 ایشان را مقام قاب قوسین دهد و در جلال او ذره زیادت نکرده و اگر خواهد در هر نفسی  
 صد هزار چون فرعون بیا فریند تا دعوی انار بکم الاعلی کند و در جمال و کمال او ذره کم نکند  
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین هست غرق در یابی رحمت خود کند از صنعت  
 قدر او ذره کم نکند و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کشد  
 و خالد انخلد و در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت او ذره کم نکند و ای برادر  
 آنجا که قدرت و عظمت علم زندگونات و مقدمات و مخلوقات را چه خطر مردی کودک  
 خود را بد بیستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد او را پرسید که  
 امروز استادت چه آموخت گفت همین که الف هیچ ندارد و السلام و این کلام  
 حق و حقیقت نظام غور تمام می یابد تا دریافت شود که استنماع ذاتی همچو حضرت  
 خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم ثابت میگردد یا اسکان ذاتی نیکی بلکه هزاران و لکه یک  
 و بی شمار و نیز عبارت منقول که مکتوب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک عالم  
 جل شانہ است که حضرت سید انام علیه الخیرة و السلام از حضرت رب الارباب  
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور  
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دفع دیگر اسحادات این  
 لمحمدان نیز موجود است و این مکاتبت حقایق اسالیب که زیاده از پانصد سال  
 بران گذشته و شایع و ذایع در تمام هندوستان و دست گردان سالکان  
 طریقت و عالمان شریعت از اولیائی کرام و علمائے عظام است و در این مدت  
 متمدن هزاران هزار و بیحد و شمار از هر دو گروه حق پرده این خطه را مطالعه فرموده اند  
 لیکن احدی بران گرفت نکرده و متنفسی در عرف گیری آن نفسی بر نیآورده و دمی نزرده

پس گویا جلوع سکوتی از هر دو طایفه علیه بران واقع گشت و از آنجا که عدو بین الیمین بعین  
 در بنی آدم هر دم بحری مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظراین مرید طریقه در ایام همیشه  
 بر بل من مزید بیشتر است تا اینکه غایه لعنة آن غلبه پدید و را فرود انسان سلب ایمان  
 و تخلیه نیران است العیاذ باللہ تعالی و عبارت منقولہ مکتوب معرفت اسلوب در معانی  
 متحد و موافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است  
 پس باند نشیہ آنکه مبادیچنانکه بعالم عامل مجاهد کامل رحمہ اللہ علیہ بی ادبی نموده اند در بارہ  
 عارف کامل مکمل زبان درازی کنند و بغضب الہی گرفتار شدہ آبروی اعتقاد خود  
 بر باد داده خاک نلت و خسران از نعیم چنان بر سر انداختہ استحق عذاب الیم نیران گشتہ  
 ہمسایہ شیطان شوند **۵** از خدا جویم توفیق ادب و بی ادب محروم ماند از لطف رب  
 بی ادب خود را نہ تنها داشت بد و بلکه آتش در بہرہ آفاق زد و بخواہی الدین انصبتہ ذکر  
 برخی از احوال برکت اشتمال صاحب مکتوب محبوب پیر سالک و مجذوب ضرور  
 افتاد باشد کہ فضل عمیم و ہدایت جیم حضرت کریم رحیم از ہمسایگی و بیخانی آن بعین رحیم  
 محفوظ و مصون داشتہ در جوار رحمت ابدی کہ جنة الخلد است جاودہ مناقب آن  
 عالی مقام و احوال آن سرآمد و لیار کرام در بسیاری از کتب و زبراین فن واقع  
 و مندرج است بمخلکہ انہاد و کتاب بالفعل موجود است سنوات اتقیا و اخبار الاخبار  
 فی اسرار الابرار تالیف شیخ عبدالحق دہلوی محدث رحمۃ اللہ علیہ و براین کتاب  
 دوم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سرہ بسیار نوشته اند ولیکن  
 چون نسخہ موجود آن اغلاط بسیار داشت و نسخہای صحیحہ آن در دیار دہلی اکثر یافتہ  
 میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراہیم  
 سہرندی مؤلف سنوات اتقیا کہ از کتب معتبرہ تواریخ این کتاب را استخراج  
 کردہ در طبقہ اولیاریات ثامنہ در ذکر احوال حضرت شیخ مینویسد شیخ شرف الدین احمد

این یکی منیری رضی الله عنه از اولیا مشهورین هندوستان است حنفی مذرب صاحب  
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از منیر بود وقتی که والد بزرگوار وی طلت فرموده  
 وی خرد سال بود والده ماجده معظمه اش تربیت نموده و در اندک مدت قرآن را  
 حفظ کرده در طلب علم درآمد و بجهت تحصیل علم از قصبه منیر برآمد اکثر کتب متداوله پیش  
 شیخ شرف الدین لواءه که یکی از اعظم دانشمندان دہلی بود گذرانید چون تحصیل علوم  
 پیش وی تمام کرد ذوق محبت حق که در باطن وی بود ویرانجست سلطان المشلیخ  
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان المشلیخ فرموده که ترا حواکه شیخ نجیب الدین  
 فردوسی کردم به پیش وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیله سلوک را با بنام  
 رسانید و بعضی کتب چنین آورده که وی بشوق نظام الدین اولیا بر دہلی آمد  
 قنار پیش از آنکه او بدہلی برسد شیخ بریاض رضوان خراسیده بود شیخ نجیب الدین  
 فردوسی را در آنجا دید چون بسلامت او رسید فرمود که ای درویش سالما است  
 که منتظر نوشتن است ام امانتی دارم که بتو سپردنی است مرید او شد و نعمتی که برائی او  
 نهاده بود برگرفت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بغایت کوشش داشت  
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد صون بود شیخ نجیب الدین چون او را در  
 راه طریقت کامل دید تکمیل دیگران و خرقه خلافت با حواله نمود و رخصت فرمود و  
 از آنجا به بهار رسید و در نوچی بهار وی بود آنجا حجره برآورده بحق مشغول گشت  
 گویند او را در چندین سال در بیابان که مابین دہلی و آگره است توقف واقع شد  
 هم در دشت می بود و عبادت میکرد و بعد از سالها بطن رسید روزی حضرت  
 ابوالمنظر بلخی خلیفه او که مخاطب یک جلد مکتوبات و سیست از وی پرسید مردم  
 می گویند که شیخ چهل سال چیزی نخورده است فرمود چنین است که چیزی نخورده  
 بلکه طعام نخورده ام اما گاه گاه برگ و زیت و گیاه و میوه بیابان ازین جنس

چیز با خورده ام گویند که دوازده سال ابراهیم را حاجت بول و غایب نشده در این مدت  
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتی از روی کس نفس ریاضتی که می کشیده ام  
 اگر که را بودی آب شدی اما شرف الدین چندی نشد و بی شیخ مظفر مکتوب نوشته  
 آمد در ده **س** هر یک کین قوم را حق داده است و دیگر آن کج کرم بنهاده است  
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعائی کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مروان باشد  
 و از شدت اندام و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید  
 که در کار قصور و فتور راه یابد ای برادر در عصمت الانبیاء آورده است که کار خداوند  
 بر یک نظم نیست نتوان دانست که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه  
 پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغمبر را علیه السلام  
 بعد از زادن در تنورش انگند ند پس در تابوت کردند پس در دریا انداختند پس در  
 دست دشمن انگند ند بعد از آن بر دست او فوت قطعی دادند و از خوف کشتن در  
 غنبت آوردند و از ایجاد دوازده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد  
 و بر تیره برآمد و برق جستن گرفت در کان در رسیدند و گوسفندان بودند  
 و راه کم کرد و زدن راه گرفتند و سر اسخت گرفت هر چند حقیقی زوایش نه برآمد  
 چون از همه وجوه عاجز گشت فتح از غیب پدید آمد تا گفت انی آنست نارا  
 چون بطلب آتش در انجا رسید گل دیگر شکفت انی انا ربک فاخلع نعلیک  
 انک بالوادی المقدس طوی و انا اخترک فاستمع لما یوحی الی آخره الی آخر المکتوب  
 و غلغله و شهرت بزرگی او در زمان سلطان محمد تغلق بود سلطان بیگی از امرایان  
 فرمان فرستاد که در بهار برای شیخ خانقاه بنا کنند و بموجب حکم سلطان خانقاه  
 عظیم بنا فرمود و مصلی که سلطان از دلی فرستاده در حجره خاص استرانید و او را  
 مع اصحاب مریدان دعوت کرده مجلس سماع ساخت و عرض کرد که این مقام و منزلت



درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین شهر  
 آورده بود و سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت دیدم را جلوه در وجه معاش  
 خدام او داد تا مدتی آن دیر در تصرف خدام او بود وقتی بخاطر او رسید که ترک آن دیر  
 نماید بدین نیت متوجه دلی شده خاندان بسططان رسانیدند که شیخ با وجود دیر  
 راجله قناعت نکرده بطبع پیش شما آمده است سلطان از آنجا که اعتقاد است زجر  
 انجاعت نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دیر ترک میکنم یا شاه را  
 از حکم آن چاره نمائید که باز اعاده نماید حاسدان منفعل گشته در سه هفته قصد و چهل نفات  
 یافت او بلبل معارف را رانده تیراغ او خرد گشوده اقول این سیه روی سفید ریش و این  
 مسلمان صورت کافر گیش برای اضلال جهال تلبیس است گوناگون و تلبیس است  
 بوقلمون می نماید و ازین نیز نگیهائی او فضیلت و رسوائی او نزد کسانیکه بهره از فهم و دین  
 دارند می افزاید همه بخدیایان پیام اعدائی حضرت صوفیه کرام و بامعتقدان آنحضرت  
 الذی الخصام اندیش بخدی و پیر دانش آنحضرات را مبتدع و شرک می انگارند  
 و ارشادات آنحضرات را بجوئی نمی شمارند این لبیس تلبیس برای خدع و تلبیس زبان  
 ناپاک خود را بحد و شنائی آنحضرات می آید و داستان احوال حضرت شیخ  
 شرف الدین احمد ابن یحیی سنیری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می  
 سراید تا خیال سوء اعتقاد طائفه بنجدیه نسبت بآنحضرات از اذهان عوام و جمله  
 بر آید و بآن بیچارگان که معانی دقیقه نتوانند فهمید مطابقت کلمات کفر که از  
 شیخ بنجدی با ارشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از جهت غایت غیاف  
 و غولیت آن کلمات کفر را مطابق آن ارشادات میداند و بحسب فهم کج سخن  
 میوه بر زبان حج خود میراند باید دانست که لغو صفات کمالیه آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم برد و گونه اندکی آنکه بآنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

بهیچو ایمان و نبوت و رسالت رویی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه وسلم مختص است  
 در دیگری یافته نشد و این قسم دویم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشتراک  
 بین اثنین فصا عدا هستند با از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه آنصفا  
 را بدگیری از زانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات  
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست لفظی بودن آن صفات صالح اشتراک  
 و تعدد مشارکت دیگران با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعضی صفات ممکن و مقدور است  
 گو واقع نیست بهیچنیل مرتبه قاب قوسین او ادنی که ابا از اشتراک و تعدد ندارد  
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قاب قوسین او ادنی گرداند چون  
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه و  
 سلم در این قسم صفات ممکن اند میتوان گفت که اگر او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم در هر لحظه بیا فرزند و هر نفسی از انفاس ایشان را مقام قاب قوسین  
 و بهیچنیل مقام قاب قوسین صالح اشتراک در میان کثیر غیر محصورات و قسم دویم از  
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز صلوح اشتراک بین اثنین ندارد فضلا عما فوق  
 اثنین و ثبوت آن صفات بیکی بی سلب آن صفات از جمیع من عدا ممکن نیست  
 و اتصاف آن حضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات بی سلب اتصاف هر واحد  
 من عدا صلی الله علیه وسلم با آنها و اتصاف یکی من عدا صلی الله علیه وسلم بآن صفات  
 بی سلب اتصاف آن حضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات امکان عقلی ندارد و منجمله  
 این قسم صفات است صفت خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول النبیین  
 خلقا و اول من تنشق عنه الارض و اول الناس خروجا اذ العرش و اول من یقین  
 من یصعقه و اول من یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراط واول من یقرع باب الجنة واول من یفتح له الجنة واول شفیع فی الجنة واول من  
 لا یقومه بعد غیره یغبطه فیہ الاولون والآخرون ونایل درجہ الینبغی العبد من عباد البدل  
 یا الہا الارجل واحد صاحب الشفاعۃ الکبریٰ وسید الناس یوم القیمۃ وصاحب  
 لواء الحمد الذی ما من نبی آدم بن سواد النحس لواءہ واکرم الاولین والآخرین علی بعد  
 وزحمۃ للعالمین وبعوث الی الخلق کافۃ مشارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در این  
 قسم صفات محال بالذات ومنتزع عقلی است پس بودن دو کس خاتم النبیین ممکن  
 نیست چه جای آنکہ ہر یکی از صد ہزار کس کہ در یک یک لحظہ آفریدہ شوند واحد  
 اخیر کل جماعت انبیاء باشد چه ہر یکی از آنہم صد ہزار بلکہ از آنہم کسان بیشمار کہ  
 در ہر یک لحظہ آفریدہ شوند نبی باشد یا ہر یک از انہا نبی نباشد اگر ہر یکی از آنان نبی  
 باشند و بعضی نبی نباشند محال است کہ ہر یکی از ان ہمہ خاتم النبیین باشد چه  
 کسیکہ نبی نباشد خاتم النبیین نتواند شد و اگر ہر یکی از آنہم نبی باشند ہر یکی از  
 آنہم آخرین ہمہ انبیاء واحد اخیر جماعت ہمہ انبیاء نتواند شد پس ہر یکی از آنہم خاتم  
 النبیین نتواند شد حاصل کہ اشتراک وصف خاتم النبیین در دو کس ممکن نیست  
 فضلا عما فوق انہین وچنان دیگر اوصاف مذکورہ مشترک بین انہین نتواند شد  
 چنان عاقلی بلکہ کسیکہ بہرہ از فہم داشتہ باشد تجویز تو اند کرد کہ صد ہزار کس در  
 ہر لحظہ کہ ہر واحد از انہا موصوف باشد باینکہ انہ اول ما خلق اللہ نورہ و انہ اول  
 النبیین خلقا و انہ من نشیق عنہ الارض و اول الناس خروجا اذ العثبو و اول من  
 یفتق من لصقۃ و اول من یؤذن لہ فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من  
 یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی  
 الجنة مکن الخلق اند اگر یکی از ان صد ہزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من  
 عدہ داخل عموم مضاف الیہ ول یفضل علیہ باشند پس موصوف بصفات مذکورہ

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست  
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد  
 سبق مرارا ان الاول لا يتعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر  
 کسی از آنان موصوف بقیام مقامی که لا یقومه احد غیره یعنی بی نظیر و الاول و الآخرون  
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند شد و اگر یکی هم از آنان قائم  
 مقام لا یقومه احد غیره یعنی بی نظیر و الاول و الآخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه و  
 سلم قائم آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مغبوط اولین و آخرین بر این تقدیر  
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و همچنان اگر آن صد هزار  
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند تا کل درجه لا ینبغی الا العبد من عباد الله و لاینا لها  
 الا جمل واحد نتواند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم نائل آن درجه نتواند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم با آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن نتواند بود چه جائی مشارکت صد هزار کسان  
 که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن نتواند  
 بود چه جائی مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی  
 الله علیه وسلم در نیل آن درجه و همچنان سوای یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند  
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین اثنين ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس  
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس یوم القيمة و  
 صاحب لوائی که جمیع من عداه یعنی آدم من سواه تحت ان لو اباشند و اکرم الالین  
 و آخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبة و مبعوث الی الخلق كافة نمیتواند شد و اینهمه  
 مقدمات بشرح و بسط تمام سابق ازین مکرر رسیدن و مبرهن شده نظر بر شدت  
 خجالت این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شرف الدین احمد

این یحیی میری قدس سره این است که اگر او سبحانه خواهد نمود هزاران همچو آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذری و نیل مقام قاب قوسین بیا فریند که این وصف  
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت نکرد و این  
 کلام صادق است چه آفریدن صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 در نیل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتواند  
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب  
 قوسین دهد و تشبیه که از قول او همچو محمد مضمون می شد تصریح فرمود که مشارکت در این  
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح  
 اشتراک ندارند که در میان نآورد که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 در آن صفات امکان نداشته و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره  
 فرمود که اگر خواهد در هر نقطه صد هزار همچو محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریند و هر نفسی از  
 انقاس ایشان را خاتم النبیین گردانند یا اول النبیین خلقا گردانند الی غیر ذلک  
 من الصفات التي لا تتحمل الاشتراک و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان  
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلح اشتراک  
 باشند یا نه می بود افزودن قول او و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب  
 قوسین دهد ضرورت نداشته بلکه بایستی گفت که صد هزار همچو محمد در جمیع صفات  
 کمال بیا فریند و تخصیص مقام قاب قوسین بذکر وجهی نداشته و وجه تخصیص آن  
 بذکر همین است که دیگر صفات کمالیه محققه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح اشتراک  
 نبوده اند این صفت محققه صلح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات محققه غیر صلح  
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد ازینجا معلوم شد که این بلید جاہل کلام حضرت موصوف

نتوانست فهمید انکاشتن او این کلام را موی کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نا فهمی اوست  
 و مع هذا که قول حضرت موصوف اگر خواهد در هر لحظه صد هزار همچون محمد صلی الله علیه و سلم  
 بیا فریید و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دید در جمال او ذره  
 زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه امکان مقدم  
 و امکان تالی آن ضروریست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تالی  
 آن نیست قال الله سبحانه لو اردنا ان نتخذ لهما الاخذناه من لدنا ان کنتا  
 فاعلیین و قال سبحانه لو کان فیها آلهة الا الله لفسدتا بالجمله استدلال بصدق  
 شرطیه بر امکان مقدم یا تالی آن سفاست دیگر است این بود جواب اجمالی  
 بنیان این نجری بنحو و حالیا نظر تفصیلی در نهیانات بیوده او باید نمود و پرده  
 از روی زشت عوار و عواری این اغور باید کشود قول او در این کلام حق و حقیقت  
 نظام غور تمام می باید تا دریافت شود که امتناع ذاتی همچو حضرت خاتم النبیین  
 علیه السلام ثابت میگردد یا امکان ذاتی نه یکی بلکه هزاران دلکوک و بیشمار این  
 بلیغ عجب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و صف  
 خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این وصف که  
 صلح اشتراک نیست متمنع بالذات است حضرت ممدوح ذکر مشارک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قابل  
 لباس که شاگرد شایسته و سواس خناس است بجای نام مبارک وصف خاتم  
 النبیین مذکور نمود تا در او هام جمله و عوام اندازد که امکان مشارک آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط  
 میشود حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت  
 موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صلح اشتراک است اکتفا فرموده اند

و با اینهمه ز کلام حضرت موصوف اسکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
در نیل مقام قاب قوسین هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم اسکان مقدم  
و اسکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه موجود بالفعل  
شوند دره در جلال الهی زیادت نگیرد این قضیه شرطیه صادق است از حدیث  
آن اسکان وجود امور غیر متناهییه مرتبه مجتمعه بالفعل که با اتفاق متکلیفین حکما مستغ  
ذاتی است و اسکان زیادت جلال الهی ثابت نمی شود فهمیدن اسکان مساوی  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام با مقتضای غایت تهاققت و نافی است و قول  
او و عبارت منقول مکتوب صدق اسلوب الی قوله و دران حدیث قدسی دفع  
دیگر الحادات این محذوران نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی  
و شدت تبلیس و بی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان او لکم و آخر  
و نسلم و جنکم کانوا علی اتقی قلب جل ما زاد ذلک فی ملک شیتا یا عبادی لوان او لکم  
و آخر که و نسلم و جنکم کانوا علی العجز قلب جل ما نقص ذلک فی ملک شیتا و کلمه لودر لسان  
عرب برائے انتفاء مایلها موصوع است قال سبحانه لو کان فیها الهة الا الله لفسدتا  
فهمیدن اسکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی مبنی است بر جهل از معنی او و جهل  
ازینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم اسکان مقدم و اسکان تالی آن نیست  
و تفصیل نافیهای این قایل و شیخ بنده می و کشف جهالات این جاهلان بجائیکه  
این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد و خدا را که انشاء الله تعالی و قول او این  
مکاتیب حقایق اسالیب الی قول میس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع  
گشت بر نافی قایل مبنی و از اینها مقتضی مبنی است چه از قول حضرت صاحب مکتوب  
قدس سره اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیج او صفات کمال متوجه  
نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه را از اینها مقتضی است چه از قول حضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم  
امکان مقدم و تالی آن نیست که سابق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست و علیانی  
گرام و علمای عظام چایران کلام میگردانند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکوره مکتوب  
فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از حاکمیت و  
بلادت است از اجماع بر صدق این شرطیه کار شیخ نجفی و اتباعش بر نمی آید و چون  
همه است از مجتهدین و مقلدین و صوفیه گرام اهل بدیع و اهلوا اجماع دارند بر اینکه  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بآن صفات کمالیه که صلح مشترک  
بین ایشان نتواند شد و اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ماسوی الله و  
افضل ممکنات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی  
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف کمالیه که سابق مرا شیخ نجفی  
و این خرق خرق اجماع قطعی نموده در وعید من شدنی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند  
و قول او از اینجا که عهد میدین الی قوله العیا ذی الله درست است و مصداق آن مالک شیخ  
نجفی و خیم المال و حال این سر کرده جهال است که شیطانی در رگ و پی و نهها  
در آمده ایمان اینهارا بغارت برده اینهارا در جمله الاخرین اعمالا الذین صلی علیهم  
فی الحیوة الدنیا هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل کرده اینهارا مستحق خلود فی النار  
گردانید و قول او و عبارت منقوله مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق احوال  
عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطانی است یعنی بر چهل و بی امانی  
است چه از عبارت منقوله امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هیچ  
کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین  
هم مستنبط نیست و شیخ نجفی که سر کرده شیاطین الانس بود است با مسکین  
و قوی کرور با مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات معبر است



یکی سیه آتی عبارت کتب راجحه و موافق با اقوال سراسر باطل و ضلال و تضل و تضل  
 المال و استن غایت جهل و ضلال است و قول او پس بانه بیشه این که ای قوا العجائی الدنیا  
 انصیه لیل غایت سفاقت او است و ذکر شیخ نجدی که شیخ طانی ضلال و ضلال بود  
 در اثنای ذکر حضرت شیخ مشرف الدین احمد ابن یحییٰ منیری از قبیل ذکر احمد الضمیدین  
 مع ذکر الضد الآخر است شیخ نجدی جاهلی بود که معنی الفاظ هم در دست نمیدانست اعمال او  
 که باقتضای جهل و سفاقتی ائمه مجتهدین گذارشته بر روی خود که از جهت ما علمی  
 او از مسایل کلامیه اصول فقه و مسایل فقهیه و فنون عربیت که ازین جهت ترجمه آیات  
 قرآنی و احادیث بنوی و از گونه می کرد و نمود محدث و مفسر بودن خود جمله و عوام را بدام  
 تزدیری آورد و برستی نداشت عمل میکرد محض لغو و لاطایل بود و تطوعات را لغوی اشک  
 و صلوات فرایض او از جهت اعمال کثیره که در نماز می کرد همه فاسد بوده اند و معینا  
 او یحییٰ بی ایمان بود برای مقبولیت اعمال ایمان شریک است او با شرک استحقاق  
 بشان حضرت افضل المکنات علیه فضل الصلوات و امانت ائمه مجتهدین و حضرات  
 صوفیه طوق لعنت در گردن و خار ارتداد و در دامن دشت بطع جاه عباد المذرا  
 گراه و دین خلفی را تباه کرده میخواست که همچو اسماعیل صفوی که بذریعه اشاعت  
 رفض بر ایران زمین تسلط یافت با شاعت نجدیت در نواحی افغانستان و پنجاب  
 استیلا یا بد قال الاست و چون این قایل را که رای ازین و فهم سلامت قرین یعنی نظر ظاهر  
 بین و عقل خطا آگین او منوجه دقیقه رسی و بار یک بینی بلکه مجوز حق جوی و صواب گزین نیست چند  
 و سادس در گرفته در شخص فهم اوتارک و بی فروخته اند داده و علاج و صلوات مزاج او ضرور  
 افتاد قال القراش الاطیش بن القراش چون این کلمات لایعنی بطلان علمی  
 تعلق نمیداشت و بیمنی است در جوابش بیک بیت انکار گفت **هـ** اتجو عالم بالبراقیاء  
 وعند السدی ذلک انتقام و اقول ذکر این کلمات برای تنبیه بر جهالت و ضلالت غیبات

م این خیال خام دین سودا گران تمام آورد و از کمال عوام رسوا شد و افکار فاسد و نامتکرام

و غوايت شيخ بخدي که عالمی در فریب اغوايتش عالمی ببعيدل در دام اغواء و تضليل او  
درآمده و از دائرۀ ايمان برآمده ضرور بود اين فرومايه فروپايه باقتضای در ايت  
يمني که شايد آنهم از ان او نباشد خوانده بر سر خود بلا آورد و استاد علامه چون  
اين بيت شنيد بجوابش قصيده ثلاثه را که مشتمل است بر مسائل و دلائل و حلال  
و حميم شيخ بخدي و اين قابل بلایه نظم فرمود و بجواب اين بيت بيت خاص انشا نمود  
و آن تدمج جا بلا شد اشقياء و تدار که من الله انتقام و اگر چه بنا و بخود و آن  
بخدي بنکو و آن مایه فهم و آن قدر استعداد علی ندارد که بر دو قایق حقایق و حسنات  
و بدائع که در اثبات قصيده و دلائل اند و قوف یا يد گزشتی خط و اطر ناظرین که  
از عربيت و ديگر فنون بهره یافته اند آن قصيده تمام و کمال در اين مقام ثبت کرده  
نشد و بی بده -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نوافذ ماله منها التيام

کلامی وحشا العادی کلام

الاعادي لا جرم حرم و هم

جوارح قطع منها قلوب

بِالْوَتَيْنِ مِنْ رَأْسِ الْخَيْمِ

كل واحد منكم للرب قطعة

جمع جابر حقه ۱۲  
که بدین کار کنند  
انوار شرفی مردم  
لعل جوان

برایین قضایاها قواض

تَزِيدُ قُلُوبَ مُخْلِصِينَ مُخْلِصًا

شکر سیف الہ تلم و نیو

وقت الحجاج يذاشد وقم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مولیدی علی و تبار

نہاد بنی کا ضاد الرشاد

قلامی فصاحتهاست

وتنكى فوق ما ينكى الحسام

وما للحق بنو وإنشلام

کَانَ لَوْ فَمِنْ قُلُوبِهِمْ وَقَتَام

ما نأجدها نجد طعام

عليه من جهالته علام

ملبسين الغي والنور الظلام

فقد يعوى كما تعوى كلاب

جماعت حین اراجیشا

ومن امر الزمان ونكده ان

ساجل باقل سبحان نطقا

بنیادین مادی بود که  
کلیه چیزها را در بر داشت  
و در این حالت  
بسیار ضعیف و ناتوان  
و در این حالت  
بسیار ضعیف و ناتوان  
و در این حالت  
بسیار ضعیف و ناتوان

مجاوزه بحیثم  
الاجته والارادة المستقلة  
بهم رفیق و ساطع کردن و سخن  
بوازن سفاک و دون نبل

تونس بحالة الشاخصه

وقد يتعجب من انفسهم

وكتبه هراذ مراد کرام

یہاں سے عیاء عیاء

سأهمل في الله سبحانه وتعالى

قراها لا يغالبه فيها ام

لقد أم محمد بن عبد الله

Handwritten text in Urdu script, likely bleed-through from the reverse side of the page. The text is partially obscured and difficult to decipher.

سراوغ ثعالة لتصيد ليثا

اذا ما همز يذات يا سرا  
شكاري ١٢

يروغنى وكيف تهاب شاة  
تهاب ١٢

لقد غمر الجھول الغمر غمر  
بصار ١٢

هوى ذا الوغم فى وغم وغم  
بالوادمين ١٢

بما عقت شيخ النجد قيدا  
شني ١٢

عفاء خته فكر عقيم  
فكر ١٢

لها حيف وفي الهالك اضمحام  
والله في الدنيا ١٢

حمام طاسر جان له الحمام  
قصاص ١٢

ليوث او عصا قبرا اعلام  
بشار ١٢

فغامر في عجال لا يدا هم  
لا يقصد ١٢

وهم فواد ذا الهم اهتمام  
الهم ١٢

يعاقبني عيا يا عقام  
القاف ١٢

على جمل هو الاء العقام  
قمارى ١٢

واورته اب تمهید فروش

ای دروغ ۱۲

فکان ابوه جناد انجید ا

دراغ زنده ۱۲  
اندره ندر

ترد دحافیا حتی تردی

در افتاد ۱۲

فشغل ابیه فش اوخیام

بساط ۱۲  
نخ فته ۱۲

وفسل صانغون الخول

دور انداختن ۱۲  
دور انداختن ۱۲  
دور انداختن ۱۲  
دور انداختن ۱۲  
دور انداختن ۱۲  
دور انداختن ۱۲  
دور انداختن ۱۲  
دور انداختن ۱۲  
دور انداختن ۱۲  
دور انداختن ۱۲

صغار القدر اصغر خول

۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲

ضیع اسضعت لام جهلا

۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲

وصوغ الکذب خوال دما

۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲

تغناه فروش اوخیام

نخ فته ۱۲  
نخ فته ۱۲

ولم یحمله ظهرا و سهام

ای گای سوار می سر نشد ۱۲  
کابل کولان ۱۲

وشغل کابین فرش اوخیام

۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲

له فی صوغه هم اهتام

۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲

واعام وکبره عمام

۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲

فلیس له من الجهل انقطاع

۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲  
۱۲

صداخته و قرو و قرو

و خیم خیمه خیم شتیم

لغیم مالہ فی اللوم کغم

نریم لیس داهیه و لکنه

نشی غلا بخیر لاجمر

نفی الحق التحلم عنه قد ما

ولم یعقل مدام عقله بل

فدان علی صماخیه صمام

وشیمته الوشیمه والشتام

ولیس له اذا ما لیصل لکام

فی الدھی داهیه نر نام

واسکره السخیمه لاسخام

ولم یسلبه حق ای مدام

حماقتہ خلق مدام

اسك ابهم مسترك

دفعه كفن نواده ۱۲

يخمره سواد البيض كن

سلمان ۱۲

حوى مع خسه جها ووهلا

دران ۱۲

كذلك الدون يحيى حزينى

ليبارك الله ۱۲

في هذه من شرافه شهوم

فهم وطلعه ۱۲

هذى هذان محنولين جنو

الهم ۱۲

طعى فلى واخى وهو الخى

افخار بالنون والحاء اجته افنون ۱۲

ومرتك وايهم مستهام

درد ۱۲

يسويه اللثام له اللثام

دعوت ۱۲

وشانته الشراسته والحرام

زنى ۱۲

ويغواذ يقل ويستظام

كرايد ۱۲

ويضحك من خرافته شهام

دياللى ۱۲

وصبيان تكلمهم ديعام

دعوت ۱۲

كعير ليس يكجه لحام

سودا ۱۲

۱۲



انتشد يا كهام علي بيتا  
الهم بغيره  
 في قوله بيتا  
 في قوله كهام

اتمدح جاهلا شر اشقيا

وانكر جاهلا غيا وجهلا  
الهم بغيره  
 في قوله غيا  
 في قوله وجهلا

وحرهم ان يؤم بشد رحل  
الهم بغيره  
 في قوله يؤم  
 في قوله بشد  
 في قوله رحل

وجوز ان يقول الله كذا

وتجوز انتقاص الله كفر  
الهم بغيره  
 في قوله تجوز  
 في قوله انتقاص  
 في قوله كفر

وقد جوزت يا مقبوح وصف

انك مشايخك الكهام  
الهم بغيره  
 في قوله مشايخك  
 في قوله الكهام

تد اسركه من الله انتقام  
الهم بغيره  
 في قوله تد  
 في قوله اسركه  
 في قوله من الله  
 في قوله انتقام

شفاعة من يلوذ به الا نام  
الهم بغيره  
 في قوله شفاعة  
 في قوله من يلوذ به  
 في قوله الا نام

من ارد وانه البيت الحرام  
الهم بغيره  
 في قوله من ارد  
 في قوله وانه  
 في قوله البيت الحرام

وقول الكذب منقصة  
الهم بغيره  
 في قوله وقول  
 في قوله الكذب  
 في قوله منقصة

وكان له بذل الكفر التزام

الا له بكل منقصة تذا  
الهم بغيره  
 في قوله الا له  
 في قوله بكل  
 في قوله منقصة  
 في قوله تذا

فيمكن في اعتقادك ان يكون

ويقترب الفواحش والخطايا

وينقص شأنه شين وطين

ويقبل كلما قبل البرايا

ويلحقه التجسم والتجزي

تجوي نسيان عدم طوع عدم

وذاك وبال اخذ غوامما

الاله بحيث يقعد او يقام

ويرتكب المظالم ويضام

ويغفله وينسيه النيام

كان يتباه سائر سام

وذلك كله كفر جسام

على حقه حق الدوام

فبرت به كما باسر الامام

غوى فاختار كفر النجاة نيا

و شوق نفاقه نفقت فباعوا  
 و شائعه الى اخره و خام

وسمى الجهد في الطغوى كهاد

بدالكيد اقتنى ما لا كثيرا  
 ارى عطشى سرا بامن بعيد

اضاع العمر في عوم و نوم

فدان له من الحقو طعام  
 كسحاب كاتون زياد و كاتون قلسه  
 و ان مقرون بعد كير ۱۲

الهد خسرا و باعه طعام

و خام سفلة تكصو و خامو  
 و فصار اليه من جم جسام

فكان له بلا الكيد اغتنام

فخفوا حوله هياما و حاموا  
 و لم يك منه بالعلم اهتمام

فكان له بلا الكيد اغتنام

فخفوا حوله هياما و حاموا  
 و لم يك منه بالعلم اهتمام

فلم يحصل له صرف ونحو

وكان له مع الجاهل اجتهد

وقد أبدى كاتبا وای

وكانت بحيث يجهل وضع لفظ

فلم یحصل بمعنی اول او

عَلَى قَلْبٍ تَخْتَمُ خَتَامُ

فجوزان یكون نظامی

ولا علم الاصول ولا الكلام

وانكار ما اجتهد الامام  
 رحمه الله

معانی غیروا ذکر الامام  
فکر ۱۱ تقوای ختمی جمع کلمت

فصیحہ مالمعناہ اکتتام  
پہنان پنهان

عفی الختم قطله اعتباراً

نبوة فاعتك وعدا ختم  
داود ازان دوزخ و در کفرش عداوت عداوت

لكمال من له الفضل العظم  
تذكره وعلاناً

من هو اول الانام خلقا

فمن هو اولهم في الدنيا

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

محمد الشفيح لكل اثم

الذي لا يدرى ان

ملاذ مقنع هو مقنع

حياته ابله واصفا بانه

رسالة التي عمت وامت

به تكملة ارم والمعاني

التي لا يدرى ان

ومن هو النبيين الختام

الذي لا يدرى ان

وهل بعد اختتامهم اختتام

الذي لا يدرى ان

يعاقبه الحقوبة والا ثام

للوكر اذ هال فزع عظام

يكون لها اشتراك وانقسام

كمال للرسول به انصرام

وهل بعد التمام لها تمام

الذي لا يدرى ان

قسیم لایحی و زله قسیم  
*قسیم لایحی و زله قسیم*

الیس مقامه المحمود علی

یظن الواجب لئلا ان  
*کما جرت له*

یظن نداه الله به شرکا  
*شأن یحیی و یذل و ی*

بوضع الانبیاء له غرام  
*والله انما یضرب المثل*

بفتنه بدانی الناس یغی  
*بهم*

بل وجهه و زجهال غفر  
*بهم و زجهال*

به تم الحاسن و انقسام  
*بهم و زجهال*

مقام لایقاس به مقام

السفاسر لئلا و شرک حرام  
*سفر کردن و سفار*

وان رجا شفاعته اجترأ  
*لله کردن*

اشد جزاه اجر غرام  
*و الله انما یضرب المثل*

وبین المسلمین فبشاختصام  
*الاجتماع*

یا وهام بها و هموا و هاموا  
*و الله انما یضرب المثل*

بسی و زجهال غفر

وان اودى به موت رام  
 الكشتاب

تعذر منه بينهم الواع  
 وبهايات

قويا هم بامر الدين قاموا

استجب بكل بهان قاموا

على حين قوم فاستقاموا

على التقدير في حج تقام

لغوت لغا وليس لك احتشام  
 والقاء الشاة

فاغدر غدر في الناس غدر  
 بنو فاني

وخلف خلف فيهم خلافا  
 غلب بالحق

حتى خفية خفاء دينا  
 بغير دين

فرد واحدة الحمد ردا  
 الدين بغير الحق

اقام فقوم القيام قوما  
 اذ ايندني

اتقدرياجهول الدين قدا

حشمت بشيخك النجدي حة

عظماؤنا  
احمدت علیہ  
والد الی الاملاہ  
واللہ الشفاعة  
احمد نام لای ملامتہ

سایت بردی از غبطہ ۱۲

سحاب اینک بجزوی ۱۲  
۱۱

لَا تَكُنْ أَتَقَلَّبُ بَيْنَهُمَا

سید محمد

۱۲۵۰ هجری قمری  
افقام شدن

تَشْبِثُ بِالْحَشَائِشِ وَطَرِ  
وَبَلَدِي ۱۱

فہل پنی حشیشک شیخ نجد

فہرست

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لہ

وهل سيطو على الباني بما

11

فلى بالمرأة الولى اعتصا

ومال العروة الوثقى الفطام

لشيوخ في ما كما انقرا

و بختی و اقامت آن ۱۱ روزه عیناً

هو في حورها مع البدر  
 البدر في حورها مع البدر  
 البدر في حورها مع البدر  
 البدر في حورها مع البدر

زنادقة وإن صلوا وصام



اذا ما المرء يوم من يصدق

تنقص من تنقصه ارتداد

يخاضهم في جيب الله قفوا

اخالف انت بعد الشيخ خلف

وانك واحد من سيئات

فانت عم كقائدك العمى عن

الوماء ناصحا باكل فاحصا

فلا يجك الصلوة ولا الصيام

ميوأمن يقارن اشام

لشيخك جهل لك خصام

فبعد بك امتك خلف خام

جناها شئتك لا تقي الكرام

سنا شمس اظلتها الغمام

فما تلغون باح لاكم

فوائد كالأصغر

ولا ینفک عجوی ان عجوی

فانت اخیر من ہجو فلہا

لا اعضاء و اغضاض الطرف

الحمد لله الذي جعلنا منكم

فديت محمد خير البرايا

فلا يجدك نصيح او ملازم

فنا فراخ را که مستدام  
استدوام در آن شود  
در آن دوام خواهد داشت  
از دی ۱۲۰۵

بِجَمْعِ نَاكِ حَوْمِنَهُ لِكِ الْوَأَمِّ

مستوفى جلد ذوالنبيل الجوام

اذا ما هلك معك النظام

عليه صلوة ربي والسلام

قال الاستاذ ديس بايد دانست كه اين قائل سه وسوسه وسوسه لبه لاليل  
براي اثبات امكان شخص كه برابر آنحضرت صلي الله عليه وسلم در كمالات باشد در بعض  
رسائل آورده است قال المرشد المتقلب بل الكلب الكلب

شکر ایام  
نعمتین چنان  
و فضل خدای  
و ثنای طاهر  
جانب داری  
و میل با حقیر

کتاب جامع علم  
کتاب در روانه  
نورنگ مهنت و هنر  
زیر نور ۱۲  
سوره ابراهیم از رشاد  
بیکشتیق اینده  
دوران ۱۳  
انقلاب فقهی  
بسای گردیدگی  
و قوت در کارها  
در کتابخانه  
الکلیت کتب  
نقدی کتب  
کتاب طب  
گفتگو

اقول امکان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثابت گشت و آنچه این ملحد سیدین تنبیات  
 شیطان لعین در نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که  
 ممکن المتساوی بالیقین است و وجه که موجب سواد الوجه است ذکر نموده تشرب یافته  
 حرج و قدح از پنج برکنده شده که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثابت نگردد و نار  
 بر عار اختیار نماید بجز خسران داین و حرمان کونین نصیبش نخواهد بود اقول این مرتد بی ایمان  
 و این بدکیش ناسلمان هیچک وجه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده  
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده با مقتضای جهالت و ضلالت ابدائی  
 آن احتمالات را استدلال بر امکان مساوی مذکور انکاشسته دست از دین و ایمان برداشته  
 نائب منات رئیس الشیاطین و از جهت ارتداد مردود باسفل السافلیین گشت با وجه  
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا با اجمالاً  
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از ارتداد باز آید این قائل اولاً معنی وصفت خاتم النبیین محریف  
 نموده احتمال بودن دو کس که در یک زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام  
 برآورد و با وجود اعتراف بانیکلام در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین  
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان  
 نبی باشند و بعد از زمان نبوت قطع شود و هیچکی از آن هر دو کس خاتم النبیین نمی تواند شد  
 چنانچه نبوت هیچکی از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عداه من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی  
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عداه متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این  
 قائل با از ایمان برآورده این تجویز را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دو نبی  
 که در یک زمان باشند و بعد از آن هر دو نبوت منقطع شود خاتم النبیین تجویز میکند اگر دیده و نوشته  
 معنی خاتم النبیین برای تبلیس تحریف میکند کافر متعند است و اگر با مقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر قابل است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قایل به بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میماند که قصد بقی بعقد بی دانستن معنی حصول ممکن نیست ثانیا این قایل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین مستثنی است و ظاهر است که سبب از عموم النبیین مستثنی و خارج است خاتم النبیین نتواند شد این قول او بقی صفت خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبب شد و آن کفر است این کفر را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آن است چه آن مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قایل خاتم النبیین نتواند شد زیرا که بدانست این قایل موصوف بخاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نتواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نتواند شد چه سبب که در عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس تجویز اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین حسب قول این قایل مستلزم قول به بودن سبب که از نبیین نیست خاتم النبیین است و این قول کفر و فسطائیت است پس هر کس کفر و فسطائیت بر این قایل لازم است و جهل در کفر عذر نمی تواند شد باز این قایل مغفرت شده باینکه شیخ نجفی تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعدم اسکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات اسکان مساوی فی جمیع کمالات انکاشتن چه مرتبه حماقت است ازان بعد این قایل ابتدائی این احتمال نمود که وصف خاتم النبیین در مساوی مفروض یافته نشود مگر در وصفی دیگر معادل و موازن وصف خاتم النبیین موجود باشد اگر او ابتدائی این احتمال را وجه اثبات اسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم می انگارد باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه وصف خاتم النبیین است بعد ازان ثابت کند که آن وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نبوده است بعد از آن امکان بودن آن و صفت در دیگری ثابت کند نگاه این را و جهت  
 اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر دین احتمال را بی اثبات  
 امور مذکور وجه اثبات امکان مساوی دانستن چهل مرکب است ناشی است از جهل  
 بسید طالع که معنی مثبت را ابدائی احتمال بکار نمی آید بحدی احتمال و طیفه مانع است مابین  
 احتمال را بوجه عیدیه فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم ساختنی نیست چون منصب  
 ختم نبوت و رسالت اعلی کمالات خلق است هیچکس کمال کمالات خلق مساوی یا اعلی  
 از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدائی این احتمال از آن دفع نشان آن منصب اعلی  
 است و از آن دفع نشان آن کفر است و آنچه این قایل در اثباتی ذکر این احتمال از نظیر  
 خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم و مساوی مفروض خودش بزیاد و عمر و غراب و برازین و نظیر  
 وجه خاتم النبیین و صفت مفروض معادل آن به تیر اندازی و بند قه اندازی و منافع غراب  
 و برازین بر زمان الحاد و ترجمان خود آورده کفر بالائی کفر است هنوز زیاده خیال علی خیال و اقتراف  
 و بال علی و بال و پایش ابدائی این احتمال سرا یا ضلال و اعتدال این خیم المال گفته است متعل  
 است که مراد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد گو و وجه و اسباب آن در تساوی و بین  
 مختلف باشد کمال این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض  
 او و صفت و مراد معادل و صفت خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان و صفت و نسبت  
 شرف و عزت معادل و صفت خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن وجه در  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن وجه در دیگری  
 نمیتوانست این قایل نشان آن وجه را که سبب مساوات معصوف آن در شرف و عزت با معصوف  
 خاتم النبیین باشد نشان او و نه اثبات بودنش سبب اینچنان شرف و عزت که صفت

خاتم النبیین سبب آن است نمودن امکان وجود آن صحت در دیگری ثابت کرد و نه موجود  
 نبودن آن صحت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صرف ابتدای این احتمال  
 باطل را استدلال اثبات امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم انکاشت و باقتضای  
 جهل ندانست که بذمه استدلال اثبات مقدمات لازم است ابتدای احتمال برای استدلال کافی  
 نیست و معذا ابطال این احتمال از اجلی بدیهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن  
 حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجه و سبب آن صلوح  
 اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجه و سبب در دیگری بی نفی آن از آن حضرت صلی  
 الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و لم یأر الا اولین  
 و الاخرین و اکرم الاوّلین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من اوصاف که تفصیل آن بالا مذکور  
 شده است و این قائل بعد از ابتدای این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی  
 تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و نظر وسعت قدرت کلمه ممکن  
 و مقدور آتی است که هر مفضل را که دو کمالات دیگر سوای کثرت ثواب مفضل است مساوی  
 بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مؤمنین در این معنی ممکن التساوی اند ما سابق این قول او را بوجه  
 عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عدیده مستلزم کفر است حاجت  
 اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود امکان شخص مذکور بوجه  
 کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن خرافات را بوجه اثبات امکان مساوی  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاشتن از اقصی غایات جهل مرکب است این  
 قائل از ذکر آن خرافات جز اینکه ایسان خود را بر باد داد و تمسک آن باقتضای تجرّبت و نجات  
 مورد خود تمهید جانی و جهنم و بنس المهاد بنیا و نهاد سوختی بر نهادشت خسره دنیا و الاخره  
 ذلک هو الخسران المبین و قول او و آنچه این ملحد بیدین الی آخره دلالت دارد که این حساب  
 حق واهی تا از ذل عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفییده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و مقدر و مریت و اسکانی بلام  
 امتساق اند و نزد عامه تکلیفین این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب  
 نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و ممتنع بالذات تحت قدرت  
 داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و ممتنع بالذات ممتنع بالذات نباشد  
 و همچنین نزد عامه تکلیفین آنچه واجب بالغیر بالایجاب و ممتنع بالغیر بالایجاب است تحت  
 قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود باین اعتراض دارد گو در  
 اوائل شرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه ممتنع بالذات است تحت قدرت الهی  
 داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این جماعت وجهالت خود متنبه شده از آن جوع  
 نمود پس اثبات امتناع ذاتی مصداق که امین مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست  
 و الا همه متکلیفین بلکه همه مسلمین که مصداق اکثر مفهومات را ممتنع میدانند مافی عموم و شمول قدرت  
 الهی باشند مثلاً همه متکلیفین با امتناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهییه قائل اند و از ادلال  
 ثابت میکنند پس بحسب مقتضای قول این قائل لازم است که همه متکلیفین مافی عموم و شمول قدرت  
 الهی باشند و هر کس که با امتناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت  
 الهی باشد مصداق مفهومات امتناعی الی حدیچ مصداق اسود و لا اسود و ابيض و لا ابيض و کتاب  
 و لا کتاب بالجملة مصداق مفهومات تنافضه لا امتناعی الی حدیچ تنافضات ذاتی اند تحت قدرت الهی  
 داخل اند همچنان مصداق مساوی بودن و عدم آن مستلزم عدم آن مبرهن و مبین شده است  
 ممتنع ذاتی است و تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که ممتنع ذاتی است  
 نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید اگر پلیدی ناهم آزا ممکن ذاتی داند و باز بعدم دخول آن  
 تحت قدرت الهی قائل باشد البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بودن آن  
 ممکن بی غایت و بلاوت و ناهمی متصور نیست لکن انتحاب این است که مصداق مفهومات

غیر تنهایی به الی حد که مصداق مفهومات متناقضه اند و این جمله هم متناقضات ذاتیه از تحت قدرت  
 الهی داخل نیستند داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که او همان جمله است تحت قدرت  
 الهیه چرا جگر این جمله را می شکافد و چرا خار و چشمان و نشتر در رگ جانهای اینان می شکند  
 عدم دخول مصداق آن مفهومات لائنه الهیه تحت قدرت الهی قاطع عموم و شمول قدرت  
 الهی نشد عدم دخول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الهی چنان قاطع عموم  
 و شمول آن تواند شد پس متحقق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجماع النقیضین یا آنچه  
 وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست آری این قائل  
 در شناخت نفی شمول و عموم قدرت الهی ممکنات غیر تنهایی را گرفتار است چه این قائل اعتقاد  
 دارد که انصاف اوسبحانه و تعالی عما یقول انظالمون بحجج نقایص و قبلیج و فواحش که لائنه  
 الی حد است ممکن است و سلب آن همه معلول ذات اوسبحانه بالايجاب است پس این سلوب  
 غیر تنهایی ممکن اند تحت قدرت الهیه؟ غل نیستند و این شناخت بر متکلمین قائلین بزیادت  
 صفات کمالیه بر ذات حق لازم نیست زیرا که آنان با امکان انصاف اوسبحانه بنقایص  
 و قبلیج و فواحش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند مستند  
 الیه سبحانه بالايجاب اند تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب انصاف اوسبحانه  
 بهر یک از نقائص و قبلیج و فواحش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و معلول اوسبحانه بالايجاب  
 است لازم است که در اعتقاد او ثبوت آن همه نقایص و قبلیج و فواحش غیر تنهایی در مرتبه  
 نفس ذات حق واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حق که متقدم بر این سلوب معلوله  
 است از مرتبه نفس الامریه است پس هر گاه که سوابق بسیطه یعنی سلب هر یکی از نقائص قبلیج  
 و فواحش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حق صادق نیستند ضرورتاً تاخر المعلول عن  
 العلته الموجهه بر این قائل اعتقاد صدق همه وجوبات که نقائص آن سوابق اند در مرتبه ذات  
 حق لازم است ضرورتاً احتمال از تفاعل النقیضین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد



صدق آن وجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که بر این قائل بحسب اعتقاد اول لازم است بوجه  
غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق هر یکی از آن وجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که  
اغلاط انجائی کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این قائل  
سلوب نقائص و قبلیج و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلوله ذات حق اند  
و از ذات حق متاخر اند اعتقاد نبوت هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش بذات حق مقدسه  
در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر او لازم است ضرورت استحاله ارتقاع انقیاض پس  
هر یکی از آن نقائص و قبلیج و فواحش که اعتقاد نبوت هر یکی از آنها بذات حق در مرتبه نفس  
ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات نتواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق  
واجبه در مرتبه نفس ذات حق واجب که مستقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است متصور نیست پس  
لا محاله هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد  
پس همه نقایص و قبلیج و فواحش غیر متناهییه که بر این قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بودن  
آنها واجب بالذات لازم است یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس بر این  
قائل قول بوجود واجبات ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشد انجائی اشراک است  
یا با هم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس  
بر او اعتقاد ذات حق واجب بقایص و قبلیج و فواحش بالذات و اتحاد نقائص و قبلیج  
و فواحش از مقولات متباینه اند با هم لازم است و این اشد انجائی کفر و فسطائیت است  
و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون صفت علم و قدرت ممکن بالذات است وجود  
و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و هر دو ظاهر و چون وجود و ولادت حضرت الموصوف جل شانہ  
واجب است عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ متنع خواهد بود و عدم هر دو صفت  
مذکوره از ذات قدس که از شان او علم و قدرت است بعینها جمل و عجز است کما هو الظاهر  
فثبت که اینها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کن الاقصاف بهما کذلک

فتبین ان الاتصاف بالنقایص متنخ لذات الواجب تعالی مع کون فی نفسه ممکنا بالذات  
 کما فی الصفات الکمالیه موجب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عراهمه مع کونها ممکنه بالذات  
 فی نفسها انتهى ازین قول او ثابت است که او اعتقاد دارد بقبوت جهل و عجز در مرتبه ذات  
 حقه مقدسه بجانہ و تعالی عما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زائده است که ما هو  
 در مرتبه مذہب عالم المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقه مقدسه در اعتقاد او مستأخر  
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل سلب  
 قدرت از ذات حقه که از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقه که از  
 شان او علم است جهل است پس بر اعتقاد او ثبوت عجز و جهل در مرتبه ذات حقه با و سبحانه  
 لازم است پس اعتقاد او ثبوت عجز در مرتبه ذات حقه اشع انخای نفی قدرت از ذات حقه  
 مقدسه او سبحانه است و این معنی بر عاقله تکلمین لازم نمی آید چه نزد آنها فیما بین اتصاف او سبحانه  
 بصفات کمالیه و سلب اتصاف او بنقایص و قبائح و فواحش سمیت ذاتیه نیست مصداق  
 سلب اتصاف او سبحانه بنقایص و قبائح و فواحش نفس ذات حقه است و مصداق اتصاف  
 او سبحانه بصفات کمالیه که تیات صفات کمالیه بذات حقه مقدسه است از ان متأخر است و عجز  
 عبارت است از عدم قدرت از ماده متعدده آن جهل عبارت است از سلب علم از ماده  
 مستعده آن و ذات حقه مقدسه از استعداد و قوت منزله است و نیز چون این قائل با مرکبان  
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسه قائل سلب قدرت و علم و غیره هاسن الصفات الکمالیه  
 از نفس ذات مقدسه حقه فی مرتبه نفس الذات الحقه در اعتقاد او ضروری است و این قائل  
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف جل شانہ مستلزم جهل است چه سلب  
 بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه انتهى بعبارة  
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیره هاسن الصفات الکمالیه از ذات حقه که موجود  
 علی الاطلاق است و در هیچک مرتبه عدم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حق در مرتبه نفس  
ذات حق که بر او لازم است چه او خود اعتراف دارد و باینکه سلب بسیط نزد وجود موصوع  
مستلزم سلب عدولی است و در اعتقاد او جهل عبارت از سلب عدولی علم است  
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و لکن مقابلات سایر الصفات پس بر او اعتقاد  
شبهت جهل و عجز با وسعانه در مرتبه نفس ذات حق مقدسه لازم است و این اشکال غشائی  
نفی قدرت او سبحانه است پس بهرین شد که این جا بل عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و مجز و جهل  
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت او سبحانه و اثبات عجز و جهل مقابلات همه صفات کمالیه بدات او  
سبحانه در مرتبه ذات حق محمد بیدین و نائب شیطان لعین و از کفر و مرتدین بالیقین است و مصیر  
این سافل بدن بیدین که مردود با سفل السافلین است در صورت استنکان استنکار  
از توبه ازین عار و شدار و اختیار زار بر عار صدق خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران  
البین است آن دو وجه که برای امتناع ذاتی مساوی حضرت رسول الثقلین شفیع الدارین  
علیه از کی صلوات الله علی مر المملوین مذکور شده برای تسوید هر دو وجه و شبه این که او همین  
در نشأتین کافی و بس اند و آنچه این مضید ریش و ریش در جرح آن گفته اجترار کفر و السجاد  
است و آنچه این مفدوح مفتوح کدر در قدر در آن نمود قدر زنا و عناد است که  
بآن قبح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و فساد عقاید عامه  
عاصیر این بخدی بنجاد سوی بهنم است و بئس الهاد و این سطرالب تفصیل فیما سبق  
مذکور اند الا چون با سکت لوانه کار افتاد برای سیاست مومنان از گزندش حاجت بگزارند

قال الاعجز من الهیاجه الخلق الدیاجه المتناهی فی السماجه

الغیر المتناهی فی اللیاجه قوله کی کی از انبیا عقلی است و دو نقلی است که  
هر یک را ذکر کنیم و آن شبهات را ازینج بکنیم اما دلیل عقلی این است انتهای و بعد

سبحانه  
و ان تران جان  
درشت انعام  
سبحانه  
جانب حق بنیاد  
عقلی و نقلی  
بیان و تفسیر  
نه باقی

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقوال ذکر لفظ و نقلی مقابل عقلی مکرر و با دلیل عقلی است  
 براینکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که نقلی موسوم کرده نیز عقلی  
 است گویند که در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصحت آنها حاکم است  
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده یکی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی نمی باشد و دوم  
 آنکه همانی که مصنوع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنع تواند کرد و بقصد  
 و اختیار خود ساخت او را قدرت است بر صنع مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصحت  
 آنها حکم میکند مگر این مکار بر قابل خطاب و جواب نیست و قدر مفصلا بالفرض و اگر در قرآن  
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عقلی  
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابل منکران  
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این  
 مواضع از آثار و افعال خود استدلال میفرماید جمیع عقلا را اجماع و اطباق است براینکه  
 دلالت اثر بر موثر دلالت عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی کما زعم  
 در شرح عقائد معتزلیه است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثرا لاقدام علی المسیر  
 فسماء ذات ابراج و ارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخیر و بمجرد اینکه  
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات  
 مسائل حساب و هیئت و دلائل هندسی از اقلیدس و از شمس و اکثر او و دو سبوس  
 و مالانا و سس نقل میکنند و بچنان ارباب آهیات و اصحاب طبعیات متماخرین  
 از متقدمین فلاسفه دلائل منقول می سازند با اینهمه هیچ کس از اهل علم این دلائل را از عقلی  
 برآورده در نقلی داخل نمی سازد آری اگر میگفت که این قائل بر موسسه موسسه  
 بسنده لائل عقلی در بعضی رسائل آورده یکی از وجدان عقیب و و از ان از قرآن مجید  
 نقل کرده و مقابله نقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

خلافت عارف صحیح میشد مثال نقلی مقابل عقلی این است کتب علیکم الصیام که این دلیل  
 نقلی است بر فرض نیست صوم و این نقلی را دلیل معنی هم نمی گویند مقابل عقلی پس تحقیق  
 واضح گشت نزد هر عقل که صد و این قول از قائل بر بی عقلی او دلیلی است باز می گویم بعون  
 الله تعالی بختیبر دانسته می شود که هر یکی از آنها شجره آفتاب است خوشنما در اصل آن ثابت  
 و فرع آن در ساست پس خیال بحال هیچ افگنی آن که هیچ افگنی حیات ابدی خود است  
 نهایت نازیبا و پس بدنام است اقول شیخ مجدی که این سرشت ته بادیه حیرانی و این آواره  
 تیره ضلالت بی ایمانی و این مدبوش گم کرده هوش باده جهالت و نادانی با قنای فرط  
 مهربانی باد لقب عالم ربانی لطفت فرموده است در بعض رسائل خود بعد ادعای تکیه  
 وجود مثل پیغمبر صلی الله علیه وسلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی  
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اول آنکه حق عزوجل و علا در  
 یسین میفرماید اویس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق من یشاء و هو الخلاق  
 العظیم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسوئی  
 جمیع بنی آدم زیرا که کریمه مذکوره در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد  
 شد آن داخل است در کریمه مذکوره و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است  
 پس مثل او مقتضای کریمه مذکوره داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا کریمه دلیل  
 مذکور باین وجه شد که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین  
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه  
 بمقتضای کریمه مذکوره پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم داخل باشد تحت قدرت  
 الهیه و هو المطلوب و ثانی آنکه وجود مثل مذکور نمی ممکن است بالذات و هر شی ممکن بالذات داخل  
 است تحت قدرت الهیه بقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقتدر اینچنین  
 خود معتمد بر این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراض کرده مدفوع است چنانچه بقریب

خواهد آمد انتشار الله تعالی و ثنائی آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر امثال آنها استدلال فرموده چنانچه از احیائی ارض و انزال مطر بر احیائی موتی و معاد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله تعالی و هو الذی انزل من السماء ماء فاذا نشرنا به بلدة ميتا کذا الک تحریر و از ایجاد آدم علیه السلام بی پدر بر اسکان ایجاد عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان نشل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید شائع و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد بر اسکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لان حکم المثلیین واحد فی الدخول تحت القدره و عدمه بمنطوق القرآن و هو المطلوب اما بر این عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور متمنع بالیه است و هر متمنع بال غیر ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی پس بیانش آنکه مثل مذکور و نفس الامر دوم است و هر معدوم یا متمنع بالذات است یا متمنع بال غیر پس مثل مذکور یا متمنع بالذات است یا متمنع بال غیر لیکن متمنع بالذات نیست پس متمنع بال غیر است اما صغری و کبری قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد اما قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردیکه مشارک آنجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس امتناع بالذات یا بسبب امتناع مشارکت در ماهیة خواهد بود یا بسبب امتناع اتصاف با و صاف مذکوره بانظر الی نفس الذات و بظاهر است که ماهیة آنجناب انسان است و اشترک ماهیة انسان در الوف الوف افراد متمنع نیست و اتصاف با و صاف مذکوره نظر

بنفس مایهیه هم متنوع نه والا اتصاف آنجناب بهم باوصاف مذکوره متنوع میشد فان حکم  
 التسلیم احدیث ثابت یسلب بالنظر الی نفس المایهیه والا لزم عدم اشتراک المایهیه  
 بینهما فان عدم المماثلیه به داخل پس وجود مثل مذکور متنوع بالذات نباشد بلکه بمنظر  
 سوانع خارجییه مثل اخبار آتی بعدم وقوع آن باتعلق اراده ازلیه بجسم آن و اشغال  
 ذلک بهمین است معنی متنوع بالغیر پس وجود مثل مذکور متنوع بالغیر باشد انتی کلامه بالفاظه  
 و عبارت پس معلوم شد که شیخ بخدی اطلاق بر بیان عقلی بر یک وجه است لاشع و اطلاق  
 نقلی بر دو وجه است لال خود نموده است و استاد نقل کلام او نموده است اگر اطلاق  
 نقلی بران دو وجه دلیل بی عقلی است دلیل بی عقلی شیخ بخدی است والا کلام این قایل  
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ بخدی بی عقل بوده است یا این مرید او بی عقل  
 است ازین هر دو با هر که شته شود و سود اسلام است استاد را که از شیخ بخدی نقل  
 است تصحیح نقل می باید با عبارت شیخ بخدی بالفاظ نقلی کردیم ما تصحیح بودن آن  
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ بخدی مقتدای خود را می  
 کرد و ضرب مثل گوشت خردن آن سگ در اینجا می سزد اما برای ایضاح فتضاح  
 این و فلاح تنبیه میگوئیم که حاصل دلیل اول آواره شیخ بخدی چنانکه او تفسیر کیا  
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه وسلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد  
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است و مقتدای آیه  
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه وسلم تحت قدرت الهیه اخل است و ضرور  
 مقتدر است و دلیل ثابت بسبع اندر عقل با ثبات معاد جسمانی مستعمل نیست و مسئله معاد  
 جسمانی از سمعیات است که ما هو مصرح فی کتب الکلام و دلیل که کد این مقتدره  
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است قال فی شرح المواقف الدلیل اما عقلی  
 بجمع مقتدایه قرینه کانت او عبیده او نقلی بجمعها کذلک او مرکب منها و الاول

و دلیل عقلی المحض الذي لا يتوقف على السمع اصلا والثاني وهو النقلی المحض الیه تصور از حدیقه  
 انبر لا بد حتى یقید الدلیل النقلی العلم بالمدلول وانه لا یثبت الا بالعقل واما ان یطر  
 فی المعجزه الدالة علی صدقته ولو ابر بآثاره بالعقل واما تسلسل والثالث یعنی المکرب  
 منها هو الذي یسمیه بالنقلی لتوقفه علی النقل فی الجملة انتهى از اینجا معلوم شد که این  
 احق حاصل دلیل شیخ خود نهییده و با وصف نفهیدن آن دلیل در پی اتمام  
 آن افتاد از اینجا توان دریافت که بی عقل کیست و این دلیل را عقلی نامیدن  
 کلامی عقلی کدام کس است این قائل که ریش در آفتاب سفید کرده است هنوز  
 معنی دلیل عقلی و دلیل نقلی ندانسته است هر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد  
 دلیل نقلی است و اگر مستند کوچک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است  
 حی تواند شد که دلیل واحد باعتباری دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً  
 اگر کسی دعوی کند که تعلم حکمت حسن است و بر این دعوی استدلال کند باینکه تعلم حکمت  
 اکتساب خیر کثیر است و اکتساب خیر کثیر مستحسن است پس اگر مقدمه اولی راستند کند  
 بقوله سبحانه و من یوتی الحکمة فقد اوتی خیر کثیر این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند  
 کند به بیان مصلح و منافع که در تعلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر  
 کسی دعوی کند که شرک بالبدترین عباد است و بران استدلال کند باینکه شرک  
 بدترین عقاید است و معتقد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند  
 بقوله سبحانه ان الشکر لظلم عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان  
 مقاصد شرک و وجه بطمان آن عقل این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشی آن  
 وجه ثلثه را که اول بیان کرده است مستند نقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه  
 قائم که هر شیئی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه و هو علی کل شیء قدیر و کان الله  
 علی کل شیء مقتدر و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در معاد زنده خواهد شد



وَجُودِ شَيْءٍ اَوْ دُنْشِ اِهْتِ تَمَّتْ قَدْرَتِ اَلْهَيْبَةِ بِقَوْلِهِ سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ  
وَالْاَرْضَ بِقَادِرٍ عَلٰى اَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ لٰبِ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ وَدُرُوحُهُ ثَالِثٌ اَسْتَدْلَالٌ رَّا  
بُوجُودِ مَخْلُوقَاتٍ بِرَاحِطَةِ قَدْرَتِ بَاسْمِ شَيْءٍ اَهْنَا بِقَوْلِهِ سُبْحَانَ الَّذِي اَنْزَلَ مِنَ  
السَّمٰوٰتِ مَآءً اَلَاخِرَ وَبِقَوْلِهِ تَعَالٰى اِنَّ شَيْءً عَمِيسِي عِنْدَ اللّٰهِ الْآيَةُ سَتَنْدَكْرُوْهُ اِهْتِ لَاجِرِمِ  
اَنْ وَجُوْهُ ثَلَاثُهُ رَادِلِيْلٍ نَقْلِيْ نَامِ نَهَادُ وَچُونِ يَحِيْجُكَ مَقْدَمُهُ رَا اَزْ مَقْدَمَاتٍ وَجُوْهُ رَابِعٌ بِنَقْلِ  
سَتَنْدَكْرُوْهُ اَنْزَابِ رَهْمَانِ عَقْلِيْ نَامِيْدَهُ اِهْتِ اِيْسَ طَمَعِنِ اِيْنِ قَاذِلِ بِرَتْسِيْمِيْهِ وَوَجُوْهُ  
اَزَانِ اِنْجُوْهُ ثَلَاثُهُ بَدَلِيْلٍ نَقْلِيْ نَاشِيْ اِرْغَايْتِ بِيْ عَقْلِيْ اَوْ اِهْتِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ  
حَامِدًا وَمُصَلِّيًا

### التماس

یہ کتاب جو آپ کے مطالعہ میں اسوقت ہے اسکا شمار اون نوادرات  
تصانیف میں ہے جسکے لیے چشم ارباب بصیرت مدتہائے دراز سے  
مشتاق تھیں۔ اور جس کے پاس اس کا کوئی نسخہ تھا مایہ علم سمجھ کر اسے  
گنج مخفی کی طرح نہان رکھتا تھا۔

طبقہ وہابیہ کے جمیع مسائل جنکا تذکرہ مقدمہ کتاب میں کیا گیا ہے  
اون کی تردید ہر قرن کے متعدد علمائے مختلف دیار و اصناف میں متعدد  
رسالوں میں مفصلاً فرمائی مگر ان دو مسئلوں کی طرف جب رجوع فرماتے  
تو مختصر تحریر کے بعد اسی سالے پر محمول کر دیتے تھے فتیر کے  
دل میں بار بار یہ خیال پیدا ہوتا کہ کاش کوئی نسخہ کاملہ رسالہ  
استناع نظیر کا بہرہ پہنچتا تو اس کی اشاعت اپنے لیے وسیلہ

آنحضرت بنانا مگر بھلا اس کا ملنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش بڑی  
 مدتوں کا میاب رہا مگر مینے ہمت نہ ہاری اور جدوجہد کا سلسلہ  
 جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرف حضوری آستانہ عالیہ حضرت  
 شیخ الاسلام و مسلمین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستا ذمی  
 و اوستا ذالکل فی الکل مولانا العلام حضرت محمد ہدایت شاہ  
 حسان متبع الدامسالمین بطول بقائہ سے جون پور میں شرف ہوا  
 تو بعد چند سال انظار اس تماشای دلی کا کیا۔

حضرت اوستا ذنا العلام مدظلہ بچیت اوس شفقت و محبت  
 بزرگانہ کے جو اس پچھیرز کے حال پر مبذول فرماتے تھے اصل  
 مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع  
 کی دی۔ گو اب میرے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر پھر بھی  
 بہ نظر غایت احتیاط دو اور نسخے بہم پہونچائے ایک مولانا بکات احمد  
 صاحب ٹونکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عبدالمقتدر صاحب  
 بدایونی۔ نے مرحمت فرمایا۔

فقیر نے بہ صرف زکریا شیر و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔  
 اور صحت طبع میں خاص اہتمام ملحوظ رکھا اچھے اچھے مستعد فضلاء  
 اس کے مصحح رہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ کمال  
 عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیاپے محنت و مشقت کا نتیجہ ہے  
 جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔  
 جا بجا حل لغات بھی بخیاں سہولت کر دیے ہیں خصوصاً قصیدہ  
 کے لغات تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید تھوڑی استعدا





CALL No. { ۲۹۷۲۵ (۵) } ACC. NO. ۱۳۱۴۵  
 AUTHOR فضل الحق الخیر آبادی  
 TITLE رسالہ امتناع النظیر  
 ۲۹۷۲۵



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

